

پروشی در زمینه

ناحیه‌های باستانی مازندران

دکتر یحیی حجازی کناری



The Great Gatsby



اسرار و شجران

۳۰۰ تومان

پژوهشی در زمینه

نامهای باستانی مازندران

دکتر سید حسن حجازی کناری



پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران
دکتر سیدحسن حجازی کناری

چاپ نخست : ۱۳۷۲

شمار : ۱۲۰۰

لیتوگرافی : البرز

چاپ : آشنا

صحافی : پرنگ

انتشارات روشنگران. تهران صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۵۸۱۷

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

چشم بستن از جهان فراخ و گوش پیوستن به گفته دیگران کاریست نه اندرخور فرزندگان، بویژه آنکه این نباشند گان بخواهند که سرگذشت نیاکان خویش و چونی و چندی زندگی آنانرا از زبان بیگانگان بشنوند! بیگانگانی که از جهان و جان جهان همه پدیده‌های نیک را برای خویش و از خویش می‌دانند و همه‌گونه کوتاهی و سستی و تباهی را از دیگران، بویژه ایرانیان می‌پندارند! و چون به ایران و داستان کوشش‌ها و بینش‌های سرزمین راستان می‌رسند، گاه و بیگاه شرنگ زهر آلوده اندیشه‌های سیاه خویش را در گفتارها روان می‌کنند و چون این شرنگ گهگاه از نوک خامه‌شان می‌تراود همه آنچه را که گفته‌اند و شنوده می‌شود زهر آگین می‌سازند. باز آنکه آنان، گاه گفته‌های راست خویش را نیز به رخ ایرانیان می‌کشند. که ما، در فلان جای پیشگامی ایرانیان را در پهنه دانش جهانی باز نموده‌ایم و در بهمان جای دری از دانش ایرانیان به سوی جهانیان باز گشوده‌ایم!

اما کار بیشتر آنان آلودن سرچشمه‌های پاک فرهنگ ایران است، تا خویش را نیرو بیشتر بخشند و جهان را در پرتو نیروی خویش که به بهای ناتوان کردن دیگران در سرتاسر جهان فراچنگشان آمده به زیر یوغ جان‌خواهی و جهان‌خواهی خویش بکشند و کارنامه سیاه آنان در پهنه گیتی اکنون بیش از هر زمان آشکار است که با چه نیرنگ‌ها سودای سروری بر جهان را دارند و چه سوداها که با پدید آوردن جنگ‌های تنی و روانی در سرتاسر جهان، در سر می‌پروراند!

باری آنان هر چه گفته‌اند برای خویش گفته‌اند و ما را نباید که پروای سخن آنان باشد و ما را نیز می‌باید که کوششی آغازیم، تا در پی آن خفتگان سپیده‌دم را در پهنه ایران از خواب گران برانگیزانیم، که شیر بیشه ایران هر گاه که از خواب برخیزد، شیر است و روبه‌کان جهان را پروای ستیز با وی نیست.

و امروز خوشبختانه روز بیداری ایرانیان است و آنرا گرمی می‌داریم! هنگامی که بنیاد نیشابور آغاز به کار پژوهش در زمینه‌های گونه‌گون فرهنگ ایران کرد برخی از شیفتگان فرهنگ غربی برآشفتمند و سخنان تند گفتند و گفتارهای تیز نوشتند، و آنان را گمان بر این بود که با اینکارها ما از راه خویش بازمی‌گردیم.

خوشبختانه نرمک نرمک گروه ایرانیان بیدار دل به ما پیوستند و از خماپیچ گفتارهای دیگران رستند، و کار پژوهش در شهر و روستای خویش را آغاز کردند. امروز نیز ما بیش از گذشته بر سر آنیم که کار پژوهش در هر گوشه و کنار را از باشندگان آن دیار بخواهیم و به جهانیان آشکارا بگوئیم که هر روستایی ایران بیش از دیگران بایستگی پژوهش و گفتن و نوشتن درباره پدر و مادر و نیاکان و خان و مان خویش را دارد. و خوشبختانه این دفتر گرامی که پیرامون نام‌های سرزمین تبرستان و رویان و مازندران است بر دست یکی از شیفتگان فرهنگ ایرانی که زمانی دراز را بر سر پژوهش زادگاه گرامی خویش گذاشته‌اند - و ایزد زمان دراز، بهره‌ایشان کناد - فراهم آمده است.

دکتر سید حسن حجازی کناری با پژوهش ژرف و نگرش و کوشش سخت، بیشتر آنچه را که درباره نام‌های مازندران در گفتارها و نامه‌های پیشینیان و امروزیان آمده است خوانده، و با سنجش همه گفته‌ها، دیدگاه خویش را در هر جا بسوی خواننده گشوده است.

بیگمان راهی که برای بازیافتن همه گمشده‌های فرهنگ ایران در پیش داریم بس دراز است و زمان ما برای بازشناختن همه آنها کوتاه!

اما در هر گوشه و کنار، یک اندیشمند و یک فرزانه می‌باید که از هیاهوی دیگران نه‌راسد، و کار را بیاغازد. تا دیگران با نگرش به همه دستاوردهای او و دریافت کاستی‌ها و افزونی‌های رهاورد او دنباله کار را بگیرند و دنباله راه را بپیمایند! و با این نگرش ویژه، کوششی را که نویسنده این دفتر گرامی بر خود هموار کرده‌اند گرامی می‌داریم، که سالهای جوانی را بر سر اینکار نهاده‌اند و اکنون که در مرز پیری هستند کوشش و بینش و گرامیداشت زادگاه را به جوانان می‌آموزند! خدا یارشان باد و بر زمان ایشان بیفزاید و رهروان این راه دراز آهنگ فرهنگ را روزافزون کناد.

فریدون جنیدی

بنیاد نیشابور

تیرماه ۱۳۷۱

فهرست عناوین

صفحه	عنوان
۱	مقدمه
۷	منابعی که مورد استفاده قرار گرفت
۱۱	دیرینگی تبرستان
۱۳	حدود تبرستان
۱۵	پژوهشی در دیرینگی نامها
۲۵	زبان در تبرستان باستان
۳۵	پتیشخوار گر
۳۹	مفاهیمی از واژه ی پتیشخوار گر
۴۷	از سرگیری گرشاهی در پتیشخوار گر و سرانجام
۵۲	باو
۵۵	مازندران
۶۲	رویان
۶۹	دیلیم
۷۴	دیو
۸۵	وَرَنَ
۹۱	فریدون و داستان وی
۹۹	سرانجام
۱۰۲	کوس
۱۰۵	گاو پرمایون
۱۱۲	هفت خوان رستم
۱۲۰	شهرهای تبرستان
۱۲۰	گرگان
۱۲۵	استرabad

۱۳۰	بابل
۱۴۱	البرز
۱۴۲	ساری
۱۴۷	بهشهر
۱۵۰	قائم‌شهر
۱۵۱	آمل
۱۵۴	آبادیهائی در پیرامون شهرهای تبرستان
۱۵۵	دهستان
۱۵۷	سوادکوه
۱۶۱	ساسی‌کلوم
۱۶۵	تلاچی‌کلا
۱۶۷	گنج‌افروز
۱۶۹	نکا
۱۷۲	مارمه‌کلا
۱۷۶	سه‌مس‌کنده
۱۷۷	سکرامحله
۱۷۹	اسپه‌کلا
۱۸۰	رودسر
۱۸۱	لاجیم
۱۸۲	منغ‌ری‌کلا
۱۸۲	زیراب
۱۸۳	آزان‌ده
۱۸۳	بائیجان
۱۸۴	بایع‌کلا
۱۸۶	ناتل
۱۸۶	یوش
۱۸۷	وستاکلا
۱۸۸	دماوند
۱۹۲	لپور

۱۹۳	دو گل
۱۹۳	واسکث
۱۹۳	پازوار
۱۹۴	آرت
۱۹۵	سورک
۱۹۵	کش تله
۱۹۶	کله بست
۱۹۷	کری سنگ
۱۹۸	فریم
۲۰۰	نائیج
۲۰۱	کوزا
۲۰۲	کولا
۲۰۳	نخ کلا
۲۰۳	لورا
۲۰۳	جابان
۲۰۴	بنافت
۲۰۴	لائج
۲۰۴	کسلین
۲۰۶	پلور
۲۰۶	تنر
۲۰۷	ورکی
۲۱۱	مته کلا
۲۱۱	اسپارین
۲۱۲	گزنک
۲۱۲	لاریجان
۲۱۴	قادیکلا
۲۱۵	کتابهائی که درباره تبرستان نوشته شده
۲۲۳	فهرست نامه‌های کسان و جایها

بسم الله الرحمن الرحيم

در این دفتر، گفتار از سرزمینی است که بنابه رویت شاهنامه فردوسی از فرهنگی دیرین برخوردار است^۱ پیداست در چنین زمینه‌ای، یافتن و پیش‌رو آوردن آنچه در سده‌های دراز بر آن گذشت، آسان نمی‌نماید و از این رو است که باید نام باستانی آبادیهای سرزمین و بومیان نخستین آن را در لابلای اساطیر و روایات باستان جستجو کرد.

حماسه فریدون «نماد نژاد آریا»^۲ و افسانه‌های سه فرزندش: سلم، تور، ایرج «نمادی از سه شاخه شدن نژاد آریا»^۳ از آنجا، و چنین است داستان هفتخوان رستم و تهمورث دیوبند، و آژی‌دهاک و زندان وی در پای دماوند. در این راستا، نامه‌های نخستین و دیرین جاییها و آبادیها، دگرگونیهای یافت و دستخوش رویدادهای پرفراز و نشیبی شد که بیانگر سرگذشت شیرین و تلخ آنها است. هر کوشش و پژوهشی که در این راه برای دستیابی به شناسنامه بنیادین به کار آید، درخور، و چراغی است در گذرگاههای تیره و تاریک دوران دور و دراز، برای دسترسی به فرهنگ نامه‌های دیرین و سرانجام به فرهنگ نوده‌ی بومی.

روشن است که برای گذشتن از چنین نشیب و فراز باید از اندیشه‌های بلند دانشمندان

۱ - نقل از ص ۶۳ کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا به قلم آقای دکتر فریدون جنیدی: «در این جنگ، (جنگ تهمورث با دیوان مازنی) غیر آریائیان اسیر می‌شوند و برای رهائی خود از مرگ حاضر می‌گردند از هنری که دارند آریائیان را آگاه کنند و آن هنر نویسندگی بود و در همین جنگ بود که اسب موجب پیروزی آریائیان گردید:

کشیدند نشان خسته و بسته خوار	به جان خواستند آنگهی زینهار
که ما را مکش تا یکی نو هنر	بیاموزی از ما کت آید به بر
چو آزادشان شد سر از بند اوی	بجستند ناچار پسوند اوی
نوشتن به خسرو بیاموختند	دلش را به دانش برافروختند
نوشتن یکی نه که نزدیک سی	چه رومی چه تازی و چه پارسی
چه هندی و چینی و چون پهلوی	نگاریدن آن کجا بشنوی

۲ و ۳ - همان. ص ۱۱۴. نقل به اختصار - چاپ نخست - انتشارات بلخ - نقش جهان سال ۱۳۵۸.

و پژوهشگران ژرف بین یاری جست.

می دانیم که نامگذاریها از بینشی آمیخته با پذیرش همگانی نشأت می گیرد و مبتنی بر نیتی است که متضمن نیکفرجامی است. بیشترین نامها در باورهای دینی و جغرافیائی و کمترین آنها در رویدادهای سیاسی ریشه دارد. که در این مورد بیشترین دگرگونی از آن نامهای جغرافیائی است. این دگرگونیهای نامها، در ژرفای کوهستانها کمتر است. از این رو که شاید کمتر در گذار رویدادهای تاریخی بوده یا نبوده است. به هر حال دیرین شناسی و ریشه یابی، که به گونه ای حس کنجکاوی آدمی را اقناع می کند، راهی است برای یافتن نشانه های دور، و روشنگری فرهنگ همگانی.

دفتری که پیش رو داریم، بیانگر کوششی است ساده، در راه شناسائی رویدادهائی که بر نام برخی از آبادیهای سرزمین تبرستان گذشت. شاید بتوان گفت که نوعی جغرافیای تاریخی است زیرا از طبیعی ترین عوامل اجتماعی و فرهنگی سخن دارد که این خود روشنگر فرهنگ اجتماعی بومیان نخستین خواهد بود.

عقیده ی اکثر نویسندگان بر اینست که، آنچه از همه ی تاریخها، تاریخی تر است همانا تاریخ اجتماعی و فرهنگی است که حوادث آن بر حول محور مردم یا مردمان دور می زند و ریشه ای به درازای عمر بشر دارد و نمایانگر جهت و جهش و ارزش حاکم بر انسانها می باشد. این نوع تاریخ قسمت عمده ای از بهترین و طبیعی ترین فرهنگها را بیان می کند و سیر تطور آنها است که محور اصلی تاریخ را تشکیل می دهد. گذشته از آن، دربرگیرنده ی تفسیر زندگی و آثار تبعی آن می باشد.

هر چه در دل این نوع تاریخ ثبت و ضبط شده، انگیزه های انسانی مبتنی بر عواطف و فطرت است. تاریخی است مردمی و اجتماعی، که چهره یگانه دارد، چهره ای که ماهیت راستین خود را آنچنان که بوده نشان می دهد، و به دروغ و گزافه گوئی کمتر آلوده شده است، از مبادی رسوم و افکار و باورهایشان با فروتنی یاد می کند، برای حیات خود، نه آزمند بخشش، و صله ای از زورمداری است و نه بیمی از این و از آن دارد. شعاری از این گونه که: «سلطان سایه خدا بر روی زمین است» نمی پذیرد. دامنش به مدیحه خوانی آلوده نیست و در متن خود جایی برای شاهان باز نکرده است...

در تاریخهای بزرگ که از مورخان پیشین بجا مانده، کمتر سخن از زوایا و گوشه های زندگی های اجتماعی به میان آمده ولی تاریخهای محلی و سفرنامه هائی که از خودی یا بیگانه بجا مانده منابع مفیدی خواهد بود.

اعتماد به تاریخهای محلی از این جهت است که نویسندگان آن بومی همان محل بوده و در دامن همان مکان پرورش یافتند و آگاهیهای بیشتر از بیگانه و غیر بومی به آداب و رسوم، وقایعی که پیش از آن یا در دوران او گذشته، دارند و به همین جهت باید برای تکمیل تاریخ عمومی از تاریخهای محلی بهره گرفت اهمیت دادن به تاریخهای محلی و

تکیه بر جغرافیای تاریخی شهرها و روستاها و نیز جمع‌آوری آداب و رسوم و ادبیات، از ارزش والاتنی برخوردار است. اگرچه زمان این مصادیق مربوط به دوران گذشته باشد. همه‌ی آنچه که مورد نظر است از سینه گذشتگان به سینه‌های آیندگان نقل شده و یا در صفحات تاریخهائی است که مردم با فضیلت هر محل به رشته تحریر در آورده‌اند و برای آیندگان گذاشته‌اند و هویت یا شناسنامه‌ی راستین محل خود را شناسانده‌اند. اما چنانکه می‌دانیم امکان ضعف یا قوت، در درستی این نوع هویت‌ها را نباید نادیده گرفت.

سرزمینی که در طول تاریخ خود با سوز و سازها و یورشها، و خرابیها، و غارتها، زورمداران و جاه‌طلبان، تحت عناوین خدمتگزاری و مردم‌داری و صلح و ایمان و امنیت دمساز بوده، با زبان آثار بازمانده خود بهتر می‌تواند گویای آنچه باشد که بر او گذشته است. اساطیر محلی هم زمینه ساز مهمی است که ریشه در حقیقت دارد و سینه به سینه از دورانیهای بسیار دور به دوره‌های بعدی رسیده و بهترین راهنمای هر پژوهنده‌ای است. و در همین راستا معاریفی که در هر خطه پرورده شده بودند، کم و بیش به صورت خاطرات و وقایع، آثاری بجا گذاشته‌اند.

بیش از این گفته شد که سفرنامه‌ها را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. اگر قبول داشته باشیم که: (کتاب، از کتابها به وجود می‌آید) سفرنامه نیز از شنیده‌ها و نیز از کتابها و دیدنی‌ها به وجود آمده و راهگشای خوبی خواهد بود. انتشار سفرنامه‌ها در این سالها که مطالب آن محدود به دوران نویسنده و مربوط به بیان زندگی و حال خصوصی و تفکرات شخصی است، رواج پیدا کرده و در سطح خود به منظور توسعه‌ی آگاهی، مفید و پسندیده می‌باشد. اگرچه این سفرنامه‌ها عمدتاً با نظرات سیاسی و کنجکاوی خاصی، و از دیدگاههای حساب شده‌ای نوشته شده ولی از حیطة انصاف خارج نشویم و زحمات این دسته سفرنامه نویس را به باد تهمت و ناروایی نسپاریم و معترف باشیم که همین سفرنامه‌ها است که کم و بیش گوشه‌های مبهم تاریخ اجتماعی و فرهنگی را روشن می‌کند. و پس از بررسی و نقادی مورد استفاده‌ی وقایع‌نویسان بعدی قرار می‌گیرد. نویسنده‌ی این دفتر گام در این راه نهاده از روایتی به روایتی و از حکایتی به حکایتی و نیز از تاریخی به تاریخی گذشت و در کمال فروتنی و ادب و در حد ممکن و مقدور از خرمن دانش بزرگان و نویسندگان گرانمایه، خوشه چینی کرده تا دفتری، چنین نارسا، تنظیم شد.

در این دفتر موضوع تازه‌ای نیامده ولی کوشش شده از تازه‌ها بی‌بهره نباشد. هدف این بوده است که در شناسائی جغرافیائی تاریخی مرز و بوم تبرستان قدمی برداشته شود و از این راه به نوعی روشنگری، به هر اندازه مختصر، دست یازد. تبرستان در تاریخ بزرگ ایران،

بی نام و نشان نبوده و نیست: مسکن مردها و تپورها، و زادگاه فریدون و منوچهر، و رزمگاه رستم دستان بود. این نشانه‌های دیرینگی تبرستان است که تاریخ در سینه خود ثبت کرده است و این دفتر نیز، به نام کسانی که در نوشته‌های خود، اشاره به تبرستان کرده‌اند، مزین است.

از بومیان نخستین این سرزمین، از دو تیره‌ی بزرگتر: (مردها یا آماردها) و (تپورها یا تپیرها) و محیط زیستشان به اختصار آورده شد. چون تبرستان از نظر تاریخ پیوندی نزدیک و یگانه با تمام تاریخ ایران بزرگ داشته و دارد، و پژوهشهای اساطیری هم این نظریه را تأیید می‌کند، لذا با بهره‌گیری از نوشته‌ها و مقالات بزرگان ادب و تاریخ مطالبی به اختصار از: دیو سفید و پیروانش - از افسانه‌های ساخته شده و برآمده از مازنه‌ها - و از آرش کمانگیر و تیراندازی وی برای تعیین خط مرز و قلمرو منوچهر و افراسیاب و نیز از اولاد (یا اولار) - و داستان هفتخوان رستم - و از حماسه‌ی جاویدان فریدون و فرزندانش، که همه با هم پی افکنان اساطیر و حماسه‌های شورانگیز سیمای طبیعی و جغرافیائی تبرستان باستان می‌باشند و... آورده شد. در باره‌ی نامهای باستانی برخی از آبادی‌هایی که شهرت تاریخی دارند، کند و کاوی هر چند نارسا به عمل آمد و پیشنهاد شد به امید اینکه از راهنمایی پژوهندگان ارجمند بی بهره نمانم.

چون حدود تبرستان فعلی در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران، یا دریای گرگان شامل: گرگان (هیرکانیا) نیز می‌شود لذا در سخن از تبرستان، کوههای بلند جنوبی دریا و ناحیه‌ی گرگان نیز به حساب تبرستان آمده است. و چون شناختن هر ناحیه یا آبادی ملازمه با آشنائی پیشینه‌ی تاریخی و فرهنگی و جغرافیائی، و دگرگونیهای سده‌های متمادی قبلی آن دارد، لذا در این دفتر مطالبی در همین زمینه‌ها آورده شد. در نظر بود که در این دفتر چهار موضوع:

- ۱ - جغرافیای تاریخی تبرستان.
- ۲ - آثار باستانی و مزارها.
- ۳ - زبان و آداب و رسوم باستانی.
- ۴ - رجال و معاریف قرون اولیه اسلامی و ترجمه اشعار و احوالشان، گنج‌انیده شود، اما دشواری‌های گوناگون سده راه مورد نظر شد.

پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران^۵

در این دفتر ضمن نقل اقوال پژوهشگران و صاحب نظران، آنچه در حدود دانستنی‌ها و پژوهش نگارنده بود، مورد بررسی قرار گرفت و در پایان هر موضوع تنها آنچه که در حد استنباط شخصی بود آورده‌ام که زمینه‌ی پیشنهادی دارد نه قطعی. سادگی عبارات و بی‌پیرایگی آنها در حد ممکن رعایت و در نقل مطالب آنچه ساده‌تر و عمیق‌تر بود انتخاب، و نامهای آبادی‌ها با حروف فارسی و برای تلفظ صحیح لهجه‌ی تبری با حروف لاتین، مشخص شد تا خوانندگان را دشواری بیان حاصل نشود.

بی‌شک این نوشته عاری از نقص نیست و به همین رو بار دیگر از پژوهشگران ارجمند تبری انتظار راهنمایی دارم. تا آنجا که ممکن بود کمک از حافظه گرفته نشد تا اشتباهی در نقل روایات رخ ندهد. هر مطلب از هر منبعی که استفاده شده نام نویسنده و سایر مشخصه‌های لازم در حاشیه آورده شد. ظاهراً مباحث در برخی موارد به درازا کشیده شده، و این نه از آن نظر بود که سخن با اطناب کشیده شود، بلکه برای پیوند دادن به نظرات مختلف و سیر تدریجی، و تحول و تطور نظرات گوناگون بود. چون می‌دانیم آگاهی از اوضاع و احوال آبادی‌های گذشته و تاریخ شهرهایی که طی قرون و اعصار در قبال تندباد حوادث، مقاومت کرده‌اند، و هنوز به هر قیافه و صورت که هستند موضع جالب و دانش مقبولی است و هر چه گذشته‌های ناحیه، و آبادی، طولانی باشد، دامنه‌ی تاریخ و جغرافیای طبیعی آن وسیع‌تر خواهد بود و ضرورت پژوهش ژرف‌تری را ایجاب می‌کند. به همین جهت کند و کاوی بیشتر تا حدی که بار خاطر نشود، صورت گرفت.

آنچه نوشته شده از تعصب و تبلیغ و طرفداری یا مخالفت، دینی - سیاسی و کشوری، به دور است و در کمال بی‌طرفی آنچه در مسیر تحولات طبیعی و جغرافیائی برخی آبادیهای تبرستان بود به میان آورده شده باشد، به عقیده‌ی نویسنده خدمتی هر چند کوچک به مرز و بوم باستان خود کرده باشم مرز و بومی که هزار سال پیش مهماندار بزرگمردانی چون فردوسی نامدار بود.^۲

سید حسن حجازی کناری

تهران دی‌ماه سال ۱۳۶۹

۱ - به‌ویژه استادان دانشمند: روانشاد پورداوود - دکتر ابراهیم باستانی پاریزی - دکتر کریمان - دکتر فریدون جنیدی - دکتر صادق کیا - دکتر بهرام فره‌وشی - دکتر منوچهر ستوده و دکتر علیقلی بختیاری - دکتر ناصرالدین شاه حسینی و دکتر محمد جواد مشکور.

۲ - فردوسی در عهد شهریار بن رستم بن دارای یکم (شهریار دوم) از نوادگان اسپهبد (باو) از هرات به مازندران رفت تاریخ تبرستان ابن اسفندیار - به نقل از احمد بن عمر بن علی النظامی العروسی السمرقندی ص ۲۱ تا ص ۲۴ به تصحیح مرحوم عباس اقبال - قسم دوم و در این مورد به تاریخ ابن اسفندیار در ذکر (آل کیوس) مراجعه فرمایند و نیز به ص ۱۸ تاریخ مازندان روانشاد اسماعیل مهجوری جلد اول.

منابعی که مورد استفاده قرار گرفته است

- ۱- کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا - دکتر فریدون جنیدی. ۱۳۵۸، بنیاد نیشابور.
- ۲- کتاب تاریخ در ترازو - دکتر عبدالحسین زرکوب. ۱۳۶۲.
- ۳- تاریخ تحولات اجتماعی - مرتضی راوندی ۱۳۵۸.
- ۴- تاریخ تبرستان ابن اسفندیار آملی - به تصحیح زنده یاد عباس اقبال. ۱۳۲۰.
- ۵- کاروند کسروی. گردآورده یحیی ذکاء ۱۳۵۶.
- ۷- نامه ی تنسر - به تصحیح روانشاد مجتبی مینوی. ۱۳۵۴.
- مقالات کسروی. ۱۳۳۴.
- ۸- ایران در زمان ساسانیان - کریس تن سن ترجمه دکتر ذبیح الله صفا. ۱۳۳۶.
- ۹- ماهنامه ی چیستا - شماره ی ۵ - دیماه سال ۱۳۶۵ - نوشتار خانم آذر افشار به نقل از تاریخ تمدن هخامنشی نوشته ی (امستد) - ۱۳۶۵.
- ۱۰- زمینه ی فرهنگ و تمدن ایران - دکتر علیقلی محمودی بختیاری. ۱۳۵۸.
- ۱۱- تاریخ رویان و مازندران و تبرستان - سید ظهیرالدین مرعشی به تصحیح آقای تسیحی. ۱۳۶۱.
- ۱۲- تاریخ رویان و مازندران و تبرستان - به تصحیح عباس شایان. ۱۳۳۳.
- ۱۳- پژوهشی در اساطیر ایران - دکتر مهرداد بهار. ۱۳۶۲.
- ۱۴- تاریخ مازندران - روانشاد اسماعیل مهجوری. ۱۳۴۲.
- ۱۵- سرزمین های خلافت شرقی - لسترنج ۱۳۶۴.
- ۱۶- تاریخ ایران باستان - شادروان مشیرالدوله پیرنیا. ۱۳۳۱.
- ۱۷- فرهنگ ایران باستان - روانشاد پوردادوود. ۱۳۲۶.
- ۱۸- آثار بازمانده از ری قدیم - دکتر حسین کریمان. ۱۳۵۶.
- ۱۹- باستانشناسی و تاریخ - سال اول شماره ی اول - نوشتار ناصر نوروززاده ی چگینی.

- ۲۰- فتوح البلدان - بلاذری - ترجمه‌ی دکتر محمد توکل. ۱۳۳۷.
- ۲۱- اعلاق النفیسه ابن رُسته - ترجمه‌ی دکتر حسین قره‌چانلو. ۱۳۶۵.
- ۲۲- مسالک الممالک اصطخری - به اهتمام دکتر ایرج افشار. ۱۳۴۰.
- ۲۳- حدود العالم - به تصحیح دکتر منوچهر ستوده. ۱۳۴۰.
- ۲۴- قصه‌ی سکندر و دارا - اصلا ن غفاری. ۱۳۵۵.
- ۲۵- نیاکان سومری ما - دکتر سید محمد علی سجادی. ۱۳۶۵.
- ۲۶- کارنامه‌ی اردشیر بابکان - به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور. ۱۳۲۹.
- ۲۷- استرآباد و مازندران - رابینو - ترجمه‌ی وحید مازندرانی. ۱۳۳۶.
- ۲۸- زند و هومن یسن - زنده‌یاد صادق هدایت ۱۳۳۲.
- ۲۹- تاریخ رویان - اولیاء الله آملی - به تصحیح روانشاد خلیلی. ۱۳۱۳.
- ۳۰- تاریخ ایران در عهد باستان - دکتر محمد جواد مشکور. ۱۳۶۳.
- ۳۱- آثارالباقیه - ابوریحان بیرونی - ترجمه‌ی بهشتی‌روان اکبر دانا سرشت. ۱۳۶۳.
- ۳۲- مجمل التواریخ و القصص - به تصحیح روانشاد ملک الشعرای بهار ۱۳۱۸.
- ۳۳- ایران در زمان ساسانیان - کریس تن سن - ترجمه‌ی شادروان رشید یاسمی. ۱۳۳۲.
- ۳۴- پاسخگوئی به اتهامات - موبد ارشیر آذرگشسپ. ۱۳۶۱.
- ۳۵- تاریخ نبرستان - شادروان اردشیر برزگر - ۱۳۲۹.
- ۳۶- تاریخ اجتماعی ایران - بهشتی‌روان سعید نفیسی. ۱۳۴۲.
- ۳۷- فرهنگ پهلوی به فارسی - دکتر بهرام فره‌وشی. ۱۳۴۶.
- ۳۸- چهارسو - حسین شهیدی. ۱۳۶۵.
- ۳۹- شاهنامه‌ی فردوسی.
- ۴۰- شاهنامه و مازندران - دکتر صادق کیا. ۱۳۵۷.
- ۴۱- مینوی خرد - ترجمه‌ی احمد تفضلی. ۱۳۶۴.
- ۴۲- شرح پایان جهان از کتاب شاپورگان مانی - نوشتار دکتر ایرج وامقی در - «نامه‌ی فرهنگ ایران دفتر یکم» - فریدون جنیدی. ۱۳۶۴.
- ۴۳- وندیداد - ترجمه‌ی داعی الاسلام. ۱۳۲۷.
- ۴۴- یشتها - روانشاد پورداوود. جلد اول. ۱۳۴۷.
- ۴۵- قصران (کوهسران) - دکتر حسین کریمان. ۱۳۵۶.
- ۴۶- تاریخ مردم ایران - دکتر عبدالحسین زرین کوب. ۱۳۶۷.
- ۴۷- ایران کوده شماره‌ی ۹ - واژه‌نامه‌ی تبری - دکتر صادق کیا. ۱۳۱۶.

- ۴۸- اشرف البلاد - علی باباعسگری. ۱۳۵۰.
- ۴۹- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی - زنده یاد دکتر محمد معین. ۱۳۲۶.
- ۵۰- مجموعه ی ۱۰۰ مقاله ی روانشاد ملک الشعرای بهار - به کوشش محمد گلبن. ۱۳۵۵.
- ۵۱- برهان قاطع - به تصحیح زنده یاد دکتر محمد معین - و برهان قاطع به تصحیح عباسی. ۱۳۳۶.
- ۵۲- مأموریت علمی در ایران جلد ۴ - د مورگان.
- ۵۳- فارسنامه ابن بلخی - به اهتمام لسترنج و رینولد آلتن نیکسن ۱۳۶۳.
- ۵۴- ملل و نحل شهرستانی.
- ۵۵- تاریخ گزیده ۱۳۳۹.
- ۵۶- قلاع اسماعیلیه - دکتر منوچهر ستوده. ۱۳۴۵.
- ۵۷- مروج الذهب - ابوالحسن علی ابن حسین مسعودی - ۱۳۴۴.
- ۵۸- نخستین انسان و نخستین شهریار - کریس تن سن - ترجمه ی ژاله آموزگار و احمد تفضلی ۱۳۶۴.
- ۵۹- کیانیان - آرتور کریس تن سن - ترجمه ی دکتر ذبیح الله صفا. ۱۳۳۶.
- ۶۰- ماهنامه فروهر - شماره ۵ سال / ۱۳۶۲ - نوشتار دکتر فریدون جنیدی زیر عنوان (مهر ایرانی) و (هفت خوان). ۱۳۶۲.
- ۶۱- تاریخ زبان پارسی - زنده یاد دکتر پرویز ناتل خانلری. ۱۳۶۶.
- ۶۲- ماهنامه ی فروهر شماره ی یک سال / ۱۳۶۲ - نوشتار دکتر محمد جواد مشکور زیر عنوان (زبانها و ادبیات ایران باستان). ۱۳۶۲.
- ۶۳- بهار و ادب پارسی - به کوشش محمد گلبن - ۱۳۵۵.
- ۶۴- تاریخ ماد - دیاکونف - ترجمه ی کریم کشاورز. ۱۳۵۷.
- ۶۵- ماهنامه ی فروهر شماره ی ۴ سال / ۱۳۶۲.
- ۶۶- ماهنامه ی سخن شماره ی دوم سال / ۱۳۴۴ - نوشتار مسعود رجب نیا.
- ۶۷- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم - مقدسی - ترجمه ی دکتر علی نقی منزوی. ۱۳۶۱.
- ۶۸- وجه تسمیه شهرها و روستاهای ایران - مهرالزمان نوبان. ۱۳۶۵.
- ۶۹- دینهای ایران باستان - نیبرگ - ترجمه ی دکتر سیف الدین نجم آبادی. ۱۳۵۹.
- ۷۰- عصر زرین فرهنگ ایران - ریچارد فرای - ترجمه ی مسعود رجب نیا. ۱۳۵۸.
- ۷۱- مقدمه فقه اللغة ایرانی - از: (ای - اُرانسکی) ترجمه کریم کشاورز. ۱۳۵۸.

- ۷۲- خاتون هفت قلعه - دکتر ابراهیم باستانی پاریزی. ۱۳۵۶.
- ۷۳- سفرنامه ابودلف - ترجمه ابوالفضل طباطبائی. ۱۳۴۲.
- ۷۴- سفرنامه ابن حوقل - به تصحیح و ترجمه دکتر جعفر شعار. ۱۳۶۶.
- ۷۵- مرآت البلدان - اعتماد السلطنه.
- ۷۶- فرهنگ نامهای اوستائی جلد سوم - هاشم رضی. ۱۳۴۶.
- ۷۷- ایران کوده شماره ۴ - دکتر محمد مقدم. ۱۳۳۷.
- ۷۸- سفر جنگی اسکندر مقدونی - احمد حامی. ۱۳۶۳.
- ۷۹- تاریخ مازندران - شیخ علی گیلانی - به تصحیح دکتر منوچهر ستوده. ۱۳۵۲.
- ۸۰- خاندان مرعشی - میر تیمور مرعشی به تصحیح دکتر منوچهر ستوده. ۱۳۵۶.
- ۸۱- اخبار ایران (از الکامل ابن اثیر) - ترجمه دکتر ابراهیم باستانی پاریزی. ۱۳۶۵.
- ۸۲- کتاب (مینودر) - محمد گلریز.
- ۸۳- سفرنامه ملکونف - به تصحیح مسعود گلزاری. ۱۳۶۴.
- ۸۴- تاریخ ایران زمین - دکتر محمد جواد مشکور. ۱۳۶۳.
- ۸۵- آناهیتا - روانشاد پورداوود. ۱۳۴۳.
- ۸۶- فرهنگ جهانگیر - به تصحیح دکتر رحیم عفیفی. ۱۳۵۱.
- ۸۷- راهنمای فعلهای ایرانی در پارسی باستان و اوستائی - دکتر محمد مقدم. ۱۳۴۶.
- ۸۸- میراث باستانی ایران - ریچارد فرای - ترجمه مسعود رجب‌نیا. ۱۳۶۸.
- ۸۹- آثار ایران «جلد سوم» - آندره گدار - ترجمه ابوالحسن سرو قد مقدم. ۱۳۶۷.
- ۹۰- هرمزدنامه - روانشاد پورداوود. ۱۳۳۱.
- ۹۱- فرهنگ جعفری.. ۱۳۶۲.
- ۹۲- فرهنگ سرمه سلیمانی. ۱۳۶۴.
- ۹۳- آثار البلاد و اخبار العباد - زکریای قزوینی - ترجمه شادروان شرفکندی. ۱۳۶۶.
- ۹۴- تاریخ ایران - سایکس. ۱۳۳۵.
- ۹۵- ماهنامه فروهر - شماره ۲/ - سال ۱۳۶۲.
- ۹۶- اشکانیان - دیاکونوف - ترجمه کریم کشاورز. ۱۳۵۱.
- ۹۷- شهر بابل - پوراندخت حسین‌زاده. ۱۳۴۲.
- ۹۸- نزهت القلوب - حمدالله مستوفی - به تصحیح لسترنج. ۱۳۶۲.
- ۹۹- تمدن هخامنشی جلد اول - زنده یاد علی سامی.

همیشه بر و بومش آباد باد «فردوسی»

دیرینگی تبرستان

برای سرزمین که نشانه‌ها و آثار بازمانده در آن، قدمت حضور انسان را تا هفتاد یا هفتاد و پنج هزار سال در پیش دارد، تعیین حدود ثابت و حتی نام ثابت دشوار می‌باشد. هفتاد و پنج هزار سال پیش از میلاد در نواحی بهشتر کنونی ساکنینی بوده‌اند و برای زیستن، ادوات و ابزاری می‌ساختند. ۱. از غارهای (علی تپه) و (کمریند) نزدیک بهشهر کنونی و غار (هوتو) نزدیکی (تریجان) و غار (رستم قلعه) و نیز غار (کلره) نزدیک رستم قلعه تحقیقات باستانشناسی مربوط به دوران پیش از تاریخ انجام شد و از این غارها، ابزار و آلات شکار - چکش سنگی - تبر دستی و ابزارهای دیگری به دست آمد که با اندکی صیقل از ناهنجاری آن کاسته بودند. ظروف سفالینی که یافتند ناشیانه پخته و ناهموار و ناقص بود. استخوانهایی به دست آوردند که مربوط به شش هزار سال پیش از میلاد می‌باشد. در آزمایشی که به روش کرین ۱۴، از مجموعه‌ی یک دختر ۱۲ ساله به عمل آمد، آشکار شد که در آن دوره انسان (نئاندرتال) می‌زیست.

زندگی این نوع انسان با توجه به ابزار شکاری که پیدا شد، بی‌تردید با شکار می‌گذشت و نمونه‌های استخوانهای یافت شده نشان می‌دهد که شکار، شکار آهو و بز کوهی و گوسفند بوده است. همه‌ی این آثار، تحول و تکامل انسانهای اولیه را، در تبرستان، از دورانهای بسیار دور، یعنی از دوره‌ی یخبندان نشانی می‌دهد و وجود فرهنگ روبه

۱ - نقل به اختصار از نوشتار (ایران پیش از تاریخ) مجله‌ی چپستا شماره‌ی ۵ / دی ماه سال ۱۳۶۵ - به قلم آذر افشار - ص ۳۶۶. ستون دوم - سطر ۲۶.

رشدی را می‌رساند.^۱

این تحول و سیر تکاملی که ملازمه با شعور کاملتر و نحوه‌ی زیستن بهتر دارد، اقتصاد عاقلانه‌ای را هم اقتضا می‌کند که با المآل و در نهایت امر از نظر تولیدات کشاورزی و دامداری، منجر به تعیین و یا تغییر حدود جغرافیائی هم شده بود. این خود می‌رساند که فرهنگ اقتصادی یا فرهنگ زیستن، به هر اندازه ابتدائی هم که بوده باشد، بر بومیان آن دوران تبرستان حاکم بود.

چنین پیداست که (اومستد = omsted) نویسنده‌ی تاریخ تمدن هخامنشی را، عقیده بر اینست که انسان حقیقی نخست در شرق نزدیک پیدا شد زیرا توانسته است پیش از اولین دوره باران و یخبندان، خرد کردن، و تراشیدن سنگ چخماق را بیازماید.^۲

چنانکه آورده شد، با آنکه از غارهای مورد اشاره، ابزار و آلات و استخوانهای هفتاد و پنج هزار سال پیش از میلاد مسیح به دست آمده ولی آثاری حاکی از تشکیلات سیاسی و تقسیمات جغرافیائی آن دوران به دست نیامده است. ولی بی تردید قبایل مختلفی بوده‌اند که برای ادامه‌ی حیات، محیطی را در اختیار داشتند و به زراعت و گله‌داری و شکار می‌پرداختند و نظام قبیله‌ای مخصوصی را هم تحمل می‌کرده‌اند. و همین طوایف در پوشش مسائل و مشکلات زندگی، و به منظور جلوگیری از تجاوز همسایگان خود، ناگزیر به تعیین حدود طبیعی برای محیط زیست بوده‌اند. که مجموعاً حاکی از حضور فرهنگ اجتماعی و تقسیم جغرافیایی و حدود طبیعی در جامعه آن دوره می‌باشد. اگر سنگنبشته یا کتیبه‌ای یافت نشده شاید در آن دوران نوشتن مرسوم نبوده ولی نمی‌توان همین فرهنگ و تحولات آن سرزمین را خارج از تأثیر فرهنگ کلی و عمومی ایران آن دوره دانست و ایران همان ادوار نیز بیرون از دایره و فرهنگ جامعه‌ی بشری نبوده است.^۳

۱- اقتباس از همان نوشتار آذر افشار.

۲- تاریخ تمدن هخامنشی - امستد - ترجمه دکتر محمد مقدم به اختصار از نوشتار آذر افشار - مجله‌ی چیستا - شماره‌ی ۵ سال/۱۳۶۵ - ص ۳۶۵.

۳- برای توجه بیشتر در زمینه فرهنگ و تمدن مشرق‌زمین از عین نوشته‌ی دکتر علیقلی محمودی بختیاری در کتاب «زمینه فرهنگ و تمدن ایران» بهره می‌گیریم: (مشخصات کتاب در پایان نوشتار آمده است)

«مراحل فرهنگ و تمدن = عمر تمدن بشر را به شش دوره به شرح زیر تقسیم کرده‌اند:

۱- دوره‌ی اول از یک میلیون سال پیش تا هزاره‌ی سوم پیش از میلاد مسیح.

۲- دوره‌ی دوم از سه هزار سال پیش از میلاد مسیح تا اولین نیمه هزار سال پیش از میلاد (ظهور تمدن مصر و چین و هندوستان).

۳- دوره‌ی سوم از پانصد سال پیش از میلاد مسیح تا پانصد سال بعد از میلاد (ظهور دوره‌ی

حدود تبرستان

حدود تبرستان فعلی عبارت است: از مشرق، به ناحیه شرقی گرگان فعلی و از طرف مغرب به مرز شرقی گیلان فعلی و از طرف جنوب به دامنه‌های شمالی کوههای

دین و هنر و سیاست و اندیشه).

۴- دوره چهارم که معروف به قرون رکود و سستی و قرون وسطی می‌باشد از پانصد سال تا یکهزار و پانصد سال بعد از میلاد مسیح.

۵- دوره پنجم از یکهزار و پانصد سال تا یکهزار و هشتصد سال بعد از میلاد مسیح که، دوره چهارصد ساله یا دوره (رنسانس) بوده و تحولات فکری را در می‌گیرد.»

۶- دوره ششم عمر تمدن بشری، دوره قرن بیستم می‌باشد که عصر دانش و فن و تکنیک و تحولات عظیم صنعتی است.

اینک اجمالاً به سرگذشت ادوار ششگانه پردازیم تا دست آوردهای هر دوره در راستای ظهور فرهنگ و تمدن معلوم شود: دوره اول یخبندان و دوره دوم مقدمه تجلیات فرهنگی بود که از آندو می‌گذریم.

دوره سوم - فلات ایران دنباله‌روی دوره دوم می‌باشد یعنی از نظر تمدن و فرهنگ دوره ی کمال را طی می‌کند.

دوره چهارم - که از آن به دوره رکود یاد کرده‌اند مربوط به همان کشورهای غربی است و ایران آن دوره در کمال شکوفائی و فرهنگ و تمدن بوده است. در این دوره بخصوص، در قرون دهم و یازدهم و دوازدهم میلادی که برابر با قرون چهارم و پنجم و ششم هجری می‌باشد، مباحث جهان‌شناسی و قاره‌شناسی و جهان‌انسانی را، دانشمندی چون ابن سینا و بیرونی از نظر دور نداشته‌اند و تمدن فرهنگ اسلامی نیز شکوفائی خود را بمنصه‌ی ظهور رسانید. اگر به این دوره تهمت رکود جایز باشد، درخور همت غربی‌های این دوره خواهد بود. فرهنگ‌نویسان غربی هر چه خواستند با قلم خود و با دانش خود و با تصورات و تخیلات خودسرانه و مغرضانه‌ی خود نوشتند و عقیده دارند با سفسطه‌ی خود خواهند توانست شب را روز و روز را شب جلوه دهند.

دوره پنجم - که برابر است با قرون نهم تا دوازدهم هجری قمری (پانزدهم تا هیجدهم میلادی) طبق نظر تاریخ‌دانان مغرب، در کشورهای مشرق رکود تمدن حکومت می‌کرد ولی در اروپا دوره (رنسانس) یا بیداری سیر صعودی می‌پیمود.

دوره ششم - قرن هیجدهم تا کنون را در بر می‌گیرد که مطالعه تحولات آن نیاز به پژوهشگران ژرف‌بین بی‌غرض دارد.

این بود خلاصه‌ای از سیر تمدن و فرهنگ در طول عمر تمدن و فرهنگ جهانی که در مسیر آن سهم فرهنگ با شکوه ایران، با وجود مدارک مثبت و آثار کثیف ارزنده که مورد قبول جهان دانش می‌باشد، مغرضانه کمتر از آنچه در شأن آنست نشان داده‌اند.

نتیجه اینکه همه‌ی نشانه‌های پیشگفته، گواه راستین پیوستگی دیرین فرهنگ و تمدن تبرستان با فرهنگ ایران‌زمین می‌باشد. (کتاب زمینه‌ی فرهنگ و تمدن ایران - نگاهی به اساطیر - دفتر یکم - دکتر علیقلی محمودی بختیاری چاپ سوم - سال ۱۳۵۸ - شرکت افست (سهام عام) تهران - صفحه ۱۳ - از سطر ۲۷ به بعد - نقل از دانشنامه‌ی امریکائی فرمودند).

البرز و از طرف شمال به کناره‌های دریای مازندران، اینکه گرگان جزء تبرستان شمرده شد اینست که گرگان صرف‌نظر از تقسیمات کشوری، از لحاظ کیفیات طبیعی و آب و هوا و آداب و رسوم و کشاورزی و حتی در کشاکش و کشمکش‌های تاریخی ورود آریائیهای ایرانی و سلسله‌های سیاسی ادوار بعدی، بخصوص در صدر اسلام، سرنوشت واحدی را با نواحی دیگر تبرستان هم‌آهنگی و هم‌نوائی کرده است. گرگان یا جرجان قدیم مقر حکومت اسپهبدان و سکونت‌خاندانشان بود.

در تاریخهایی که از متقدمین بجا مانده به حدود ثابت برای تبرستان یا مازندران کنونی اشاره‌ای نشده و عمده به اسامی جغرافیائی محلی: مانند ساری - آمل - تمیشه و... بسنده شد. در مورد عناوینی چون: تبرستان - مازندران - گرگان (جرجان) و اسامی دیگری که به این قطعه از شمال ایران نسبت داده می‌شد بستگی به مقتضیات اجتماعی - طبیعی و سیاسی و قومی داشت، چنانکه تبرستان را به قوم تپور یا تپیر و مازندران را به دیوان مَزَن و گرگان را به (ورکان = گرگ‌ها) و... منسوب کرده‌اند. مثلاً در باره‌ی مازندران نوشته‌اند که مازندران در آغاز جایگاه دیوان مزنی، و ظاهراً خود مازندرانیها در آن جا خارجی بوده و با مردم بومی شباهتی نداشتند^۱ و نیز «در کتاب (بندهش) که از کتابهای معروف زبان پهلوی است آمده است که مازندرانیهان از پدرانی پیدا شدند به جز از نیاکان ایرانیان، تازیان»^۲ «در کتاب پهلوی دینکرد به نقل از سوتکر نسک چنین آمده: دیوان مازندرانی موجوداتی شگفت‌انگیز و سترگ پیکر هستند که در غارها سکونت دارند و از فرط بلند بالائی و تنومندی، آب دریا میان سینه ایشان است، و اگر در گودترین جای دریا بایستند سطح آب برابر دهانشان خواهد بود»^۳ و نیز در کتاب بندهش آمده که «مازندرانیهای اولیه از نژادی وحشی و غیر ایرانی بوده‌اند و...»^۴

۱ - نقل به تلخیص از صفحه ۸ مقدمه‌ای که دکتر مشکور بر تاریخ تبرستان ظهیرالدین مرعشی به کوشش تسیحی نوشته‌اند. از انتشارات مشرق - سازمان چاپ هنر/۱۳۶۱ - چاپ دوم.

۲ - همان مقدمه و در همان صفحه تا آخر صفحه.
۳ - همان. مقدمه دکتر مشکور سطر ۵ به بعد و یادداشت شماره ۹ بخش پنجم (پژوهشی در اساطیر ایران - مهرداد بهار ص ۵۷).

۴ - تاریخ مازندران - جلد اول - اسماعیل مهجوری ص ۱۹ - سطر ۱۶ به نقل از زند اوستای دارمستر ص ۳۷۳.

تبرستان

پژوهشی در دیرینگی نامها

در میان بومیان اولیه ی تبرستان طوایف مختلفی بوده اند که دو تیره آن نامبردار محسوب می شدند: یکی تپوریا یا تپیریا و دیگر آماردها. «تپیریا یا تپوریا در رشته کوههای شمالی سمنان سکنی داشتند. آماردها نیز که بعدها به سبب تحریف و تبدیل حروف، به (ماردها) و (مردها)، (آمردها) و (آملدها) و بالاخره (آمل) تغییر یافته اند، در اطراف آمل فعلی سکونت داشتند»^۱.

در فصل هشتم از کتاب یازدهم جغرافیای (استرابن) جغرافی دان یونانی چنین آمده است: «... که تپوریا و آماردها یا مردها، جامه ی سیاه در بر می کنند و موهای بلند زینت سر آنان است. زنان به عکس از لباس و موهای کوتاه استفاده می کنند. از میان مردان تپوری و آماردی هر که دلیرتر بود می توانست با هر زنی ازدواج کند...»^۲. اما در مورد (تپورستان) یا تبرستان و وجه تسمیه آن: در تاریخها نوشته اند که (تپورستان) نامی است که از قومی به نام (تپور) گرفته شد و «بنابه قول مارکوارت Markwart» در کتاب ایرانشهر، تبرستان به زبان پهلوی تپورستان بود...»^۳. این قوم را به نام (تپیر) هم نوشته اند که نام سرزمین منسوب به آن، تپیرستان خواهد بود. «این نام (تپورستان) در سکه های پادشاهان وقت در قرنهای نخستین و دومین تاریخ هجری زده اند اکنون به فراوانی یافت می شود و نام سرزمین با خط پهلوی (تاپورستان) نقل شده است»^۴.

-
- ۱- نقل از ص ۹ مقدمه دکتر مشکور بر کتاب تاریخ تبرستان مرعشی ص ۸ به بعد تصحیح محمد حسین تسیحی - چاپ دوم سال ۱۳۶۱.
 - ۲- همان نوشته از سطر ۴ به بعد.
 - ۳- همان ص سیزده مقدمه سطر ۷.
 - ۴- تاریخ مازنداران - عباس شایان - ص ۱۹ سطر ۲۰ چاپ دوم انتشارات علمی سال ۱۳۵۸ به نقل از: «نام شهرها و دیه های ایران - تألیف کسروی تبریزی)

در این نوع نامگذاری که نام قومی به سرزمینی داده می‌شد نظایر زیادی دارد مانند (لرستان) و (کردستان) و (سکستان یا سیستان) و...

نیاز نگارنده در مورد نام تپورستان یا تپیرستان اینست که بدانند این سرزمین، که از کوه و تپه و دشت و جنگل و رودها، پوشیده شده نام خود را از قومی به نام (تپور یا تپیر) گرفت، یا قومی خود را منسوب به سرزمین می‌دانست و نام تپوری (یا تپیری) گرفت. تپورستان یا (تپیرستان) از نظر ساختمان کلمه از دو جزء (تپور) یا (تپیر) و (ستان) تشکیل شده جزء اول را مورخان، نام قومی دانسته و نوشته‌اند و سرزمینی را به آن منسوب کرده‌اند (استرابن در جغرافیای خود) به مفهوم جا و سرزمینی که قوم تپیر یا تپور سکنی داشتند که بعدها به (تبرستان) تبدیل شد ۱. در این صورت جای این پرسش هست که آیا این سرزمین پیش از تپوریه‌ها مسکون قومی بوده است یا نه؟ در صورت اول آیا بی‌نام و نشان و سرزمین ناشناخته‌ای بود یا نامی داشته است؟ اگر مسکون و جایگاه قومی بود بی‌تردید باید نامی هم می‌داشت و چه بسا همین نام به عنوان میراث به نسل یا قوم بعدی می‌رسید. و اگر مسکون نبوده بی‌تردید نامی هم نداشته است و حضور قومی به نام تپور و شناختن دودمان آن و نیز منسوب شدن سرزمینی به اسم آنان، ضرورت پیگیری را ایجاب می‌کند.

نام (تپور) بی‌وجه تسمیه نیست و تا زمان اسکندر مقدونی هم محفوظ بوده ۲. چنانکه در پیش آورده شد. نام ناحیه را: (تپورستان) یا (تاپورستان) و (تپیرستان) نوشته‌اند که به نظر می‌رسد دو صورت (تپیرستان) و (تپورستان) به ترتیبی که نوشته شد به اصل ساختمان و ریشه نام اولیه مفروض و نزدیکتر باشد. چه کلمه‌ی نخستین از دو جزء (تپه) و (رستان = راستان) و ساختمان کلمه دوم، از سه جزء: (تپه) و (اورود) و (ستان) تشکیل - جزء تپه به معنی (تپه) و برآمدگی زمین یا (تل) که در هر دو کلمه مشترک و به یک معنی است. جزء (ستان = Stāna) «در فرس هخامنشی و اوستا - و در سانسکریت به صورت Sthāna یعنی جایگاه و نشیمن و به همین معنی در فرس هخامنشی به کار رفته و یکبار در سنگنبشته‌ی خشایارشا، در (وان) دیده می‌شود. در اوستا چندین بار با واژه‌های دیگر ترکیب یافت، چون «اسپوستان = aspo-stāna» و «اشتروستان»

۱ - لسترنج در کتاب: «سرزمینهای خلافت شرقی» نوشته است: مقارن جمله مغول کلمه مازندران به جای تبرستان مصطلح شد. یاقوت حموی نوشته است که در نوشته‌های پیش از خود کلمه (مازندران) ندیده است و حال آنکه در شاهنامه، و پیش از حموی آمده است.

۲ - تاریخ ایران باستان ص ۱۶۴۴، مشیرالدوله پیرنیا - در حمله‌ی اسکندر به مازندران آن موقع نام تپوری‌ها را آورده‌اند. سال ۱۳۳۱.

«ušt-ro-stāna» و «gao-stāna» به ترتیب یعنی: (اسبستان) و (شترستان) و (گاوستان). جزء (stāna = ستان) از مصدر (stā = ستا) آمده که در فرس هخامنشی «پارسی باستان» و اوستائی به معنی (ستادن) یا (ایستادن) است و در زبان پهلوی غالباً به نامها و سرزمینها و کشورها به حالت پیوسته آمد، چون (چینستان) - (سورستان = سوریه) و (زاولستان) و جز اینها...»^۱.

با توجه به این مراتب (تپورستان) که از سه جزء: (تپه + اورود + ستان) ترکیب شده، بیانگر و نمایانگر مفهوم سرزمینی است که دارنده‌ی (تپه) و (رود) باشد، چه معنی (تپه) روشن است و جزء (اورود) که صورت اولیه آن (اوروت = ourote) و در فارسی باستان به کار می‌رفته، به معنی (رود) و (نهر) می‌باشد و جزء آخرین (ستان) همان معنی پایگاه - جا و مکان را می‌رساند.

اگر اصل نام را به صورت (تپیرستان) بدانیم، در این صورت نیز با دو جزء (تپه = به معنی تپه و برآمدگی) و (رستان = راستان = راسته‌ها = گذرگاهها) روبرو خواهیم شد که مجموع دو جزء به صورت (تپیرستان) نیز نمایانگر مفهوم سرزمینی است که دارای کوهها و تپه می‌باشد. حرف (یا) در جزء (تپیر) که در فارسی باستان به جای کسره به کار گرفته می‌شد، حذف و در نخست (تپه‌رستان) و سپس (تبرستان) شده. به معنی راسته‌ای که از تلها و تپه‌ها پوشیده باشد.

در نوشته‌هایی که از متقدمان مانده، هر جا که کلمه‌ی (طبر = تبر) به کار رفته و هر اسمی که به آن ساخته شده، همه را از نظر مفهوم، مرادف با معنی (کوهستان) گرفته‌اند: «طبریه در لغت عبری به معنی کوه»^۲. شاید به زبان شرقی قدیمی هم به همین معنی بوده که منشأ نامگذاری بسیاری از اماکن، و مانند (هزوارش در زبان پهلوی) وارد زبانهای بومی باستانی شده باشد.

در تاریخ ابن اسفندیار آملی و سید ظهیرالدین مرعشی و اولیاءاله آملی و نیز در (آندراج) به معنی (تپه - پشته - کوه) گرفته شد و اسامی بسیاری هم که از این کلمه اشتقاق یافت همه کوهستانی است مانند: «گردنه‌ی تبر - تبران - تبرس - تبرسران -

۱ - فرهنگ ایران باستان - روانشاد پورداوود. ص ۸۷ - از سطر ۳ به بعد. انتشارات انجمن ایران باستان چاپخانه پاکتچی سال ۱۳۲۶ خورشیدی.

۲ - آثار بازمانده از ری قدیم - دکتر کریمان ص ۱۲۰ سطر آخر با توجه به یادداشت شماره‌ی ۸ حاشیه‌ی همان ص.

تبرستان - تبرک در اصفهان - تبرنه (تبرتو) - قلعه تبر - ترمین - طبریه و امثال اینها»^۱. و آنچه در تمام اماکن این نامها مشترک است، بلندی یا کوهستانی بودن محل است. چنانکه در گردنه (تبر) که نام یکی از گردنه‌های مهم نزدیک باب‌الابواب بوده است. کلمه گردنه خود معرف محل است.

یاقوت حموی نوشت: «طبران مدینه فی تخوم قومس یعنی تبران شهرست حدود قومس و در باب قومس آورده است (قومس معرب قومس است و آن ناحیتی است بزرگ و وسیع مشتمل بر شهرها و دیه‌ها و کشتزارها و آن ناحیه در (دامن) کوههای تبرستان قرار دارد طَبْرَس (تبرس) معرب (تفرش است)... در نزّه‌القلوب ذکر شد (تفرش ولایتی است که از هر طرف بدو روند به گریوه فرو باید رفت... یاقوت حموی می‌نویسد... تبرستان را بیشتر کوه فرا گرفته است... تبرسران در قفقاز واقع و سراسر کوه است... تبرک یا طبرک اصفهان، در کتاب سرزمینهای خلافت تألیف (لسترنج) در ذکر اصفهان چنین آمده است: «... امیر تیمور هنگامیکه اصفهان را تصرف کرد قلعه‌ای که به تصرف او در آمد (طبرک) نام داشت که در فارسی به معنی (تپه) هست نام (طبرته) از آبادیهای تابع فراهان، در کتاب اسامی دهات ایران و قلعه (طبر) در مرآب‌البلدان صنیع الدوله و (طبریه) در (جهان‌نامه) و... اسامی مکانهایی که با (طبر) ساخته شده، همگی از این مقوله بوده و معرف مفهوم (تپه یا کوهستان) می‌باشد. ظاهراً این لفظ باید از ریشه‌ای باشد که خود معنی: رفعت، بلندی کوه و علو و برآمدگی‌های زمینی به نام تپه باشد و...^۲. و بالاخره کوه تبرک در شمال ری باستان و جنوب تهران کنونی که کوهی کوچک در دامنه‌ی البرز است.

با شواهدی که آورده شد ظاهراً به تبیین نظریه ابرازی دایر بر اینکه کلمه (تبرستان) ریشه در اصل (تپیرستان) دارد، نزدیکتر شده‌ایم، زیرا تجانس ساختمان و قرابت لفظی آن با تبرستان بیشتر و نزدیکتر است. اینکه مورخان یونانی این کلمه را (تاپور) نوشته‌اند، به نظر می‌رسد، سبب این بود که حرکت (فتحه) را در نوشته‌ها و تلفظ به صورت (آ) می‌آورند همچنانکه در لغت عربی حرف (پ) را به حرف (ب) تغییر می‌دهند. در لغت لاتین غالباً (فتحه) را به (الف) می‌آورند. قومی که در این ناحیه کوهستانی و پراز تپه‌های کوچک و بزرگ و جنگل و رود، ساکن بود، برای شناساندن خود، ناگزیر خود را

۱- آثار بازمانده از ری قدیم.

۲- آثار بازمانده از ری قدیم ص ۱۱۸ - دکتر حسین کریمان از ص ۱۱۸ تا پایان ص ۱۲۱ سایر مشخصه‌های کتاب در صفحات پیش آورده شد.

منسوب به محل سکونت نمود تا بهتر شناخته شود که از کدام سرزمین با خصوصیات طبیعی است. اینکه بعضی ها نوشته اند: «چون کار و پیشه مردم تبرستان هیزم شکنی بود به (تبری) نامیده شدند تصویری بیش نیست. قدیمی ترین منبع که چنین تفسیر دارد کتاب (ادب الکامل) ابن قتیبه دینوری است که در قرن سوم هجری قمری می زیست و در آن کتاب مطلبی چنین آمده است: «طبرستان بالفارسیة معناه اخذ الفاس، کانه لاسبه لم یوصل الیه حتی قطع شجره» که ترجمه می فارسی آن اینست: تبرستان در فارسی به معنی دارندگان تبر است، چنین پنداری که به علت فراوانی و بهم آمیختگی درختها نمی شود به آنجا دسترسی پیدا کرد مگر اینکه درختان پراکنده یا بریده شوند، و در کتاب معجم البلدان یاقوت حموی به همین صورت تسمیه شده است.^۱...

سخن در این مبحث در باره ی حدود تبرستان بود که بدو^۲ به کلمه ی تبرستان و چگونگی پیدایش و تحولات آن پرداخته شد اینک حدود تبرستان را دنبال می کنیم. تبرستان از اواخر حکومت اشکانیان و در دوران پادشاهی ساسانیان بخش مستقل جغرافیایی از ایران شهر بوده است و این مطلب مستفاد از نامه ای است که تنسر موبد موبدان به شاه تبرستان نوشت، و او را به عنوان «شاهزاده ی تبرستان و فدشوارگر و جیلان و دیلمان و رویان و دنباوند» مخاطب قرار می دهد^۲.

- ۱- همان مأخذ ص ۱۲۳ به نقل از معجم البلدان جلد ۳ ص ۵۰۱ و ص ۵۰۳ و ص ۵۰۹.
 - ۲- به نقل از مجله ی باستانشناسی و تاریخ - سال اول شماری اول - پائیز و زمستان/ ۱۳۶۵ صفحات ۴۴ و ۴۵ نوشتار ناصر نوروززاده چگینی، تحت عنوان: «مازندران دوران ساسانی»
- تنسر نام موبد موبدان دوران اردشیر اول بود که در پویائی و نیرومندی دین زردشت اهتمام بلیغ داشت. نامه ای که وی به شاه تبرستان نوشت وی را از اوضاع سیاسی و اجتماعی و اداری دوران اردشیر اول آگاه می نماید و به فرمانبرداری از شاهنشاه فرا می خواند. در این نامه پند و اندرز زیاد به شاه تبرستان می دهد. این نامه که زمان تحریر آن به نظر برخی مورخان مورد تردید است، از نظر سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و مدیریت سندی است تاریخی. متن نامه به زبان پهلوی بود که ابن مقفع به عربی و ابن اسفندیار به فارسی ترجمه کرد ظاهراً متن پهلوی و عربی آن پیدا نیست ولی قسمتهائی از ترجمه: عربی از منابع مقدم بر تاریخ تبرستان آمد بود. مسعودی در قرن چهارم هجری در کتاب (التبیه والاشرف) و ابن مسکویه در تجارب الامم و ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیق ماللهند به نقل قسمتی از نامه تنسر مبادرت کردند. و قسمتی از آن در فارستامه ابن بلخی (قرن ششم هجری) نیز آمده است. ترجمه فارسی ابن اسفندیار توسط (ادوارد براون) انگلیسی انتشار یافت. بعدها شادروان عباس اقبال آشتیانی، همه ی کتاب تاریخ تبرستان را منتشر کرد. دار مستر در سال (۱۸۹۴) میلادی به فرانسه ترجمه و منتشر کرد. روانشاد مجتبی مینوی با تجدید نظر منتشر کرد... بالاخره ترجمه کامل انگلیسی توسط خانم (بویس) از دانشگاه لندن صورت گرفت. اما تنسر را (توسر) هم نوشته اند که به سبب اشتباه در قرائت حروف (ن) و (و) در لغت پهلوی روی داد. ضمناً اینکه نامه تنسر در زمان انوشروان نوشته شد یا اردشیر اول، بین

در زمان ساسانیان سرزمینهای گیلان تا مرزهای گرگان، (غیر از بخش کوهستانی که پتسخوارگر بود) به تبرستان با لغت پهلوی رایج آن دوره، تپورستان معروف بود «وقتی که قباد پدر انوشروان کشور را به چهار بخش تقسیم کرد، برای هر بخشی پادگوسپان یا (پات کوشت پان) یا پادوسپان یا (پادوسبان) تعیین کرد، تبرستان جزء کوشت شمالی بود»^۱. این کوشت شمالی را هم حدودی بوده است تا حوزه فرمانروائی پادگوسپان معلوم باشد و این حدود همانست که در نامه تنسر به آن اشاره شد (در نامه تنسر، ماه گشسپ، شاهزاده تبرستان و فدشوارگر و جیلان و دیلمان و رویان و دناوند، نامیده شد).

از سکه‌هایی که اسپهبدان محلی تا یک قرن و نیم پس از هجرت رسول اکرم در تبرستان به نام خود ضرب می‌کردند، به گوشه و کنار حوزه جغرافیائی و حدود آن امکان دستیابی هست. مراکز ساری و آمل دو نقطه ضرب سکه اسپهبدان و نمایانگر مراکز حکومتی به خوبی در این سکه‌ها پیداست. گذشته از آن، مجموعه سکه‌هایی که در پلنگ تپه، نزدیکی دهستانی به نام شاه آباد زید، به مسافت ۶ کیلومتری بهشهر کنونی، در سال ۱۳۳۶ پیدا شد، نقاط دیگر حدود تبرستان را نشان می‌دهد^۲. اهمیت این سکه‌ها در این است که محل ضرابخانه را صریحاً نشان می‌دهد^۳.

تبرستان در دوره اسلامی از نظر جغرافیائی شامل حدودی می‌شد که در دوره ساسانی معین شده بود. چنانکه (بلاذری) که در قرن سوم می‌زیست در فتوح البلدان هشت ناحیه را نام برد... «ساری، آمل با چهار رستاق، ارم خواست علیا و ارم خواست سفلی، مهروان، و اسپهبدان که این دو ناحیه آخر دو شهر در کنار دریا بود. نامیه، تمیش، رویان، شالوس (چالوس) لازر (لاریجان فعلی) - الشرز (شریجان) - بدشوارجر

پژوهندگان اتفاق نظر نیست. آخرین نظر از (کریس تن سن) دانمارکی است که با در نظر گرفتن قرائن و امارات به این نتیجه رسیده است که نامه، یک دادستان ادبی متعلق به خسرو اول انوشروان است یعنی سیاست و سنت دوران شاهنشاهی اردشیر را نمونه و سرمشقی برای امپراتوری تمام دوران ساسانی معرفی می‌کند.

۱ - ایران در زمان ساسانیان - کریس تن سن - ترجمه ی زنده یاد رشید یاسمی. ص ۳۹۴ سطر اول به بعد سال ۱۳۳۲ و ص ۳۷۶ زیرنویس شماره ۶.

۲ - ملک‌زاده بیانی در نوشتاری زیر عنوان «تحقیق در باره ی صدو بیست و نه سکه ساسانی» به نقل از زیرنویس شماره ۴۴ صفحه ۴۸ مجله باستانشناسی و تاریخ - سال اول - شماره اول - پائیز و زمستان سال ۱۳۶۵ - ستون دوم سطر ۲۳ به بعد.

۳ - تاریخ تبرستان پیش از اسلام - اردشیر برزگر ص ۸ سطر ۱۶ با اشاره به بند ۶ زیرنویس همان صفحه در باب مآخذ. چاپ اول سال ۱۳۲۹ چاپخانه راستی.

(پیشخوار گر)» ۱.

ابن رُسته در کتاب (اعلاق النفیسه) تبرستان را شامل می‌دانست «که هر یک مسجد جامع و منبری داشت که عبارتند از: آمل - ساریه - مامطیر - ترنجه - روبست - میله - هزار گریب - مهروان - تمیش - تمار - ناتیل - چالس - رویان و کلا (کلاردشت)»... ۲. اصخطری در کتاب (مسالک و الممالک) که در قرن چهارم هجری نوشته، بنابه نقشه‌ی (صورة الاقالیم) به اسامی: «آمل - ساریه - عین‌الهم (اهلمده یا علمده نور فعلی) - مهروان - استرآباد - آبسکون» اشاره می‌کند ۳ و می‌نویسد که: آمل و ناتل - سالوس - کلار - رویان - میله - چشمه‌ی‌الهم و ممطیر - ساری - مهروان - لمراسک و تمیشه در شمار تبرستان است؛ ۴ همه‌ی حدودی که فوقاً اشاره شد با حدودی که ابن اسفندیار در تاریخ خود آورده برابری می‌کند (قرن هفتم هجری). در حدود العالم که در قرن چهارم هجری قمری نوشته شده در توصیف تبرستان چنین می‌خوانیم: «... تبرستان ناحیتی است بزرگ... حدش از چالوس است تا حد تمیشه و این ناحیتی است آبادان و با کشت و برز، و بسیار خواسته، و بازرگانان بسیار. طعامشان بیشترین نان برنج است و ماهی. بام خانه‌هاشان سفال سرخ است و تمیشه... و لمراسک... و ساری... و مامطیر... و ترجی... و میله.... و آمل و...» ۵. مارکوارت در کتاب خود به نام ایران‌شهر ص ۱۳۱ محدوده‌ی تبرستان را... از گفته‌های دیگران آورده است و می‌نویسد که: «ویستهم از امرای تبرستان بر هر مز چهارم شاهنشاه ساسانی شورید، در این شورش مردم (آمل) و (رویان) و (زریچن = شریجان) و (تبرستان) به ویستهم پیوستند. مرزبان گریان بنام (سمبات بگرتونی) یا (باگرانونی) مأمور سرکوبی شد و شورشیان را شکست داد و خود فرماندار این بخشها شد...» ۶.

- ۱ - فتح البلدان، بلادزی، ترجمه دکتر محمد توکل، نقل به تلخیص از صفحه ۴۶۸ تا صفحه ۴۷۶ تژ نقره، چاپ اول سال ۱۳۳۷.
- ۲ - اعلاق النفیسه، ابن رُسته ص ۱۷۶ از سطر ۱۰ تا ۱۲ ترجمه دکتر حسین قره‌چانلو، چاپ امیرکبیر ۱۳۶۵.
- ۳ - مسالک‌الممالک اصطخری - به اهتمام ایرج افشار - ص ۱۶۸ با اشاره به نقشه‌ی (صورت دیار دیلم و تبرستان) - از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب به سال - ۱۳۴۰.
- ۴ - همان. ص ۱۶۹ ر سطور اولیه‌ی ص ۱۷۰.
- ۵ - حدود‌العالم - به تصحیح دکتر منوچهر ستوده - نقل به تلخیص از صفحه‌ی ۱۴۴ تا ۱۴۸ - از انتشارات دانشگاه تهران - سال - ۱۳۴۰.
- ۶ - نقل از تاریخ مازندران روانشاد اسماعیل مهبجوری - جلد یکم - ص ۲۵ - سطر ۱۹ و زیرنویس شماره‌ی ۷۰ همان صفحه - و ص ۱۴ مقدمه‌ی که آقای دکتر مشکور بر کتاب تاریخ تبرستان

بخشهای جغرافیائی غیر از آنچه مارکوارت در ایران‌شهر آورده، با آنچه ابن اسفندیار در تاریخ تبرستان نوشت برابری می‌کند و در این تطابق بخشهای جغرافیائی گرگان نیز جزء تبرستان بزرگ منظور شد و هم‌اکنون، در دوران ما نیز، حدود تبرستان یا مازندران فعلی از شرق گرگان تا مشرق گیلان می‌باشد.

چون در ابتدای این مبحث، در باره‌ی سرزمین (تپور) یا (تپیر)، و انتساب قومی به آن، استنتاجی داشتیم، بایسته است که نمونه‌هایی از این نوع نظریه‌ها و برداشتها آورده شود: سایکس در کتاب تاریخ خود در باره‌ی قوم (آمارد) یا (ماردهار) از قول یونانیان می‌نویسد: «بین (آماردها) و (هارپاتیپ) یا (هاپیرتیپ = نام دیگر عیلام) قرابت وجود دارد^۱. که باید قرینه سازی آن با توجه به قرابت لفظی (هاپارتی) با (آماردی) به این صورت بوده باشد: اگر حرف (پ = p) آخر کلمه را که علامت جمع است حذف کنیم و به جای حرف (پ = p) وسط کلمه مزبور حرف (میم = m) بگذاریم و به جای حرف (ها) ی اول کلمه حرف (آ) بگذاریم خواهیم دید اصل کلمه به صورت (آمرتی) در آمده و پس از تبدیل حرف (تا) ی کلمه (آمرتی) به حرف (دال)، نام (آمردی) یا (آماردی) پیدا می‌شود. و به این ترتیب اصل کلمه را باید عیلامی دانست اینکه کلمه (هارپاتیپ) را که از نظر آواشناسی و ساختمان، شباهتی با (آماردها) ندارد، و بتوان به این صورت در آورد، در صلاحیت دانشمندان است.

ویل دورانت نویسنده‌ی تاریخ تمدن می‌نویسد: «... اشتباه در نامها و جایها و تاریخهای وقایع در نوشته‌ها بسیار است...»^۲. مورخ دیگری به نام (کتزیاس) یونانی آورده است: «کوروش فرزند راهزن ایل (مردها) و نام پدرش (آتراداتیس = ظاهراً آذرداد) بوده و از قوم خود گریخت و به پارسها پیوست و مادرش هم شبانی بود و نسبتی هم با (آستیاک - اژی‌دهاک = ضحاک) نداشت»^۳.

آیا اینگونه تحریفها و تندیرویهها و ناهنجاریهای تاریخی و جغرافیائی را باید باور داشت؟ پژوهندی ارجمند ایرانی دکتر فریدون جنیدی در دیباچه‌ی کتاب (نیاکان

مرعشی به تصحیح آقای تسبیحی نوشته‌اند.

۱- تاریخ ایران - جلد اول - سایکس ص ۶۶ سطر ۱۸. چاپ دوم - سال ۱۳۳۵ - ترجمه‌ی

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی - کتابفروشی زوار.

۲- نقل از کتاب (قصه سکندر و دارا) - اصلاص غفاری - ص ۱۱۵ - ستون ۲۱ - چاپ دوم سال

(۲۵۳۵ = ۱۳۵۵) که از ص ۱۲۵۶ تاریخ ایران باستان نقل فرموده‌اند.

۳- تاریخ تبرستان پیش از اسلام - اردشیر برزگر ص ۸ سطر ۱۶ با اشاره به بند ۶ زیرنویس همان صفحه در باب مأخذ. چاپ اول سال ۱۳۲۹ چاپخانه راستی.

سومری ما)، با بیانی دلنشین و قاطع چنین اشاره فرموده‌اند: «اگر یک پژوهنده‌ی اروپائی در باره‌ی فرهنگ ایرانی سخنی می‌گوید، آن سخن را یا از نامه‌ها و دفترهای پیشین ایران خوانده است، که، خود نیز می‌توانیم و بایستی که آنها را بخوانیم، و یا آن سخن را از روی برداشت یا گمان خویش می‌گوید، که ما نیز خود می‌توانیم در باره‌ی گوشه‌های فراموش شده‌ی تاریخ و فرهنگ خویش برداشت‌هایی داشته باشیم.»^۱

در زمینه‌ی تغییر جایها و نامها و تبدیل آنها به یکدیگر کتاب (چهارسو) از حسین شهیدی، راهنمایی ارزشمند برای پژوهشگران ارجمند خواهد بود.

نمونه‌هایی که آورده شد، در راستای امکان انتساب (تپور) یا (تپیر) به مکان است: به معنی قومی که در راسته و سرزمین پوشیده از تپه و کوه و رود سکونت دارد. استرابون نام بومیان دوران خود را (تپور) یا (تپیر) و یا (تاپور) نوشت ولی ننوشت که این نام دودمانی آنان بود یا از سرزمینی گرفته‌اند و به خود نسبت داده‌اند و همین جای تأمل است و بنا به نظر دکتر فریدون جنیدی: «ما نیز حق داریم و می‌بایستی که در باره‌ی تاریخ و فرهنگ و ویژگیهای کشورمان پژوهش کنیم و سخن بگوئیم...»^۲.

به هر حال اگر نام دیرین تبرستان را (تپیرستان) یا (تپورستان) بدانیم هر دو نام صحیح به نظر می‌رسد: در حالت اول تپیرستان با ذکر این نکته که حرف (یا) در تپیرستان به جای کسره‌ی معمول روزگار ما به کار گرفته می‌شد به (تبرستان) و حرف (پ) نیز به حرف (ب) تبدیل شد. در حالت دوم (تپور یا تاپور) هم پیدا است که این نام از سه جزء (تپه + اوروت + ستان) تشکیل شده و معانی هر یک از سه جزء هم در پیش آورده شد.

۱ - مقدمه‌ای بر کتاب (نیاکان سومری ما - نوشته دکتر سید محمد علی سجادیه)، به قلم دکتر فریدون جنیدی - صفحه‌ی اول - چاپ نخست - بنیاد نیشابور - سال ۱۳۶۵.

۲ - همان مأخذ سطر ششم.

زبان در تبرستان باستان

تحقیقات باستانشناسی و تاریخی نشان می‌دهد که پیش از دورانی که به گمان نویسندگان غربی آریائی‌ان بدین سرزمین مهاجرت کرده‌اند بومیانی هم در این ناحیه می‌زیستند و از تیره‌های متعدد بوده‌اند، و به کار زراعت و دامداری، و نوعی زندگی طبیعی متناسب با دوران، و دودمان خود بسر می‌بردند. اینان برای تبادل افکار و اندیشه‌های خود، بی‌تردید، با زبانی صحبت می‌کردند، تا ارتباط، با بومیان دیگر داشته باشند، و خواسته‌های خود را برای ادامه‌ی حیات، و مبارزات احتمالی با دشمن، و یا با طبیعت و عوامل غیر مترقبه بر آورده سازند. اما تا کنون از زبان تیره‌های محلی پیش از آریائی‌ها، هیچ‌گونه مدرک کتبی به دست نیامد. و حتی نوشته‌اند، که بومیان اولیه سرزمین تبرستان، غیر آریائی بوده‌اند... به همین جهت باید فرهنگ باستانی تبرستان را از زمانی جستجو کنیم که آریائی‌ان ایرانی قدم به آن دیار گذاشتند. و پس از ورود آریائی‌های ایرانی، به خطه‌ی جنوبی دریای مازنداران همه‌ی بومیان بتدریج، در فرهنگ آریائی‌های ایرانی مستحیل شده بودند. اینک برای اینکه بتوانیم، تطور سیر زبان را در تبرستان باستان بررسی کنیم، باید به بینیم، آریاهای ایرانی، از کجا و از چه زمانی آمده‌اند، و از زبان و فرهنگ و هنر و سایر خصوصیات اجتماعی و قومی، چه داشتند، و چگونه، تیره‌های محلی را در خود ادغام کرده‌اند و از زبان و فرهنگ آنان که همان زبان باستانی شناخته می‌شود، چه اثری به جا مانده است:

«در دورانی که بیش از دو هزار سال پیش از میلاد مسیح از آن می‌گذرد، اقوامی از نژاد آریا، در سرزمینی که در آسیای مرکزی و باختر سیبری کنونی واقع شده بود، به

حالت گله‌داری و کشاورزی و بیابانگردی، مسکن داشتند و در آن منطقه زندگی می‌کرده‌اند. این منطقه، از آب و هوای معتدل و مرطوب برخوردار، و دارای مراتع و زمینهای حاصلخیز بود. ولی به تدریج به علت تغییر آب و هوا، و بروز سرمای سخت، و نیاز مبرم به مزارع و زمین مزروعی، و نیز به سبب ازدیاد جمعیت، و شاید جهات و عواملی دیگر طبیعی و اقتصادی و شرایط دیگر محیطی و نژادی، ناگزیر به کوچ شدند.

بعضی از این قبایل آریائی به سوی باختر و سرزمینهای شمالی دریای خزر (جنوب روسیه کنونی) تا دریای سیاه متوجه شده و به تدریج سر از اروپا در آورده‌اند. این کوچها، در یک مرحله انجام نشده بود، بلکه در مراحل مختلف و با توقفهای کم و بیش طولانی، و طی سده‌ها انجام می‌شد. چنانکه گفته شد، این قوم که به سمت باختر کوچیدند به آریاهای هند و اروپائی موسومند و بر اثر تشابهاتی که در بعضی از کلمات زبانیشان، با آریائیهای اولیه وجود داشت، بعدها چنین تصور کرده‌اند که منشأ و مبداء جدائی آریائیها، نقطه‌ای جغرافیائی در اروپا بوده است. و این نظر با دلایلی که ارائه کرده‌اند، هنوز مورد تأیید واقع نشده و این نامگذاری را مبنی بر اشتباه دانسته‌اند. اینک نظریه صاحب نظرانی که در مورد ردّ این نامگذاری ابراز شده است:

۱- گروه آریائی یا هند و ایرانی: از این گروه که به دو شعبه ایرانی و هندی تقسیم می‌شود، آثاری بسیار کهن در دست است نه تنها در وندیداد اوستا آمده، بلکه کشفیات باستانشناسی که به عمل آمده است آثار و علایم تاریخی زیادی مانند گورها - اشیاء و لوازم خانگی و... که طی راههای دور و دراز، به وجود آمده نمایانگر کوچ قبایل آریائی به جنوب می‌باشد)... کلمه (آری)، که کلمات (اران) و (ایران) از آن مشتق شده، نامی است که نیاکان مشترک ایرانیان و هندیان، به نژاد خانواده‌ی خود اطلاق می‌کردند، بعضی از زبان‌شناسان چندی اصطلاح آریائی را برای مجموع خانواده‌ی هند و اروپائی به کار می‌بردند، اما این اصطلاح مبتنی بر اشتباه بود و متروک شد^۱. چون در شبه‌جزیره‌ی هندوستان زبانهای متعددی رایج است که قسمتی از آنها از خانواده‌ی هند و اروپائی نیستند، بهتر است که این شعبه گروه آریائی را، هندی آریائی بخوانیم. و همین خود نشان می‌دهد که نباید بر زبان آریائی هند و اروپائی نام نهاد، زیرا که اگر بعضی از قبایل ساکنان اصلی خاک هند، زبان غیر آریائی دارند، بدان دلیل است که قبل از مهاجرت نژاد آریا در آنجا ساکن بودند و آریائی نیستند. پس زبان هند و اروپائی شامل

۱- به گفتاری در این زمینه در «سخن آغاز» توجه فرمائید.

آن زبانها نمی‌شود. اما آن قسمت از هندوستان که زبان آریائی دارند می‌توانند داخل خانواده زبان آریائی بوده باشند. سؤال بزرگ از محققان اینست که آیا این گروهها از ابتدا نام هندی و اروپائی داشتند؟ یا پس از سکونت در دو محل مختلف، دو نام از آن دو جا گرفتند؟»^۱.

۲- دسته‌ی دوم آریائیها نیز در حدود ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد مسیح خود به دو شعبه تقسیم شده‌اند و از مسکن خود کوچ کرده‌اند. این دو دسته بعدها به آریاهای ایرانی، و آریاهای هندی نامگذاری شدند. آریاهای هندی، به سمت جنوب و هندوستان رفتند و نام مسکن جدید خود را (بهارته‌بهوتی) نامیدند^۲ چون حد فاصل بین آریاهای ایرانی و هندی، رود عظیم سند بود، آریاهای ایرانی برادران هندی را با تبدیل حرف (سین) به حرف (ها) هندی نامیدند. آریاهای ایرانی از سرزمینی که (آئیراناوئجا) یا (ایرانویج) نام داشت، مهاجرت کرده به: سغد - مرو - بلخ - هرات - خوارزم و نیز به خطه سیستان و جنوب خراسان - ری - دماوند و تا رود دجله و قفقاز پراکنده شده، و نواحی مسکونی جدید خود را (آئیرانه) یعنی ایران نامیدند (آئیرانه) یا (ایرانویج) یعنی ایران زمین^۳. بنابه نامهای جغرافیائی که در (وندیداد) یکی از کتابهای پنجگانه اوستایی آمده نام مسکن اصلی آریائیهای ایرانی (آئیرانه وئجه) ذکر شده که باستانشناسان و مورخان با نام (آریه ورته) که در کتاب مقدس برهمنیها به نام (ودا) ذکر شده قابل انطباق دانسته‌اند. (آریه ورته) را چراگاههای آریاها معنی کرده‌اند ولی باز هم معلوم نیست که (آریه ورته) کجا بوده است.

در صفحات پیش آورده شد، که پیش از استقرار آریائیها در شمال ایران، بومیانی در آن نواحی سکونت داشته‌اند که از زبان و فرهنگ آنان مدارک و اسناد مثبتی به دست نیامد، ولی آریائیهای مهاجر پیش از جدائی و کوچ کردن با آریاهای هندی قوم واحدی را تشکیل می‌دادند، با یک زبان سخن می‌گفتند و نیز فرهنگ واحدی داشتند که معروف

-
- ۱- تاریخ زبان پارسی جلد اول - زنده یاد دکتر پرویز ناتل خانلری - ص ۱۳۵ از سطر ۵ به بعد - چاپ دوم - انتشارات نشر نو سال - ۱۳۶۶. و کتاب «زندگی و مهاجرت نژاد آریا دکتر فریدون جنیدی» ص ۱۴ - زیرنوشته شماره ۱ منقول از تاریخ زبان پارسی.
 - ۲- ماهنامه فروهر - شماره یک - اردیبهشت سال ۱۳۶۲ خورشیدی. - نوشتار دکتر محمد جواد مشکور زیر عنوان «زبانها و ادبیات ایران باستان صفحه ۴ سطرهای ۹ و ۱۰.
 - ۳- ماهنامه فروهر - شماره ۲ - تیر ماه سال - ۱۳۶۲ - نوشتار دکتر محمد جواد مشکور «قسمت دوم زبانها و ادبیات ایران».

به زبان آریائی بود، چنانکه امروز نیز به همین نام نامیده می‌شود. اما زبان و فرهنگ آریائی که آریاهای ایرانی داشتند، پس از سده‌ها پراکندگی و زندگی در شرایط گوناگون اقلیمی و اقتصادی و آمیختگی و همزیستی با اقوام بومی به تدریج دگرگونیهای یافت و شاید زبانی تازه به وجود آورده که ترکیبی از زبان خاص و اصلی آریائیهای مهاجر و بومیهای اولیه بوده است و چنین می‌نماید که این دگرگونی، در همه‌ی سرزمینهای محل سکناى بعدی، همه‌ی آریائیها بوجود آمده باشد، بدینسان نمی‌توان تبرستان را از شمول این تحول به دور داشت. چه همزیستی، ضرورت پیدائی چنین پدیده‌ای را ایجاب می‌کرد. در نتیجه زبان، فرهنگ، آداب و رسوم ترکیبی تازه یافته بود. و بالمال ریشه‌های زبان تبری را باید در زمینه‌های زبان آریائی جستجو و پیدا کرد.

اما این زبان و فرهنگ آریائی ابتدا، یعنی، در (۱۴۰۰) سال پیش از میلاد مسیح که جدائی شروع شد، متأثر از زبان و فرهنگ (ودائی) و سانسکریتی بود، تا اینکه در (۱۰۰۰) سال پیش از میلاد زرتشت مدعی نبوت شد [۱] و با زبان اوستائی که از زبانهای بسیار قدیم و در مشرق ایران با آن سخن می‌گفتند کتابی به نام اوستا به پیروان خود هدیه کرد. بنابراین زبان و فرهنگ، در فاصله‌ی (۱۴۰۰) تا (۱۰۰۰) سال پیش از میلاد مسیح یعنی در مدت ۴۰۰ سال بنا به نوشته‌های محققین به زبان سانسکریتی رایج بود و تعلیمات اوستائی از سال ۱۰۰۰/ پیش از میلاد نفوذ خود را بر آریائیان ایرانی گسترش داده است. تبرستان نیز نمی‌توانست از این اوضاع تأثیر نپذیرد.

در پیش اشاره شد که گروه ایرانی زبان که از مشرق به مغرب کوچ کردند و در حوالی خراسان و شمال و جنوب و مشرق و مرکز پراکنده بودند، به نوبه‌ی خود و از نظر زبانی به دو گروه تقسیم شده بودند:

۱- پارسی باستانی و مادی در قسمتهای مرکزی و باختری.

۲- زبانهای اوستائی در بخشهای خاوری ایران. این زبانهای ایرانی نیز در طول قرنهای و گذشت زمانهای دراز، از صورت باستانی خود خارج شده و به صورت زبانهای ایرانی میانه و سرانجام به زبانهای ایرانی معاصر دگرگون شد که دربرگیرنده‌ی زبانهای فارسی و گویشهای محلی امروزی می‌باشد به نامهای: تاجیکی - پشتو - اردو - کردی - تاتی - تالشی - تبری - بلوچی - گیلکی و... گروههای زیاد دیگری از لهجه‌های محلی. «آثاری» از زبان اوستائی مانده که آنهم در طول گردش زمان دستخوش کم و کاستی

۱- ماهنامه فرّوژ - شماره ۱ - اردیبهشت ۱۳۶۲/ دکتر مشکور - نوشتار «زبانها و ادبیات ایران باستان» صفحه ۳ از سطر ۱۸ به بعد.

شده، کتاب دینی اوستائی زردشت است که کهن ترین نام آن (اپستاک) بود و بعدها (اوستا) شد، به معنای (پایه) و (بن) و یا (اساس) و بنیاد و نیز (رکن) می باشد.^۱ به هر حال پس از آمیزش آریائیها با مردم بومی تبرستان، قومی که می توان (آریا مردی) نامید شکل گرفت، با زبان آریائی ولی چنانکه قبلاً اشاره شد سند مکتوبی از آن دوران در دست نیست. این گویش نیز طی دورانهای: مادی - هخامنشی - پارتی و ساسانی مضمون از تحولات نماند. و آنچه در همین زمینه در نوشته های پژوهشگران و اندیشمندان آمده می آوریم:

«... پس از دوران گاتها یا زبان اوستائی که قدیمترین یادگار زبان ایرانی است، به زبان دوره بعد که زبان (فرس قدیم) یا پارسی باستان باشد می رسیم. آثار این زبان از نوشته های کوه بیستون و بازارگاد و تخت جمشید و شوش و الوند و غیره به ما رسیده است. زبان فارسی که امروز (فرس قدیم) نامیده ایم، علی التحقیق در ضمن سومین تطور زبان گاتها، به وجود آمد و می توان فرض کرد که دومین تطور آن مربوط به دوران مادی می باشد.»^۲

به عقیده (دیاکونف) زبان مادها همان زبان اوستائی بود. ولی آنچه محقق است، اینست که زبان (ماد) یا (ماه) زبانی بوده است ایرانی که با زبان دوره ی بعد از خود که پارسی باستان یا هخامنشی باشد تفاوت فاحش نداشت^۳. و به قول استرابون یونانی زبان مادیها با زبان پارسیها و باختریها (بلخیها - سغدی ها) کمال شباهت را داشت^۴.

«اگر زبان مادی که در بخش بزرگی از ایران رواج داشت، با زبان هخامنشیها تفاوت می داشت، بی تردید کوروش و داریوش و شاهنشاهان دیگر هخامنشی در کتیبه های خود که به سه زبان: پارسی باستان، عیلامی و آشوری نوشته اند، زبان پارسی مادی را نیز می نوشتند تا مردم کشور ایران از فهم نوشته های مادی بی خبر نمانند. بی گمان زبان مادی تفاوت زیادی با زبان پارسی هخامنشیان نداشت که در کتیبه های یاد

- ۱ - ماهنامه فرّوژر شماره ۲ - سال ۱۳۶۲ دکتر مشکور - ص ۱۳۷ - سطر ۱۶.
- ۲ - بهار و ادب فارسی - جلد دوم - مجموعه ۱۰۰ مقاله از روانشاد ملک الشعرای بهار - به کوشش محمد گلبن - ص ۲۴۳ - سطر ۲۲ به بعد سال - ۱۳۵۵ شمسی.
- ۳ - تاریخ ماد - دیاکونف - ترجمه کریم کشاورز - ص ۳۴۱ سطر ۲۳ به بعد نقل به اختصار دیاکونف در جای دیگر (ص ۳۴۹ - سطر ۱۲) همین کتاب نوشت: «زبان کتیبه های پادشاهان هخامنشی چنانکه دیر زمانی است ثابت شده حاوی لغات مادی فراوان است.
- ۴ - تاریخ ایران در عهد باستان - دکتر محمد جواد مشکور - ص ۱۶۱ سطر ۱۳ - چاپ چهارم گلشن سال - ۱۳۶۳ - انتشارات اشرفی و مجله فرّوژر - شماره ۴ سال - ۱۳۶۲.

شده نیامده است. ولی باید اضافه شود که زبان مادی با اینکه با زبان پارسی باستان از یک ریشه و از یک خانواده بوده ولی از نظر آوا شناسی، با پارسی باستان تفاوت بسیاری دارد و به زبان اقوام آسیائی میانه نزدیکتر است.^۱

توجه به حوزه نفوذ مادیها و هخامنشیها و فرهنگ آنان در شمال ایران می‌توان نشانه‌هایی از ریشه‌ی زبان مادی در لهجه امروزی تبری جستجو کرد. و چه بسا لغات مادی در این لهجه همانند (اوستائی و پهلوی) یافت که شناسائی آنها با زبان‌شناسان است. اما به نظر نگارنده‌ی این دفتر و با حدسی نزدیک به یقین و نیز از نظر آواشناسی (فونتیک) دو نام دو آبادی ریشه در لغت مادی دارد که به عنوان نمونه آورده می‌شود:

۱- (مغ ری کلا moyri kola) - روستائی است در یکی از نواحی بابل فعلی مازندران که در لهجه‌ی محلی با کسر حرف اول تلفظ می‌شود. ولی باید با ضم حرف (میم) بوده و از دو جزء: (مُغ) و (اُوز owr) ساخته شده باشد که مجموعاً معنی: آبادی و سرزمین مغها را افاده می‌کند. با توجه به اینکه (مغ‌ها) یکی از شش طایفه مادی و تبار مادی دارند^۲. مادی دانستن این نام دور از ذهن نیست و نمونه‌های آن را در نامهای (دامغان = دَم‌مغان) و (ممقان = مَه‌مغان) و... می‌توان یافت.

۲- آبادی دیگری بین راه فعلی بابل و بابل‌سر مازندران وجود دارد که به لهجه محلی (پازوار Pazwar) گویند، آنجا که شاعر عارف مسلک تبری (امیر پازواری) منسوب به آن سرزمین است. این لغت: «فشرده و تحریف شده‌ی (پَئیری دَئیزَ Pairs Daiza) است که در اوستائی و فارسی باستان به کار رفته که به قول خاورشناس معروف فرانسوی، (بنونیست) واژه‌ی مادی و به معنی باغ و بوستان است و (حصار مدوّر) و (محوطه) هم معنی می‌دهد و بسبب کثرت تلفظ به صورت (پَئیز) در آمده است. لفظ (پاردوس) یا (پارتیز) و (پارادی) در تلفظ اروپائی و (پردیس) و (پالیز) در فارسی، ریشه در آن دارد و در عربی (فردوس) شد که به معنی بهشت می‌باشد.^۳ تحولات جزء اول (پاز + وار = پازوار) بیان شد. اینک جزء (وار) آن کلمه مرکب: (وار) صورت دیگر (بار) و به معنی: کناره - ساحل باشد و به معنی خطه و راسته هم می‌توان استفاده کرد. مجموع دو جزء جا و سرزمین و محدوده‌ی با صفا را می‌رساند. جزء (پائیری) را به معنی طرف و ناحیه و جزء (دیز) را به معنی محدود کردن هم آورده‌اند.

۱- همان تاریخ ماد - ص ۳۴۲ از سطر ۲ به بعد و ماهنامه فرَوَهر شماره ۴ - سال ۱۳۶۲.

۲- تاریخ ایران در عهد باستان - دکتر محمد جواد مشکور. ص ۱۵۲ سطر ۲۰.

۳- ماهنامه فرَوَهر - شماره ۴ شهریور سال - ۱۳۶۲ ص ۳۹۶ از سطر ۱۳ به بعد.

دیگر از کلمات مادی که در لهجه تبری تحریف شده و تلفظ کلمه‌ی (تج zē) است که صورت دیگر (تیز = تند) می‌باشد. اصل آن (تیگریس) مادی است (همان فروهر ۴ ص ۳۹۶) و همانست که بعد (تیگر) و (دیجله) و بالاخره (دجله) شد. لغت اسب نیز از لغت مادی (سپا spa) است.

این بود نمونه‌هایی از زبان مادی که در لهجه تبری رواج دارد. چنانکه نوشته شد، تا کنون کتیبه‌ای از زبان مردم ماد به دست نیامد، اگرچه طبق نوشته‌های پژوهشگران و زبان‌شناسان، زبان مادی با تغییر بسیار کم، همانست که در دوران هخامنشی شیوع داشت. به هر حال زبان مادی، شاخه‌ای از زبان پارسی بوده که به موازات نفوذ سیاسی در سراسر حوزه فرمانفرمائی رایج بوده و بالمآل حوزه فرهنگی تبرستان آن دوران را در سیطره خود داشت.

پس از زبان دوران مادیها به دوران هخامنشیها و زبان فارسی باستانی که دنباله‌ی زبان مادی است می‌رسیم. شکوفائی فرهنگ این دوره سراسر کشور ایران آن زمان را در پرتو خود روشن می‌داشت. شاهنشاهان هخامنشی گذشته از نفوذ فرهنگی، امتیازات خاصی را سزاوار آن حوزه می‌دانستند و چنین بود که از نیزه‌داران و تیراندازان ماهر و چابک سواران آریا مردی آن راسته، در لشکرکشیهای بزرگ خود استفاده می‌کردند و نوشته‌اند که نگاهبانان کاخهای سلطنتی از بین آنان انتخاب می‌شدند... پس زبان فارسی دوره‌ی هخامنشیان که دنباله‌ی زبان مادی و با آن تفاوت زیادی نداشت در گویش و فرهنگ عام تبری بی‌تأثیر نبود. هم‌اکنون واژه‌های زیادی در لهجه‌ی تبری موجود است که ریشه در زبان اوستائی (پارسی باستان) دارد. اینک برای نمونه لغاتی چند آورده می‌شود:

- ۱- دریا = که همان (دَرِیَه)ی زبان هخامنشی یا پارسی باستان است.
- ۲- آَرَشَ - arša = که اصل آن (آَر_کشا)ی اوستائی است که در لهجه‌ی تبری معمول و به (خرس) گفته می‌شود.
- ۳- تَشَنّا - tešnā = همان تشنه می‌باشد که اصل آن (تَرَشَن - taršna) است.
- ۴- چَرِه - čare = به معنی هر نوع خوراکی و لغت اوستائی است مانند: شب‌چره و (چره) به معنی چریدن هم می‌باشد.
- ۵- وِرَگ - vérg = گرگ در اوستا وُهرک. در پهلوی وُهرک.
- ۶- وِرَاز - véraz = گراز در اوستا ویراز. در پهلوی ویراز.

۷- ډخمه - daxma = سوراخ یا شکاف در دامنه‌ی کوه.

۸- دِیتر - Dêter = در لهجه‌ی تبری به دختر و دوشیزه گفته می‌شود. این کلمه در سانسکریت (دو هِتر) و در اوستائی یا (دوغْدَر) بوده به معنی دوشنده‌ی شیر، و با تحریفی که در آن صورت گرفته به (دِیتر) تبدیل شده است.

خواخر - Xāxer یا Xvāxor = (اختلاف تلفظ در نواحی مختلف شمال) به معنی (خواهر) که ریشه‌ی اوستائی آن: (خواسهَر) بوده، و تغییراتی این چنین: خواسهر = خواههر = خواهخر = خواخر = خواهر، پذیرفت.

اما با پایان یافتن دوره‌ی هخامنشی به سبب فتنه‌ی اسکندر گجستک (ملعون) مقدونی و هجوم یونانیان زبانی بزرگ به ایران رسید. اینان سعی وافری داشتند که فرهنگ خود را اعمال کنند و تا حدودی هم موفق شدند و اسامی جغرافیائی و اشخاص را به زبان و خط خود تبدیل کردند، که به عنوان نمونه باید از کلمه‌ی (ساتراپ) نام برد که به معنی (حاکم) و (مرزدار) و جانشین کلمه‌ی (خَشْتَر پاون) پارسی باستان کردند که شهریان معنی می‌داد. پس از دوران یونانیان، در زمان پهلویان (پرتویها) رسید و اینان اداره‌ی امور کشور را به عهده گرفتند. در این دوره زبان دیگری شروع شد و رشد کرد و به نام زبان (فارسی میانه) که به زبان پهلوی معروف بود، و آن را زبان پهلوی اشکانی، یا پارتیها هم می‌نامیدند. حوزه نفوذ این حکومت، خراسان - ری - اصفهان - همدان - فارس و نقاط مرکزی ایران و زنجان - نهاوند و گرگان و تبرستان و سایر نقاط شمال بود. (در آن دوران گرگان از نظر تقسیمات جغرافیائی با مازندران جزء یک ناحیه بود، چنانکه در دوران ما جزء استان محسوب می‌شوند) به این ترتیب، بعد از زبان اوستائی - مادی - فارسی باستان برای چهارمین بار زبان پهلوی پا به عرصه‌ی ظهور نهاد و گسترش عمیق همه جانبه و رسمیت یافت. آثار رسمیت آن از وقتی بود که پارتیان یا اشکانیان، یونانیان را از ایران زمین رانده‌اند. دوره‌ی این زبان از (۲۵۰) سال قبل از میلاد مسیح تا (۲۰۰) سال بعد از میلاد، تا طلوع ساسانیان ادامه داشت که فعلاً این زبان پهلوی اشکانی (فارسی میانه) جزء لهجات ایالات بحر خزر و... می‌باشد.^۱

۱- ایران در زمان ساسانیان - کریس تن سن - ترجمه روانشاد رشید یاسمی. ص ۶۳ مقدمه - سطر ۵ - چاپ دوم - ناشر ابن سینا - ۱۳۳۲ شمسی و مجموعه‌ی مقالات بهار و ادب فارسی جلد دوم - به اهتمام محمد گلین - نقل به اختصار از صفحه ۲۴۵ سطر ۶ تا آخر همان صفحه.

این زبان نیز در زمان ساسانیان، با اندک تغییر بقوت خود محفوظ بوده و همین زبان پهلوی ساسانی است که در سراسر تبرستان، هنوز، با نفوذ فوق‌العاده زبان عربی، در اعماق روستاها، با تحریفی اندک، بین مردم آندیار رایج و متداول است. در لهجه تبری امروزی لغات پهلوی سره و ناب فراوان دیده می‌شود و حتی در گوشه و کنار و اماکن جغرافیائی هم وجود دارد. اما اینکه چگونه و چه عواملی موجب محو آثار اشکانیان شد، مسعودی، اصفهانی، و ابوریحان بیرونی، به این سؤال پاسخ داده‌اند که چون با احتساب اردشیر ساسانی، هزاره بد پادشاهی اهریمنی، در دوران حکومت فرزندان وی اتفاق می‌افتاد، چنان به امحاء آثار دوره اشکانیان پرداخت، و نیز فرزندان وی چنان در این کار اهتمام ورزیدند که ۸۰ سال دوره اشکانیان بطور کلی از تاریخ ایران گم شود تا ایرانیان پی نبرند که دوره ساسانیان همزمان با دوران بد پادشاهی و حکومت اهریمنی است. باید به فرموده‌ی حماسه‌سرای بزرگ توس، فردوسی، بسنده کنیم:

از ایشان بجز نام نشنیده‌ام نه در نامه‌ی خسروان دیده‌ام
چو کوتاه شد، شاخ و هم بیخشان نگوید جهان‌دیده تاریخشان

«از اشکانیان آنچه بجا مانده بود به دست ساسانیان برافتاد. ساسانیان حتی بر سنگ‌نوشته‌های اشکانیان، کتیبه‌هایی نوشته‌اند، تا آثار اشکانی محو شود. و آنچه از کتیبه‌های آنان، از دیدگان ساسانیان مخفی و محفوظ مانده بود، برای خراب کاری، طعمه‌ی دیگران شده بود. حتی در حدود صد و چند سال پیش، شیخعلی خان معروف به (زنکنه) کتیبه‌ای را کنده و وقف‌نامه‌ی کاروانسرائی را که در همان پیرامون ساخته بود، بجای آن کتیبه‌ی دوره‌ی اشکانی نگاشته است»^۱ اسامی جغرافیائی دهات و قصبات و آبادیهای سراسر تبرستان، یادگار بجامانده از روزگاران باستانی است. در صفحات پیش از اسامی اشخاص و جانوران ذکر می‌آید و گفته شد که ریشه در فارسی باستان دارند. اینک به عنوان نمونه، اسامی جغرافیائی چندی نقل میشود:

مینورسکی، خاورشناس معروف، در سلسله مقالاتی که بنام (بیست مقاله) نوشت و بنام (ایرانیکا) از طرف دانشگاه تهران، به زبانهای فرانسه و انگلیسی منتشر شد، اسامی آبادیهای متعددی را در هیرکانی (گرگان امروزی که فعلاً جزء استان مازندران محسوب می‌شود) نام برد. این نوع آبادیها با تحریف، هنوز در گرگان و سایر نقاط تبرستان وجود دارد مانند: کافروین لالادوین - سنگ دوین و غیره - موسی خورنی مورخ ارمنی معتقد است که این نام پارسی است (اگرچه مینورسکی اظهار بی‌اطلاعی می‌کند) و معنی

(تپه) و برآمدگی را برای (دوین) آورده است.

استاد گرانقدر آقای دکتر منوچهر ستوده، در یکی از مجلات (آینده)، در حدود ده تا دوازده آبادی، در استان مازندران نام برده‌اند، و کلمه‌ی (دین) را بمعنی (تپه) آورده‌اند... از اینگونه آبادیها با پیشوند: (دین) یا (دین) یا (دون)، در نواحی مختلف تبرستان وجود دارد: (دینه‌سر) - (دی‌کلا = مخفف دیوکلا) و (دی‌کتی مخفف دیوکتی) و... اکثر این آبادیها در (تل) و (پشته) واقع شده‌اند...

بهرحال زبان پهلوی در تبرستان تا دیرزمان و قرن‌ها بعد از اعراب، وجود داشت و هنوز آثار آن در کتیبه‌های برخی آثار تاریخی بجا مانده است. در برج (لاجیم) سوادکوه، بین فیروزکوه و زیراب که مزار (شهریار بن عباس بن شهریار) (یکی از سپهبدان باوندی) می‌باشد، خط پهلوی دیده می‌شود. اگرچه قسمت عمده‌ی آن از بین رفته ولی نشانه‌ای است که تا اوایل قرن پنجم هجری قمری (۱۳) در آن دیار بکار گرفته می‌شد.

برجی در ناحیه‌ی دودانگه‌ی هزار جریب در محلی بنام (رسکت)، بسال (۴۰۰ هجری قمری) بنا شده که در آن کتیبه‌ای بخط پهلوی دیده می‌شود و معروف به (برج رسکت) می‌باشد... «این زبان پهلوی خود نیز به (زبان دری) یا فارسی امروزی تبدیل و به این ترتیب، تطور پنجم زبان را شاهد می‌باشیم. و ابتدای آنرا باید در اواسط دوران پادشاهی ساسانیان جستجو کنیم. زبان دری یا درباری همانست که زبان فردوسی بوده است. و بنا به تحقیق زبان‌شناسان و محققان، ابتدای تحول پنجم زبان که از پهلوی به زبان دری، یا فارسی امروزی، تغییر یافت، بین سنوات (۲۰۰) تا (۶۰۰) میلادی بود»^۱ «زبان دری لهجه‌ای است که در دربار ساسانیان رایج بوده و در آن، زبان شرق ایران، خاصه مردم بلخ غلبه داشت و امروزه در سراسر کشور ایران رواج دارد»^۲ لهجه تبری نیز در گویشهای محلی تفاوت تلفظ پیدا میکند. اختلاف در کاربرد (اعراب) برای حروف کلمه منشاء این تفاوت تلفظ می‌باشد ولی ریشه‌ی زبان یکی است.

مقدسی در کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم خود نوشته است که: «... و لسان قومس و جرجان متقاریان يستعملون (الها)، یقولون، (هاده) و (هاکن)، و له حلاوه، و لسان اهل تبرستان مقارب لها الا فی عجله...» زبان گرگان و قومس شبیه یکدیگر است و در آن (ها) بکار می‌برند، مثلاً (هاکن) و (هاده). زبان تبرستان به آن زبان نزدیک

۱- بهار و ادب فارسی - جلد دوم - به کوشش آقای گلین ص ۲۴۶ نقل باختصار

۲- (همان ص ۲۴۶).

است، اما شتابزده میباید.»^۱

پتیشخوارگر = Patiš Xuargar

پتیشخوارگر، باستانی‌ترین نامی است برای دامنه‌های کوه البرز که از نظر حدود جغرافیائی دستخوش نظرها و عقاید گوناگون پژوهشگران شده بود. تنوع اسناد مختلف، تعیین حد و مرزهای مشخص آنرا مشکل ساخته است. کلمه (پتیشخوارگر) را نیز به صور گوناگون، در نوشته‌های پیشینیان می‌یابیم. هر تاریخ‌نویس یا نسخه‌بردار به سلیقه خود، ساختمان کلمه را تغییر داده است. واژه‌ی (پتیشخوارگر) بی‌گمان از زمان هخامنشیها به منطقه کوهستانی پهناور البرز اطلاق می‌شد و این نام تا زمان ساسانیان معمول و متداول بود. این نام در «کتابه بیستون به صورت (پتیشواریش = patšuvāriš آمده است)»^۲ استرابون جغرافیایونیس یونانی آنرا (پرخواثرس) نوشت و به بخشهای شمالی سلسله جبال البرز اطلاق کرد و این رشته کوهها را از ارمنستان تا ورای مرز شرقی گرگان را (پرخواثرس) می‌دانست.^۳

چنین پیدا است که (پتیشواریش) صورت دیگر کلمه‌ی (پتیشخوارگر) و نمایاننده‌ی سرزمین شمالی ایران آن دوران بود. این نام را، چنانکه در پیش آورده شد، به گونه‌های (فرشوادجر) ۴ و (پذشخوارگر) ۵ و (فدشوارجر) ۶ و پتیشخوارکوه ۷ (پرشوادگر) و (پرشوادگر) (دوره ساسانی) و (پرشوارطورا) (پهلوی پارتی) و

- ۱ - احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم - مقدسی - ترجمه آقای کتر علینقی منزوی - جلد دوم ص ۵۴۴ - از سطر ۱۵ به بعد - انتشارات شرکت مترجمان - چاپ اول ۱۳۶۱
- ۲ - کارنامه اردشیر بابکان باهتمام دکتر محمد جواد مشکور - فهرست لغات ص ۱۰۱ ستون اول سطر ۱۰ - کتابفروشی و چاپخانه دانش سال ۱۳۲۹.
- ۳ - کتاب استراباد و مازندران - رابینو - ترجمه - وحید مازندرانی - از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ص ۱۹۸ - سطر دوم سال ۱۳۳۶ و تاریخ مازندران جلد اول - مرحوم اسماعیل مهجوری ص ۳۰ سطر ۲۱.
- ۴ - تاریخ تبرستان برزگر - جلد اول پیش از اسلام - ص ۱۲۶ به نقل از بیرونی
- ۵ - زند و هومن یسن - صادق هدایت برگزیده از زرتشت‌نامه از ص ۱۳۱ تا ص ۱۳۳: «چرخ زی پذشخوارگر آورند - وزان جایگه دین و شاهی برند»
- ۶ - نامه‌ی تنسر در عنوانی که به شاه تبرستان داد.
- ۷ - رابینو و ابن اسفندیار.

(تشخوارگر) (پهلوی کتابی) می‌بینیم.^{۱۰}

در مورد حدود پتیشخوارگر آرای متعددی ابراز شده است در تاریخ ابن اسفندیار آملی چنین می‌خوانیم... «حد فرشوادگر آذریاجان و گیلان و تبرستان و ری و قومس می‌باشد ۲۰ مولانا اولیا اله آملی همان حدودی را که ابن اسفندیار تعیین کرده بود در تاریخ (رویان) خود آورده است (ص ۱۹ سطرهای ۱۴ و ۱۵ و سطر آخر ص ۲۷ همان تاریخ). سید ظهیرالدین مرعشی نیز در تاریخ تبرستان بهمان حدود ابن اسفندیار اشاره فرمود ۳۰ ابن اسفندیار نیز، چنانکه در تاریخ خود نوشت از کتابخانه مدرسه شاه غازی رستم بن علی بن شهریار، در شهر ری، از کتاب (عقدالسحر) یزدادی، بهره جسته و در خوارزم به تکمیل آن پرداخته. اما ابن اسفندیار:

نام وی محمد و پدر او حسن ابن اسفندیار یکی از معمرین آمل بود. محمد معروف به ابن اسفندیار در ذکر احوال پدر خود می‌نویسد که: «بیش از یکصد سال عمر و در اطراف ایران و ممالک همجوار مسافرت کرد و شخصی ادیب بود و این بیت از او است (وقت است که از کنج فنا برخیزم - گاه است که بر گنج بقا بنشینم)».

«ابن اسفندیار در دربار حسام‌الدوله اردشیر بن حسن از اسپهبدان باوند، و پسر وی ملک شمس‌الملوک بوده و بقول خود از ایشان «مواهب و عطیت» یافت. در سال ۶۰۶ سفری به بغداد کرد و در مراجعت در شهر ری خبر قتل ملک شمس‌الملوک را شنید و دو ماه در بغداد توقف کرد و در این مدت به کتاب (عقدالسحر) یزدادی در کتابخانه مدرسه راه غازی رستم بن علی بن شهریار دسترسی پیدا کرد. بعداً به توصیه پدرش به آمل مراجعت کرد مدتی اقامت و سپس به خوارزم عزیمت کرد و در خوارزم مقارن با سال (۶۱۳) هجری قمری بتالیف مشهور خود «تاریخ تبرستان» پرداخت و این رباعی هم از او است: ای دل بامید بوک تاکی پوئی - چون عادت چرخ نیست جز بدخوئی - حقا که زمانه آنرا شاید - کز وی تو شکایتی و شکری گوئی - و در همان خوارزم،

۱- تاریخ مازندران جلد اول مهجوری ص ۳۶ از سطر ۲۲ و زیرنویسهایش و ص ۲۷ همان کتاب و نیز ابن اسفندیار - مرعشی - اولیاءاله آملی و مقدمه آقای دکتر مشکور بر کتاب مرعشی به تصحیح آقای تسبیحی.

۲- تاریخ تبرستان ابن اسفندیار - جلد اول - به تصحیح مرحوم عباس اقبال ص ۵۶ از سطر ۴ تا ۶.

۳- تاریخ تبرستان و رویان و مازندران - ظهیرالدین مرعشی به اهتمام آقای عباس شایان ص ۱۳ سطرهای ۱۳ - ۱۴ - چاپ سال ۱۳۳۳

دستخوش آندوره و شاید به دست مغولان کشته شده باشد. ۱. اینک درباره‌ی حدود پتیشخوار گر، مطلب را دنبال می‌کنیم. در پیش اشاره شد که در موقعیت جغرافیائی پتیشخوار گر با نظرها و استنتاجهای متعددی مواجه هستیم که به عنوان نمونه از نوشته‌های پیشینیان آورده می‌شود. ۱ - آقای مجتبی مینوی در حواشی نامه‌ی تنسر یا توسر (سال ۱۳۱۱ ص ۵) نوشته‌اند... اصل کلمه‌ی فرشوادجر، (پزشخوار گر) بوده و آن نام سلسله جبال جنوبی تبرستان است. در بدل شدن (خو) به (واو) کلمه (دشوار) نظیر این لفظ است که این نیز در اصل دشخوار بوده - سلسله کوههای پتیشخوار گر یا پتیشخوار در زمان ساسانیان نیز به همین اسم نامیده می‌شده است. چنانکه در کارنامه اردشیر بابکان این نام یاد گردیده است. و این کوه شعبه‌ای است از رشته جبال (پارسن) قدیم که در (اوستا) به نام (اوپری سثا) مذکور است و همان پتیشیواریش است که در کتیبه‌ی داریوش دیده می‌شود و به معنی (پتیشخوار کوه) است یعنی کوهی که در پیش ولایت خوار است. خوار نزدیک ورامین.»^۲

۲ - استرابون، اسم پتیشخوار گر را به سلسله جبال البرز اطلاق می‌کند ۳
۳ - پروکوپئوس مورخ یونانی هم در باب سخن از کیوس برادر مهتر انوشروان، ویرا (پتیشوار شاه) می‌نوشت: «وی پسر قباد و مادر وی (زمبیکه) دختر قباد بوده است و... ناحیه کوهستانی را پذیرشخوار گر آورده است»^۴
۴ - ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه در ذکر ملوک الجبال نوشت: «و اما اصل الاخر مملوک الجبال الملقبون باصفه‌بده طبرستان و الفرجواد شاهیه...»^۵ در این جا نیز پتیشخوار گر اشاره به کوهستان است.

۵ - سید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ تبرستان و رویان و مازندران چند بار کلمه (تشخوار گر) را ذکر می‌کند و در شرح تبرستان نوشت: «فرشواد گر - آذربایجان - گیلان و تبرستان می‌باشد» و در سخن از (گاوباره) نوشت که «خسرو انوشروان گاوباره

۱ - نقل به تلخیص از مقالات مرحوم سید احمد کسروی - بخش نخست - گردآورنده آقای یحیی ذکاء ص ۲۰ از سطر ۲ - ناشر طهوری چاپ دوم سال ۱۳۳۴
۲ - نامه تنسر - آقای مجتبی مینوی - نقل از صفحه ۱۱ مقدمه‌ی آقای دکتر محمد جواد مشکور بر تاریخ تبرستان مرعشی بکوشش آقای تسبیحی - چاپ دوم سال ۱۳۶۱ انتشارات شرق.
۳ - همان ص ۱۱ سطر آخر.
۴ - کتاب تاریخ ایران در عهد باستان - تالیف آقای دکتر مشکور صفحه ۴۳۲ از سطر ۷ به بعد و مقدمه‌ای که بر تاریخ مرعشی نوشت - ص ۱۲ - سطر ۱ تا ۳
۵ - آثار الباقیه ابوریحان بیرونی - ترجمه مرحوم اکبر داناشرشت ص ۱۴۳ سطر ۱۰ و مقدمه آقای دکتر مشکور بر تاریخ تبرستان مرعشی ص ۱۲ از سطر ۱۴ به بعد به تصحیح آقای تسبیحی.

را به انواع احترام و... مخصوص گردانید... و فرشوداجر شاه در لقب او بیفزود...» و «و تبرستان را در قدیم فرشوداجر لقب بود...» و فرشوداجر را با آوردن نامهای: گیل - دیلم - رویان - لاریجان - مازندران - کیود جامه - استراباد - قصران» مشخص می کند^۱

۶- تنسر موید مویدان، در نامه‌ی معروف خود (جشنسب شاه) یا (گشنسپ شاه) فرمانروای تبرستان، آورده است که «... در پایان فرمانروائی اشکانیان، سرزمین پتیشخوارگر، تبرستان - گیلان - دیلمان - رویان - دباوند، تحت حکومت پادشاهی بنام، جشنسب شاه بوده است»^۲

۷- ابن اسفندیار هم نوشت... «جشنسف شاه فرمانبردار اردشیر شد و آن شاهنشاه او را به شاهی آن ایالت ابقا کرد. بازماندگان جشنسف شاه همین مقام را در مازندران آن دوران داشته‌اند تا زمان قباد پسر فیروز ساسانی که دربار دوم سلطنت خود کوشید تا مازندران را بیشتر مطیع خود گرداند و بهمین منظور پسر خود (کیوس) را با لقب (پتیشخوارگر شاه) فرمانروای آن سرزمین کرد...»^۳ در کتاب مجمل‌التواریخ آمده است: «... کسری انوشروان پسر قباد بود. پادشاه با عدل و داد و پاریسیان او را (نوشین روان) خوانند... و او را به لقب (فدشخوارگرشاه) گفتندی به روزگار پدرش، زیرا که او پادشاه تبرستان بود (فدشخوار) نام کوه و دشت و (گر) نام پشته»^۴

۱- تاریخ تبرستان - ظهیرالدین مرعشی - صفحه ۱۱ مقدمه به قلم آقای دکتر مشکور - سطر آخر - به تصحیح آقای تسبیحی.

۲- نامه تنسر به تصحیح مرحوم مینوی - جشنسب اصل آن (گشنسپ) به معنی (دارنده‌ی اسبهای سرکش) بود. مورخان عرب به صورت جشنسب نوشته‌اند - این اسم در تاریخها به صورتهای: گشنسپ - گشنسب - گشتاسب - وشتاسب یا وشتاب - گشنسبادگر - گشنسبادگر شاه و... دیده شد. اینکه او را (دادگر) هم لقب داده‌اند شاید به سبب دادگری بوده است. برخی مورخان هم نام او را (گشنسباد، و جر (گرشاه)) گرشاه را سمت سیاسی وی دانسته‌اند زیرا او و خاندان وی در قسمت جنوبی کوهستانها پادشاهی داشته‌اند. جزء (گر) در لغت اوستائی و پهلوی دامنه‌ی کوه باشد که قابلیت کشت و زرع داشته باشد. گرشاه به صورت (گل شاه) نیز آمده است.

۳- مقدمه‌ی آقای دکتر مشکور بر تاریخ تبرستان مرعشی بکوشش آقای تسبیحی صفحه ۱۳ از سطر ۲۰ به بعد - چاپ دوم - انتشارات شرق.

۴- مجمل‌التواریخ و القصص به تصحیح ملک‌الشعراى بهار صفحه ۳۶ سطر ۸ به بعد و بند ۴ زیرنویس همان صفحه.

مرحوم ملک الشعرای بهار بر این عقیده بود که «...جائی دیده نشد که انوشروان پادشاه تبرستان و پدشخوار گر باشد. برادرش این لقب داشته و پتیشخوار گر نام سلسله جبالی است از دره خواری تا سوادکوه و دماوند و سلسله البرز تا رودبار قزوین^۱ بهرحال لقب (گرشاه) از دیرزمان مخصوص خاندان (کارن) بود.

مفاهیمی از واژه‌ی پتیشخوار گر

در مبحث حدود پتیشخوار گر، بنا به نوشته مورخان و پژوهشگران، از تغییراتی که در ساختمان و تلفظ کلمه بوجود آمده بود، مطالبی آورده شد، اینک شمه‌ای از معنی و وجه تسمیه پتیشخوار گر، آنهم از نظر پژوهشگران دانشمند، و متقدمان آورده می‌شود تا چگونگی و معنی واقعی واژه پیدا و آشکار شود. زیرا، بی‌تردید، این لغت را واضعین اولیه بی‌تناسب و بی‌معنی انتخاب نکرده‌اند، دارای مفهوم و معنائی هم بوده است:

ابن اسفندیار در تاریخ تبرستان خود نوشته است که معنی فدشوار گر اینست «ای عش سالماً و صالحاً= باش خوار» که به فارسی دری به معنی (شادزی)^۲ و در جای دیگر کتاب خود نوشت: «بعضی از اهل تبرستان گویند که فرشواذجر را معنی آنست که (فرش)، هامون را گویند و (واذ) کوهستانرا و (گر) جر، بمعنی دریا، یعنی پادشاه کوه و دشت و دریا». تاریخ‌نویسان دیگر تبری مانند سید ظهیرالدین مرعشی و اولیاءاله آملی نیز از همین منبع استفاده و چنین معانی را در تاریخهای خود نقل کرده‌اند^۳ و برخی از محققان، واژه‌ی پتیشخوار را به معنی «پیش خورنده» گرفته‌اند و چنین استفاده کرده‌اند

۱- همان ص ۳۶ بند ۴ زیرنویس. (مجمل التواریخ).

۲- تاریخ تبرستان جلد یکم - ابن اسفندیار - به تصحیح مرحوم عباس اقبال ص ۵۶ از سطر ۴ تا ۱۰ - چاپخانه مجلس، سال ۱۳۲۰

۳- تاریخ تبرستان و رویان و مازندران - ظهیرالدین مرعشی - به تصحیح آقای تسیحی ص ۱۰ سطر ۴ - و تاریخ تبرستان پیش از اسلام - اردشیر برزگر ص ۱۲۸ - سطر ۵ - چاپ نخست - چاپ تابان سال ۱۳۲۹ و قسمت آخر بند شماره ۵ زیرنوشت ص ۲۷ تاریخ مازندران مهجوری جلد یکم، مهجوری در این یادداشت نظیر سایر موارد، عفت قلم را رعایت نکرده و نظر مرحوم برزگر را (سخیف) دانست.

که این سرزمین (پتیشخوار گر)، به خوانسالاران و پیش چشندگان دربار شاهان باستانی سپرده شده بود^۱

از متقدمان چون: جریر طبری - یاقوت - اصطخری - ابن حوقل - مسعودی، و در دوران ما، مرحوم اردشیر برزگر از بابل و مرحوم اسماعیل مهجوری از ساری و آقای شایان از آمل و تسیحی از گرگان در کتابهایی که نوشته‌اند یا تصحیح کرده‌اند، معنی تازه‌ای نیاورده‌اند. اما از مجموع مفاد تاریخی که در آنها نام پتیشخوار گر آورده شد، یک نتیجه مسلم حاصل است و آن اینکه: «تا زمان ساسانیان همه‌ی جلگه و کوههای تبرستان بنام پتیشخوار گر نامزد بود ولی از زمان ساسانیان خصوصاً در دوران قباد، کوهستان‌ها بنام پتیشخوار گر، و اراضی پست ساحلی بنام تبرستان نامیده می‌شد اعیان اسلام و نمایندگان خلفا در اراضی ساحلی، و اسهبدان باوندی در کوهستان‌ها حکومت می‌کردند^۲

اما معنی پتیشخوار گر:

این نام از زمان هخامنشیان معمول بود. چنانکه در پیش اشاره شد، در کتیبه‌ی داریوش بزرگ در نقش رستم از (پتیشواریش) نامبرده شد که اشاره به پتیشخوار گر بوده است. با آنکه برای واژه‌ی (پتیشخوار گر) معانی‌ای از گونه: «ای عیش سالماً و صالحاً - یا عیش کن بسلامت» (ابن اسفندیار) و (پیش چشندگان شاه) و... آورده‌اند، ولی نشانه‌ها و امارات تاریخی می‌رساند که پتیشخوار گر بمعنی مطلق ناحیه و محل، و (پتیشخوار گر شاه) با پسوند (شاه) مقام معتبری بوده و در دربار شاهی، ارج و قیمتی داشته است. و شاه نیز با رعایت مصالح سیاسی و موقعیت جغرافیائی، عنوان (پتیشخوار گر شاه) را به این دولتمردان تفویض می‌کرد.

در آن دوران، عنوان شاه به حکمران ناحیه‌ای داده میشد که در آن ناحیه حکومت می‌کردند و بخصوص در زمان ساسانیان معمول بود مانند: «خوارزمشاه یا خسرو خوارزم

۱ - تاریخ تبرستان پیش از اسلام - اردشیر برزگر ص ۱۲۸ - سطر ۵ - چاپ نخست - چاپ تابان سال ۱۳۲۹.

۲ - مقدمه آقای دکتر مشکور بر تاریخ تبرستان مرعشی بر تصحیح آقای تسیحی - ص یازده سطر

و (تبرسران شاه) یا حکمران و خسرو تبرسران»^۱ و...

اینکه یک اسم جغرافیائی به صورتهای گوناگون در آمده ارتباط به عمل دو دسته دارد: دسته‌ای که به هنگام تاریخ‌نویسی که غالباً از زبان عربی به فارسی وقت ترجمه، آشنائی به زبان فارسی باستانی نداشته‌اند و ناگزیر مفهوم و معنی آنچه در متن سند اصلی نوشته شده بود، بنظر خود به ترجمه افزودند. دسته‌ای که باید از آن نام برد، اول عربهایی بودند که در حروف تهجی آنان چهار حرف (پ) و (چ) و (ژ) و (گ) وجود ندارد. ناگزیر کلمات شامل هر یک از حروف چهارگانه فارسی را، با حروف نزدیک به مخارج حروف خود تطبیق داده و می‌نوشتند، تاریخ‌نویسان یونانی، اسامی را در نوشته‌های خود به صورت اصلی و با حروف ننوشتند. چنانکه عربها (پادوسپان) را (فادوسبان) و (گشنسپ) را (جشنسف) و (کارن) را (قارن) و (گیلان) را (جیلان) و نیز (تپورستان یا تپورستان) را (طبرستان) نوشته‌اند و (مس‌کد - مزکت) را (مسجد) کرده‌اند. یونانیها نیز از این تجاوز بی‌بهره نمانده‌اند مثلاً: (مهبذ) را (مبودیس) و (پتیشخوارگر) را (پرخواترس) کرده‌اند و بجای صد دروازه (هکاتوم پلیس) نوشته‌اند و... اما تطبیق اسامی مکانها و اشخاص با مترجمی است که بصیر و دانا و مسلط به موضوع مورد ترجمه باشد که در گذشته‌های دور، نشد که نشد.

ولی در دوران ما، چهره‌های سرشناس تاریخ و زبانشناسی و باستانشناسی، در این راه کوشش باارزش مبذول فرموده‌اند... پتیشخوارگر (پتیشخوارگر (پتیش+ خوره+ گر) را چنین معنی کرده‌اند «کوهی که بدان فره است»^۲ و نیز همین کلمه را نیز به معنی «آن کوهی که بدان خوره مانده است» آورده‌اند^۳ در نوشته‌ها آمده است که «معنی واژه‌ی خوار بدرستی معلوم نیست و گمان پذیرفتنی که درباره آن اظهار شده اینست که خوار باستان، با خوار ورامین امروزی برابر می‌باشد... و (خوراکس) در نوشته‌های باختری ظاهراً شهری بوده که در زمان فرهاد اول پادشاه اشکانی در ری ساخته شده بود.^۴ پژوهنده‌ی ژرف‌نگری، با قاطعیت و ژرف‌بینی خاص خود، مفهوم روشنی از (پتیشخوارگر) ابراز نمود. «... مر زبان فریدون و اهرام در پایان بندهش می‌نویسد: اندر شهر کرمان که در نوشته دینی، آنرا پتیشخوار گویند... برخی دیگر از ایرانشناسان

۱- تاریخ اجتماعی مرحوم سعید نفیسی - جلد دوم - ص ۵ سطرهای ۲۲ و ۲۳ چاپ موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی سال ۱۳۴۲

۲- زند و هومن یسن - ترجمه صادق هدایت ص ۱۵ زیرنوشته شماره ۲

۳- کارنامه اردشیر پاپکان - ترجمه‌ی صادق هدایت - ص ۱۸۴ زیرنویس شماره یک.

۴- تاریخ مازندران - جلد یکم - اسماعیل مهجوری ص ۲۸ - اقتباس از سطر ۵ به بعد.

نیز محل پتیشخوار گر در ناحیه قفقاز ذکر کرده‌اند. اما با توضیح آشکار نامه‌ی شهرستانهای ایران ما شکی باقی نمی‌ماند که پتیشخوار گر همین ناحیه (خوار و ورامین)، از ری تا کومش و دامغان است و موجب شگفتی من است که، با آنکه هنوز واژه‌ی (خوار) از پتیشخوار برجای مانده است چگونه هیچکدام از ایرانشناسان بدان توجه نکرده‌اند. امروز این ناحیه را خوار و ورامین می‌خوانند و بر طبق قانون دگرگونی لغات در واژه‌هایی چون (ویشتاسب = گشتاسب) و (ویریختن = گریختن) و (ویچاردن = گزاردن)... (واو) به (گاف) تبدیل شده است. پس بهره‌ی نخست واژه‌ی ورامین که (ور) باشد صورتی دیگر از (گر) است در این صورت واژه‌ی (خوار و ورامین) قسمت انتهائی پتیشخوار گر که (خوار گر) باشد، هنوز برجای است باضافه (مین). از این مکان در نخستین جنگ بین افراسیاب و رستم نیز در شاهنامه نام برده شده است:

بیاورد لشکر سوی خوار ری بدان مرغزاری که بد آب و نی
«فردوسی»

«و باز از شگفتیها است که این مرغزار و آب و نی، هنوز بگسترده‌گی زیاد در دشت خوار و ورامین برجا است... بنا به نظریه فوق پتیشخوار گر: (پتیش = پیش) و (خوار = همان خوار شهر ری) و (گر = ور) + (امین) خواهد بود. اما معنی و مفهوم (امین) را افاده نفرمودند.

مهم اینست که کاربرد پتیشخوار گر از قدمت زیاد برخوردار است و بهمین سبب نام اصلی در طی قرون متمادی تحریف شد. روایتی که در (زند و هومن یسن) آمده قدمت پتیشخوار گر را بسی دورتر از هخامنشیان می‌رساند. اهورمزدا به زردشت پیامبر ایرانی خطاب می‌کند: «ای سپیتمان زردشت، چون هزاره‌ی تو بسر رسد، همه‌ی دینهای ایران، به سم اسب رومیها و تازیان و دشمنان دیگر ایران ویران خواهد شد، و پرچمشان

۱ - آقای دکتر فریدون جنیدی نویسنده‌ی کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا - ص ۴۴ از سطر ۴ تا ۲۰

تا به (پتیشخوارگر) برسد و جایگاه دین را ستمگرانه از میان بردارند...»^۱ این روایت دینی حاوی این مفهوم است که لغت پتیشخوارگر از زمان زردشت مصطلح بوده و اهورامزدا در خطاب خود به زردشت یاد آور می‌شود و پیشگویی شد که ایرانیان با قیام مردانه‌ی خود مهاجمان و انیرانها را از مرز و بوم و دیار بیرون خواهند راند «...پس از آن از نزدیکی بار (ساحل) دریای پتیشخوارگر، مردی، مهرایزد را به‌بند، و مهرایزد بسی راز نهان به آن مرد گوید. پیغام به پتیشخوارگر شاه فرستد که: این خداوندی کر و کور چرا داری و تو نیز خداوندی چنان کن چونانکه پدران و نیاکان تو و شما کردند. به آن مرد گوید که من این خداوندی را چگونه شایم کردن که مرا آن سپاه‌گوند (جرار) و گنج و سپه و سردار نیست. چنانکه پدران و نیاکان مرا بود. آن پیامبر (فرستاده) گوید که: بیاور (یقین کن) تا تو را گنج و خواسته از پدران و نیاکان تو بیش سپارم. او را از گنج بزرگ افراسیاب بیشتر نماید. چون گنج بدست آورد، سپاه (گوند) زابل آراید و به دشمنان شود. چون دشمنان را آگاهی رسد، ترک و تازی و ارومی، بهم آیند که (پزشخوارگر) شاه را گیریم و آن گنج و خواسته از آن مرد بستانیم! پس آن مرد چون آن آگاهی شنود، با بس سپاه‌گوند زابل، بمیان ایرانشهر آید و با آن مردمان به آن دشت، چنانکه تو گشتاسب با خیونان سپید (هونهای سفید) و (سپیدرزور) (صحرای سفید) کردی، با پزشکیخوارگرشاه کوشش (ستیزه) و کارزار فراز کند. و به نیروی یزدان ایرانشهر، فره کیان و فره دین‌مزدیسنان و فره پزشکیخوارگر و مهر و سروش و (رشن) و آبان و آذران و آتشان کارزار بسیار (اوبر) شگفتی کنند و از ایشان بهتر آیند، از دشمنان چندان بکشند که شمار (مره) نتوان گرفت...^۲ در این روایت از فره پزشکیخوارگر نام برده شد - فره پزشکیخوارگر.

پتیشواریش که به عنوان نام محل و ناحیه انتخاب شده بود، باتوجه به موقعیت جغرافیایی و طبیعی بوده و نظایر فراوان دارد که کلمه (البرز) را می‌توان به عنوان نمونه آورد: البرز که در اصل و در لغت پارسی باستان (هرا برزئیتی)^۳ با تحریفهایی طی قرون شده به صورت کنونی (البرز) بما رسیده است و این لغت نیز خود به دو جزا (ال) و (برز) که بترتیب به معنی (بلند) و (بزرگ) و (وسیع) و جزء (برز) نیز به معنی (بالا) و

۱- زند و هومن یسن - ترجمه صادق هدایت ص ۵۱ از سطر ۷ تا ۱۰

۲- همان ص ۱۱۹ - از سطر ۲۸ تا پایان صفحه و نیز ص ۱۲۰ از سطر اول تا ۱۹

۳- فرهنگ پهلوی به فارسی - آقای دکتر فره‌وشی ستون دوم سطر ۹ به بعد.

برافراشته و تپه و برآمدگی باشد که مجموعاً (کوه برافراشته و بلند را افاده می کند).^۱ این نام به اقتضای وضع طبیعی انتخاب، و نیز شهر بارفروش (نام قدیم بابل فعلی) از زمان دولت صفویه به مناسبت فعالیت اقتصادی که داشت با این نام، نامزد شد.^۲ این شهر مرکز تجاری ایران با روسیه بود. اما همین شهر در ادوار دور به مناسبت وجود آتشکده بزرگ زردشتیان به (مه میترا) موسوم بود که پس از غلبه اسلام بر آن خطه به (مامطیر) معروف شد.^۳

مورد دیگری که باید به عنوان نمونه به آن اشاره شود، نامهایی است که شاهان و حکام وقت برای آبادیهایی که برپا می کردند، از نظر سیاسی انتخاب می کردند. (داراب کرد) در فارس و (ماه آباد) یا (ماد آباد) یا مهاباد از دوران مادها - رامهرمز و عباسی یا بندر عباس و... که بنا کنندگان آنها بنام خود نامیدند تا نام و شهرتشان فراموش نشود و در تاریخها ثبت شود.

بی گمان در مورد پتیشخوارگر نیز جنبه جغرافیائی و طبیعی محل در نظر بوده است. این لغت در اصل پتیشخوارگر = پتیشخ + وار + گر) بود جزء (پتیشخ) اوستائی با حذف حرف (خ)، بصورت (پتیش = پتیش) درآمده و دو جزء (وار) و (گر) را بدنبال دارد. که مجموعاً از سه جزء تشکیل شد. در جزء پتی تیشخ، بلحاظ سنگینی تلفظ و قاعده دگرگونی حروف، و کثرت تلفظ، حرف (خ) و علامت (همزه) آن حذف، و (پتیش) شد که در فارسی دری حرف (تا) ی آن ساقط و به صورت (پیش روبرو = جلو) درآمد حذف حرف (خ) نظایر بسیار دارد مانند (آتخش) که آتش - (ارتخشیر) که اردشیر و (خشترباون) که شهریان و (هوخستره) که هوشیدر شد.

یکی از معانی جزء (وار) یا (ور)، جا و مکان سرسبز و باصفا است که مجازاً به باغ و حصار - و قلعه و بهشت هم اطلاق می شود که نمونه آن را در کلمه ی سه جزئی (ورجم کرد = ورجمکرد) می توان یافت. صورت دیگر (وار) همان (بار) خواهد بود که اشاره ای است به (کنار) و (کران) یا ساحل و حاشیه که حرف (واو) به حرف (با) تبدیل شد. تلفظ (وار) به همین معنی هنوز در تبرستان در گفتگوی محلی رایج و معمول است مانند (روار Rowār =) که همان (رودبار) می باشد. (رو) مخفف رود، و (وار)

۱ - تاریخ تبرستان پس از اسلام - اردشیر بزرگ ص ۴۰ سطر ۳ چاپ راستی سال ۱۳۳۴

۲ - همان.

۳ - همان ص ۴۰ از سطر ۱۷ به بعد.

تحریف شده‌ی (بار) که مجموع بمعنی کناره رود می‌باشد... دریابار همان کنار دریا - و رودبار، بمعنی حاشیه رود، از این نمونه‌اند.

جزء سوم (پئی تیشیخ وار گر)، جزء (گر) است که معرب آن (جر) باشد و به دامنه‌های کوه یا برآمدگی‌هایی اطلاق می‌شود که در آن کشت و زرع توان کرد. سمت و لقب (گرشاه) و (جرشاه) فرمانروایان از این جا پیدا شد. جزء (جر) هم اکنون در تلفظ روستاهای شمال خصوصاً در روستاهای تبرستان معمول و متداول است. باین ترتیب و با رعایت جرح و تعدیل حروف و اجزای کلمه، ساده‌ترین صوت آن، به فارسی امروزی (پیشوارگر = پیش + وار + گر) خواهد بود که بخوبی از نظر معنی مصداق واقعی با موقعیت جغرافیائی ناحیه دارد. زیرا جزء اول آن (پیش) همان پیش و جلو - مقابل و روبرو، جزء دوم آن (وار) همان (بار) و کناره و ساحل (که اشاره‌ای است به وجود دریا) و جزء سوم (گر) که بمعنی دامنه خواهد بود و مجموعاً اشاره به ناحیه‌ای است که، دربردارنده‌ی کوه و دشت و دریا، می‌باشد و یا در پیش و روبروی خود، کوه و دریا دارد و برداشت‌هایی دیگر در همین زمینه و مفهوم.

معنایی که آقای دکتر فریدون جنیدی، از جزء (خوار) بیان فرمودند و با قاعده‌ی تغییر حروف همان را (گر) دانسته‌اند و نیز مرحوم صادق هدایت که آنرا (کوه دارنده‌ی فر) نوشته‌اند، پرتو دیگری است از ژرف بینی پژوهشگران دانشمند ایراندوست. نظرات این دو نفر نویسنده در صفحات پیش آمده است.^۱

۱ - اینکه که از قدمت و معنی پیشخوارگر سخن به میان آمد بی‌مناسبت نیست از قدیمترین طایفه‌ی فرمانروای آن ناحیه، بالاخصار، و بابره‌گیری از متون تاریخ‌نویسان بومی و غیربومی، مطالبی داشته باشیم که از کجا بوده‌اند و چه کرده‌اند و سرانجام چه شدند: «طایفه‌ای از هفت خاندان اشکانی که به (پهلوی) یا (پارتی) ملقب بود، پس از اسکندر مقدونی سرزمین پیشخوارگر را از جانشینان وی بازپس گرفت و ملقب به (گشنسپ) یا (جشنسب عربی) شد. چون دودمانشان در آنجا عنوان شاهی داشتند به همین جهت به (گشنسپ گرشاه) نامیده می‌شدند. سه دودمان از هفت دودمان (پهلوی)ها از سایر دودمانها، با نفوذتر و در دربار پارتیها، در برگزیدن شاهنشاه و یا جانشین وی توانا بودند. نفوذ درباریشان زیاد بود و به روایتی با فرهاد اشکانی که در دوران جانشینان اسکندر، شاه پیشخوارگر بود، نسبت فامیلی داشتند. این دودمان در تمام نقاط ایران بخصوص در پارس دارای املاک وسیع بوده‌اند و از تیولداران بزرگ آن ناحیه بحساب می‌آمدند هنگام سقوط اشکانیان و روی کار آمدن سلسله ساسانی، پیشخوارگر، تحت نفوذ خاندان (گشنسپ‌شاه) بود. تنسر، موبد موبدان، در نامه معروف خود به عنوان (گشنسپ‌شاه) نوشت، که جد این خاندان به دربار اردشیر موسس سلسله ساسانی بار یافت و اردشیر او را بنواخت و شاهی

او را در پیشخوارگر تایید کرد... از این خاندان پس از دوران اردشیر موسس سلسله ساسانی، نشانه دیگری در عهد شاپور اول پیداست، که هزاران سپاهی سواره و پیاده بیاری وی در جنگ با (والرین) سردار رومی فرستاده شد... اسامی سه خاندان از هفت خاندان عبارت است از: خاندان (کارن) و (سورن) و خاندان سپاهبد. خاندان کارن در پیشخوارگر شاهی داشتند. نشان دیگر از این خاندان در دور دوم سلطنت قباد است که چون فرزند خود، کیوس را، برای دور داشتن از پایتخت، با عنوان پیشخوارگر شاه، به تبرستان فرستاد، عنوان پیشخوارگر شاهی از خاندان گشنسپ شاه سلب شد. نشان سوم را از این خاندان در عهد انوشروان که مخاصمتی با قوم ترک پیدا شد، می‌یابیم و اینهم به سبب اعزام سپاهی بود از خاندان اسپهبد سوخرا که به‌طور ناشناس بمدد انوشروان فرستادند. مورخان نوشته‌اند که انوشروان را آرزو بود که خاندان اسپهبد سوخرا را بیابد و از بدرفتاری پدر خود نسبت به اسپهبد سوخرا پوزش بخواهد و در این باره ابن اسفندیار در تاریخ تبرستان نوشت: «... دگر بار خاقان ترکستان بخراسان و تبرستان تاختن کرد. نوشروان لشکر برگرفت و به نبرد پرداخت در آن روز که صفها کشیدند و میدان ناورد مردان بود، دو سه هزار سوار آراسته با علمهای سبز و برگستوان و آلات زین و سلاح و جامه‌ها چنانکه جز حدقه چشمهای ایشان و اسبان دیگر جمله سبز پوشیده بر کران لشکرگاه انوشروان گذر کردند و مقابل ترکان بایستاده، هر دو چشم بدیشان نهاد، و ندانستند کدام‌اند و کجا؟ و از هر دو جانب سوار فرستاده و پرسیده، جواب ندادند، و نوشروان در اندیشه ایشان مانده. به یک بار آن سه هزار سوار، به حمله، خویشتن را به قلب خاقان رسانیدند. نوشروان قلب خویش بمتابعت ایشان براند. بر خاقان زده او را شکستند... چون کار به پایان رسید، هم از روی مصاف پشت بر لشکر نوشروان کردند و بهمان راه که آمده بودند عنان دادند. نوشروان سلاح از خویش باز کرد و تنها عقب ایشان راند و آواز میداد که منم نوشروان آخر بگوئید شما چه کنید. و از این رنجیدید و شفقت شما، معلوم کند، تا اگر آدمی باشند، من حق ایشان بشناسم و اگر جتنی‌اند آرزو خواهند تا گرد انجام آن برآیم و اگر ملایکه‌اند تا در حمد و ثنا و دعا و سپاس و نیایش بیفزایم. هرچند فریاد بیشتر می‌کرد، ایشان کمتر فرمودند و باز ننگریدند تا خویشتن از اسب به زیر انداخت، و یزدان سوگند به ایشان داد که باری، روی باز گردانید و در من نگرید. چون آن جماعت فرمودند، شاهنشاه نوشروان را یافتند بر خاک نشسته و تضرع کنان... جمله از اسب به زیر آمدند و پیش او سجود بردند و گفتند ما بندگان توئیم فرزندان سوخرا. نوشروان از آن شادی همه را بستود و باز گردانید. و انواع مراعات کرامت فرمود تا مدتی که خراسان و ماورای جیحون بساخت، ایشانرا با خویشتن می‌داشت. گفت اکنون مراد خویش بخواهید. اگر وزارت می‌باشد بشما دهم و اگر اسپهبدی آرزو است تسلیم کنم. گفتند ما را هیچ مرتبه‌ای نمی‌یابد تا از حساد بما آن نرسد که به پدر رسید. گفت لابد بطرفی از اطراف عالم حصنی و ولایتی که فرزندان شما را باشد اختیار باید کرد تا منال و معیشت را سببی بود. (زرمهر) که مهتر برادر بود زابلستان برگزید و (قارن ■ کارن) که کهنتر بود، (و ندا و مید کوه و آمل و لغور - و فریم) که کوه قارن میخوانند و در خدمت انوشروان به تبرستان آمد و شهنشاه بعد تمیشه بنشست و عمارت فرمود و هر طرف به رئیسی داد و این جمله به او سپرد و با مداین شد و این قارن را اسپهبد تبرستان خواندند...».

از سرگیری گرشاهی در پتیشخوارگر و سرانجام

قباد، بنابه برخی نوشته‌ها گذشته از فرزندان که از زنان غیررسمی داشت، «سه پسر نیز از زنان رسمی خود داشت که بترتیب سن به نامهای: ۱- کیوس یا کاووس، ۲- ژم یا جم، ۳- انوشروان بودند»^۱ و از قول (مارکوارت) در کتاب ایران در زمان ساسانیان آمده: «که کیوس از بطن خواهر قباد بود»^۲ و دو نویسنده‌ی دیگر بنامهای: (هروکویوس) و (تئوفانس) «کیوس را از بطن دختر قباد بنام (سمبیکه) یا (زمبیکه) و فرزند سوم قباد نوشته‌اند»^۳ ولی کریس تن سن نوشت که «تئوفانس او را (کیوس) به غلط فرزند سوم کواذ میداند»^۴ سید ظهیرالدین مرعشی کیوس را پسر ارشد قباد آورده است. (مارکوارت) با استناد به قول (تئوفانس) آورده که تعلیمات مزدکی قباد چنین قبحی را پذیرا بود. یعنی چون قباد مزدکی و آئین مزدکی داشت، ازدواج با خواهر یا دختر نزد وی جایز بود.

قباد خواهری داشت بنام (پیروزدخت) که همسر شاه هیاطله بود. و کیوس نیز پیش از هزیمت قباد به نزد شاه هیاطله متولد شد پس خواهر قباد بهنگام تولد کیوس همسر شاه هیاطله بود نه قباد. و انوشروان، در مراجعت قباد، بوجود آمد پس کوچکتر از کیوس بود. ۵. عده‌ای نوشته‌اند که پیروزدخت پس از جدائی از شاه هیاطله به همسری برادر در آمد که نزد پیروان آئین مزدیسنی حسن قبول نیافت.

زردشتیان، در طول تاریخ آئینی خود به ۳ مورد که این چنین و مربوط به سه شاه بود، اشاره کرده و هر سه مورد را با تردید تلقی، و تعمیم موضوع را به کل آئین مزدیسنی مردود می‌دانند. این سه شاه خاطی: ۱- کامبوزیا، ۲- اردشیر دوم، ۳- قباد

۱- ایران در زمان ساسانیان - کریس تن سن - ترجمه رشید یاسمی. ص ۳۷۷

۲- همان ص ۳۷۸ سطر دوم.

۳- ص ۱۲ مقدمه‌ای بر تاریخ تبرستان مرعشی - بقلم آقای دکتر جواد مشکور ص ۱۲ - بکوشش آقای تسیجی.

۴- ایران در زمان ساسانیان کریس تن سن ص ۳۷۷ - بند ۹ زیرنویس.

۵- در مجممل‌التواریخ به تصحیح ملک‌الشعرای بهار صفحه ۳۵ آمده که مادر انوشروان از اصفهان بود ولی بنا بتاریخ طبری و بلعمی از نیشابور و طبق روایت شاهنامه فردوسی از (اهواز) بود و نوشته‌اند که مادر خسرو اول از دودمان قدیم ایران و دختر (اسپیدس) بویه یعنی سپاهبد یا ایران سپاهبد بویه بود که با نماینده روم قرارداد متارکه‌ی جنگ بست (کریس تن سن - ایران در زمان ساسانیان ص ۳۷۹) و حتی به روایت (استیلیس، سپهبد بویه همان (وهرز) سردار معروف خسرو اول بود (ایران در زمان ساسانیان - کریس تن سن ص ۳۶۱).

۱- در مورد ازدواج با محارم و نسبت‌هایی که به جامعه زردشتی داده‌اند، آقای موبد اردشیر آذرگشنسب پیشوای روحانی آنان کتابی تحت عنوان (پاسخگویی به اتهامات) نوشت که به اختصار آورده می‌شود. «در ایران باستان و در میان مردم زردشتی پنج نوع ازدواج بنابه حالت و وضع زن و شوهر وجود داشت: ۱- پادشازن ۲- چاکرزن ۳- ایوک‌زن ۴- سترزن ۵- خودرای‌زن. پادشازن به آن دختر بشوی رفته اطلاق می‌شد که با اجازه پدر و مادر و مطابق رسوم و عادات معموله به عقد ازدواج جوان همکیش خود درمی‌آیند و از امتیازات و حقوق زندگی مرسوم دوران ازدواج برخوردار بود. ۲- چاکرزن به آن زنی گفته می‌شد که پس از فوت شوهر خود به عقد ازدواج مرد مجرد دیگری درمی‌آمد. این دسته از زنان نیز در دوران زناشویی از امتیازات و حقوق کامل زناشویی برخوردار بودند و مقام کدبانویی داشتند. تفاوت پادشازنی و چاکرزنی در این بود که پس از فوت چاکرزن مخارج کفن و دفن و سی‌روزه‌ی اول وی با شوهر دوم و هر نوع هزینه‌های دیگر پس از سی‌روزه‌ی اول به عهده کسان و نزدیکان شوهر اول بود. چه عقیده بر این بود که این زن به‌رحال متعلق به شوهر اول بوده و در دنیای دیگر بیکدیگر خواهند رسید. بنابر همین عقیده، که زن به‌رحال از آن شوهر نخستین خود می‌باشد، ثبت نام چنین زنی تحت عنوان چاکرزن صورت می‌گرفت. و واژه چاکرزن هم، نویسندگان و مورخان غیر زردشتی را بر آن داشت که نسبت تعدد زوجات به زردشتیان روا دارند. ۳- ایوک‌زن - ایوک‌واژه‌ای است به لغت پهلوی ساسانی و به معنی (یک) و (واحد) می‌باشد. وقتی مردی فرزند پسر نداشت و فرزند وی منحصر بیک دختر و یا دخترانی چند بود، هرگاه دختر منحصر بفرد یا کوچکترین دختر بشوهر می‌رفت، مرسوم باستانی چنین بود که برای بجا ماندن نام پدر، نخستین پسری که از این دختر بشوی رفته (دختر منحصر بفرد یا آخرین) بوجود می‌آمد، به فرزندی جد مادری خود خوانده می‌شد و پسر خوانده می‌شد و به عبارت دیگر نوه‌ی دختری به فرزندی جدش خوانده می‌شد. این نوع عمل حربه‌ای علیه آئین مزدیسنی می‌شد. ۴- نوع دیگر ازدواج (سترزن) بود که در لغت به معنی (بی‌فرزند) و همانست که در عربی (عقیم) گویند. در این مورد اگر مردی بی‌زن و فرزند و یا جوانی بالغ بدون زن، جان به جان آفرین تسلیم کنند، نزدیکان متوفی، به‌زینه خود یا با استفاده از میراث مرده، یا مردگان دختری را به عقد جوانی درمی‌آورند، مشروط بر اینکه اولین فرزند پسر به فرزندخواندگی آن مرده محسوب شود. یا اگر مردی که فوت کرد خواهری داشت آنرا بشوی میدادند و اولین پسر او را فرزندخوانده‌ی دائمی می‌دانستند. ۵- نوع پنجم از ازدواج بنام خودرای‌زن بود. در این مورد، پسر و دختری پس از خواستن یکدیگر، در صورت مخالفت والدینشان می‌توانستند بدون اجازه‌ی آنان ازدواج کنند ولی از ارثیه محروم بودند...» (اقتباس از کتاب پاسخگویی به اتهامات به قلم موبد اردشیر آذرگشنسب). ...اینکه درباره‌ی سه شاهی که مرتکب خطا شدند از همان کتاب باختصار آورده می‌شود. «... هروقت در تاریخ خود نوشت که کامبوزیا تندروی‌هایی خارج از موازین اجتماعی داشت... خطای دیگر وی آن بود که خواهر خود را به مصر برد و با او مانند همسر رفتار می‌کرد و عاقبت او را کشت. کامبوزیا با خواهرش از یک پدر و مادر بودند... کامبوزیا قبل از همسری با خواهر، به سبب اینکه ازدواجی چنین در دوران هخامنشیان مرسوم نبود، موضوع را با موبدان و قضات در میان گذاشت. آنان پس از سه روز مطالعه و مشاوره، نبودن چنین قانون و رسمی را به کامبوزیا اطلاع دادند و گفتند شاه برتر از قانون و خود باید تصمیم بگیرد... پس ازدواج مرسوم دوران نبود که شاه از روحانیون

بنا به روایاتی که در پیش از نویسندگان نقل شد، انوشروان با لقب (پیشخوار گرشاه) به فرمانروائی کوهستانهای سوادکوه و قارن کوه (کارن کوه) انتخاب شد. قباد نیز به هنگام مرگ او را بجانشینی خود معرفی و ضمن وصیت نامه‌ای که از خود بجا گذاشت و به یکی از موبد موبدان درباری خود به نام مهبد (مابادوس یا مباداس لاتینی) (تاریخ تبرستان پیش از اسلام - اردشیر برزگر ص ۲۰۷ سطر ۳۱) سپرده بود، او را شاه بعد از خود نامزد کرد و برای جلوگیری از اغتشاش و بروز اختلاف و درگیری بین انوشروان و کیوس، چنین به مصلحت دانست که کیوس را از پای تخت دور کند و بهمین جهت انوشروان را از تبرستان احضار و کیوس را با سمت (پیشخوار گرشاه) بجای او فرستاد (همان - ص ۲۰۷).

«چون کیوس از طرفداران جدی مزدک بود بهنگام عزیمت به مقرر فرمانروائی جدید، انبوهی از مزدکیان با او به تبرستان رفتند. کیوس در کوهستان‌های جنوبی

چاره‌جویی می‌خواست والا نیازی به طرح موضوع و کسب مجوز از موبدان نبود خطای شخصی کامبوزیا دستاویزی شد که این نوع خطا را به‌همی زردشتیان نسبت دهند. دومین شاهی که به بدنامی کشیده شد، اردشیر دوم بود که (کنزیاس) یونانی مطالبی نوشت که پلوتارک در سال ۶۶ تا ۶۷ پس از میلاد، با استفاده از کتاب وی، در تاریخ چنین نوشت... اردشیر دوم به تحریک مادر خود (پری‌زاد)، همسر خود (تیسافرن) را کشت، چون این کشتار به اصرار مادر صورت گرفت، مادر هم درجهت تمایلات اردشیر دوم بود. و از طرفی پری‌زاد از تمایل اردشیر به دختر خود (اتوسا) بی‌خبر نبود و دختر را تشویق به ازدواج با پدر می‌کرد ولی اردشیر از اظهار موضوع به اطرافیان خودداری داشت... این حکایتی است که پلوتارک از کنزیاس آورده است... چون شاه از ابراز نظر نزد اطرافیان خودداری می‌کرد، پس غیرعادی و غیرعمومی بودن چنین امری را می‌رساند در این مورد نیز اگر شاهی خودسرانه، خلاف عرف و عفت رفتار کرد، ارتباطی با جامعه آن دوره ندارد اما درباره مسئله‌ای که در این زمینه به قباد نسبت داده‌اند و دختر یا خواهر ویرا بازدواج او منسوب کرده‌اند، توضیحی دادیم: آگاتیاس مورخ که در ۵۳۶ میلادی و احتمالاً در سال ۳۸ هجری و در عهد انوشروان می‌زیست، مطرح کرده است. می‌نویسد که قباد با دختر خود بنام (زمبیکه یا زنبق) ازدواج کرد. اما تاریخ‌نویسان عرب و نیز فردوسی در آثار خود به این موضوع اشاره نکرده‌اند و اگر خطای این شاه ساسانی را نیز بپذیریم باید گفت که تحت تاثیر عقیده مزدک قرار گرفته بود. زیرا بنظر مزدک خداوند همه چیز را برای همگان آفریده است و همین نظریه بود که به سبب وجود زمینه‌های ضعیف اقتصادی مورد توجه اکثریت مردم ستم‌دیده و محروم وقت قرار گرفت و شاید هم قباد تحت تاثیر همین عقاید مرتکب خطائی شده که مرسوم زمانه نبود و همین آگاتیاس که این خبر را آورده در تاریخ خود نوشت... عمل ازدواج با محارم (اخیراً) در ایران پیدا شده و همین عبارت مفهوم صریحی است که مرسوم نبودن موضوع را در ادوار گذشته ثابت کند. عقاید مزدک زودگذر بود و با کشته شدن مزدک به فرمان انوشروان، بیاد فراموشی سپرده شد و قباد هم از سلطنت خلع و به قلعه (فراموشی) سپرده شد (از روایات زردشتی و کتاب مورد اشاره آورده شد).

تبرستان حکومت، و در آبادی آن کوشش داشت. ناحیه‌ای امروزه بنام (کیاسر) (مرزبان‌نشین فعلی هزارجریب است)، از یادگارهای او و بنام وی است. این نام از (کیوس سرا) به (کیوسرا) و بالاخره به (کیاسر) تغییر یافت». (همان - ص ۲۰۷)

مرکز حکومت کیوس را، شهر آمل هم نوشته‌اند و آورده‌اند که «کاووس شاهزاده مزدکی در جبال پذیرخورگر مقام منبع داشت... و بعد از اضمحلال خاندان گشنسب داد که بر ولایت پذیرخورگر تسلط داشتند، کواذ (قباد) حکمرانی این ولایت را به او داد...»^۱ پس اعزام کیوس به تبرستان و اعطای لقب پذیرخورگرشاه، به وی، بمنظور دور نگهداشتن کیوس از پایتخت و جلوگیری از بروز اختلاف بر سر جانشینی و تصاحب تاج و تخت بود.

«در آخرین دوران حیات قباد، خاقان ترک لشکر به ایران کشید و با ترکتازی خود از شمال شرقی به جنوب حمله‌ور شد. کیوس نیز با سپاهی بزرگ از مردم تبرستان به خراسان لشکر کشید. خاقان را منهزم و با تصرف خوارزم و واگذاری آن به یکی از سرداران خود بنام هوشنگ، به غزنین لشکر کشید و خراج ترکستان و هندوستان را گرفت و به تبرستان مراجعت نمود»^۲...

کیوس، با اهدای غنایم به دربار شاهنشاهی از انوشروان خواست که مقام سلطنت را به او واگذارد که بزرگترین فرزند قباد بود. انوشروان با احضار او فرمان داد تا او را زندانی کنند. چنانکه آورده شد، مهبد، در زمان حیات قباد وصیت‌نامه‌ای از او دریافت داشته بود تا سندی علیه ادعای رقیب باشد. با تکیه بر آن و با نظر بزرگان و معتمدان درباری به کیوس نامه‌ای این چنین نوشت. «... آب در غریال نهد. پادشاهی و سروری بخواست خداوندی است نه با مهتری و کهتری. خدای جهان شاهنشاهی را به کسی دهد که خود خواهد. دیهیم ساسانی به فرزندان و دستور شادروان شاهنشاه قباد، به انوشروان سپرده شد و بازگشت آن به همان روش انجام‌پذیر خواهد بود»^۳... ولی کیوس به کین‌خواهی لشکری بیاراست و رو به تیسفون (یا مداین) نهاد که با شکست روبرو و به زندان سپرده شد. چون چندی بگذشت بفرمان انوشروان او را به دادگاهی بردند که انوشروان خود حضور داشت تا اگر از طغیان روگردان شود و قبول اطاعت کند مجازاتش بخشوده آید و آزاد گردد ولی کیوس به حصار در دادگاه چنین پاسخ داد: «مردن به از

۱ - تاریخ ایران در زمان ساسانیان - کریس تن سن - ترجمه مرحوم رشید یاسمی ص ۳۷۷ سطر ۱۶

۲ - تاریخ تبرستان و رویان و مازندران - ظهیرالدین مرعشی - به تصحیح آقای تسبیحی. ص ۹۱

۳ - به نقل از صفحه ۲۰۹ تاریخ تبرستان پیش از اسلام - اردشیر برزگر - چاپ یکم.

خواری و پستی است...» و چنین شد که انوشروان صدور قتل وی را به علت نافرمانی و درشتگوئی روا دانست و کیوس را کشتند. گویند در شب او را کشتند. نوشته‌اند که کیوس باعتبار اینکه برادر بزرگتر بود، تصور می‌کرد، خواهد توانست رای بزرگان و معتمدان و نجای درباری را به نفع خود جلب کند ولی دارنده‌ی وصیت‌نامه (مهید)، با ارائه وصیت‌نامه به حضار ادعای کیوس را بی‌مورد دانست و باتفاق آرا چنین رای داده شد که «متن وصیت‌نامه درخور نقض نیست»^۱ بهر حال کیوس به امر برادر کشته شد. یا بقولی خود را شبانه کشت. اما با زهر. مردم تبرستان بخصوص آن دسته از مزدکیها که با وی به تبرستان رفته بودند واکنشی نشان ندادند و شاید دل‌خوشی از او نداشتند. اینکه کیوس در تبرستان چه کرد از تاریخهایی که بجا مانده باید جویا شد.

پسر کیوس بنام شاپور مورد علاقه و احترام انوشروان، و عمو نیز در تربیت او کوشا بود. از این شاپور فرزندی بنام باو (bav) بوجود آمد. چون شاپور در عهد (هرمز) پسر انوشروان بمرد ۲ فرمانروائی تبرستان خصوصاً نواحی کوهستانی از (باو) شروع و به بازماندگان وی که (باوند) یا (باوندیه) و ملقب به اسپهبد بودند، به میراث میرسد که کشمکش آنان با نمایندگان و سرداران اسلامی به مدت قریب به دو قرن و نیم ادامه داشت. چه پایداری بازماندگان ساسانی، به منظور اعاده حیثیت سیاسی بود. در صورتی که مقاومت نمایندگان خلفای اسلامی و مجاهداتشان جنبه‌ی دینی و ترویج آئین و دین مبین اسلام را داشت.

بعد از کیوس، سلطه‌ی دودمان ساسانی، با قیام (باو)، ادامه یافت. جانشینانش به (باوندیه) معروف و سرانشان نیز لقب اسپهبد داشتند.

۱ - در تاریخ تبرستان ظهیرالدین مرعشی آورده شد که چون انوشروان نامه‌ی برادر خود کیوس را در باب ادعای سلطنت بخواند چنین نوشت: «ای برادر آب و بال غربال می‌نمائی که پادشاهی و سروری به عزت ایزدی است نه به مهتری و کهنتری، ملک و پادشاهی، چنانکه محبوب آن برادر است، مطلوب و مرغوب همه‌ی خلق است. ولیکن یزدان، کیوس را از انوشروان بهتر می‌شناسد. جهان‌خدای راست، به هر که خواهد می‌دهد. برادر باید، دیوان و ساوس را محو کند که، پدر به وقت وفات، موبدان را بخواند و مشورت ملک با خدای کرد و بعد استخاره و استجازه، تاج و تخت را به من حواله نمود - و چه عجب باشد که کهنتر بر مهتر شاه گردد».

۲ - ابن اسفندیار - در تاریخ تبرستان - در ذکر آل کیوس - به تصحیح مرحوم عباس اقبال - (باو) را، بزرگ - پدر - سرور و دارنده‌ی مقام والا معنی کرده‌اند و در زبان کردی به پدر بزرگ (باویر) گویند - بنظر می‌رسد اصطلاح (باوو) یا (بیو) که در روستاهای تبرستان رواج دارد، ریشه در لغت (باو) داشته باشد.

باو = bav

وی چون بنیانگذار خاندان باوندیه و خود نیز فرمانروای مقتدر بود، ذکر مختصری از زندگی وی شاید بی‌تناسب نباشد و بدنبال آن مطالبی را که در مورد پتیشخوارگر، و نظرات متفاوت معنی کلمه آورده‌اند، می‌آوریم.

باو پس از فوت شاپور در تیسفون اقامت داشت^۱ در زمان خسرو پرویز پسر هرمز صاحب مناصب بالا بود و با پرویز به (روم) رفت و در جنگ بهرام چوبینه با پرویز همکاری داشت. در دولت خسرو پرویز مامور شد که آشوبگران خراسان را سرکوب کند و نیز در همان دولت، حکومت استانهای تبرستان - عراق - آذربایجان - استخر و فارس را عهده‌دار بود. چنانکه مورخان نوشته‌اند تا مرزهای تاتار پیشروی کرد... با کشته شدن پرویز به دست پسرش شیرویه، باو، نیز از کار برکنار شد. برابر نوشته‌های ابن اسفندیار و ظهیرالدین مرعشی، شیرویه، خانه و کاشانه (باو) را ویران و دارائی و مکت وی را غارت کرد و در نتیجه، (باو) را از این پیشامد و درگیری رنجیده کرد. آذرمیدخت دختر خسرو پرویز، که پس از کشته شدن شیرویه به سلطنت رسید، بنا به توصیه بلند پایگان درباری، از باو دعوت به همکاری کرد ولی باو، سهسالاری لشکر آذر می‌دخت را قبول نکرد و جوابی این چنین دارد: «به خدمت زنان جز مردم بی‌ثبات راضی نشوند». در معبد یا آتشکده (کوسان) یا (کیوسان) که پدر بزرگ وی (کیوس) بنا نهاده بود معتکف شد و به عبادت (اهورا مزدا) می‌پرداخت. در دوران شاهنشاهی یزدگرد سوم از معبد خارج و باو پیوست و در جنگ لشکریان اسلام با یزدگرد در نهاوند بود. پس از شکست یزدگرد، به (ری) هزیمت و از شاهنشاه شکست خورده اجازه خواست به تبرستان برود و سپاهی گرد آورد. اما در تبرستان، به سبب اغتشاش اوضاع عمومی و دگرگونی اجتماعی موفق نشد کوشش خود را به ثمر رساند و بار دیگر به معبد کوسان روی آورد و در آنجا مقیم و بمدت قریب به بیست سال در آنجا گذرانید تا به هنگامی که مردم تبرستان به سبب رفتار ناهنجار و عدم مدیریت (دابویه) که پادشاه تبرستان ولی مقیم گیلان بود و به علت تاخت و تاز سرکشان داخلی و خارجی در تنگنا قرار گرفته بودند، دست تمنا بسوی (باو) گشودند و از او خواستند تا اداره امور تبرستان

۱- مفاد این بند برداشتی است مختصر، از کتابهای تاریخ - ابن اسفندیار - ظهیرالدین مرعشی - اولیاءاله آملی - اسماعیل مهجوری و اردشیر برزگر که مشخصه‌های لازم در زیرنویسهای پیشین آمده است.

را پذیرد... (باو) هم با پیشنهاد سلسله شریطی که مورد قبول و تأیید مردم تبرستان شد، مقام پیشنهادی را پذیرفت و زمام امور تبرستان را به عهده گرفت و بمدت ۱۵ سال محیط تبرستان را از وجود یاغیان و چپاولگران و دزدان پاک ساخت... سرانجام در محلی بنام (چارمان) یا (شارمان) یا (شارمام) بدست شخصی بنام (ولاش) ناجوانمردانه کشته شد. ولاش خشتی بزرگ بر پشت او زد و او را از پای درآورد...» از باو پسری بجا ماند بنام سرخاب (سهراب). پس از قتل باو، مادر سهراب به همراه فرزند خود، به باغبانی باغی، که در محلی بنام (وزا) ۱ و بنام (درانکنار) ۲ پناه بردند تا اینکه مردی بنام خسرو که سهراب را می‌شناخت، او را در باغ موصوف پیدا کرد و به قریه‌ی (کولا)، که مردم آن با (ولاش) میانه‌ای نداشتند برد. مردم (قارن کوه) یا (کارن کوه) و (کولا) نیز از سهراب استقبال کردند...» مردم (کارن کوه) و (کولا) از دوستداران (باو) بودند و به (ولاش) گردن ندادند و با هماهنگی و همدستی خود، ولاش را، شبانه با شبیخون کشته‌اند و برای سهراب در پای دژ کولا، در محلی بنام (تالیور) ۳ یا (تالپو) ۴ قصر باشکوهی ساختند که بقول سید ظهیرالدین مرعشی، تا به عهد او (۸۱۵ - ۸۹۲) هجری قمری، آثار خرابه قصر در میان بیشه پابرجا بود.

سرخاب فعلاً نام محلی است در سواد کوه که راه آهن شمال کشور از ایستگاهی بهمین نام می‌گذرد. این ایستگاه در دامنه‌ی ناحیه‌ی سرخاب سواد کوه واقع شده است.

۱ - ابن اسفندیار جلد اول ص ۱۵۶ مرحوم اقبال از سطر ۲، چاپ سال ۱۳۲۰

۲ - همان صفحه سطر ۲

۳ - همان صفحه سطر ۱۰

۴ - همان صفحه سطر ۱۰

مازندران

کاربرد کلمه‌ی مازندران و موقعیت جغرافیائی آن، چنانکه در پیش آورده شد، و بنابه روایت نویسنده‌گان و مورخان دیرین، از اوایل قرن هفتم هجری بوده است. ابن اسفندیار در تاریخ تبرستان خود چنین نوشت: «و مازندران محدث است به حکم آنکه مازندران به حد مغربست و مازندران را، شاهی بود چون رستم زال آنجا شد او را بکشت. منسوب این ولایت را (موزاندرون) گفتند به سبب آنکه (موز) نام کوهیست از حد گیلان تا به لارو قصران که موزکوه گویند. همچنین تا بجاجرم (یعنی این ولایت به کوه (موز) معروف است و... از این نوشته و نوشته‌های دیگر چنین پیدا است که مازندران در جای دیگر است...» (در دیباچه کهن شاهنامه ابومنصوری، شام و یمن را مازندران آورده‌اند. در نگاه نخست این سخن چندان راست و درست خود را نمی‌نمایاند، زیرا در بیشتر نبشت‌ها، از کتابهای دینی گرفته تا تاریخی و جغرافیائی و غیره آمده است، که مازندران در جنوب دریای خزر یا در شمال کوههای البرز قرار گرفته است. اما با نگرش و ژرف بینی در برخی از نبشت‌هایی که در دست می‌باشد و خوشبختانه از گزند اهریمنی معمول جان بدر برده‌اند، درمی‌یابیم که برخلاف آنچه که می‌اندیشیم، مازندرانی در جای دیگر و سرزمینی دیگر جز سرزمینی که امروزه بدان مازندران گوئیم، می‌باشد»^۱ و در مجمل‌التواریخ هم، در باب پادشاهی فریدون چنین آمده: «... و فریدون قارن کاوه، به چین فرستاد تا کوش پیل دندان را بگرفت و بعد از آن به مازندران مغرب رفت و (گروض شاه) ایران [= ایشان] را بگرفت از این عبارت چنین پیدا است مازندرانی در مغرب بوده که نویسنده‌ی مجمل‌التواریخ از آن نام برد.»^۲ (در کتاب شاهنامه و مازندران) با اشاره و استناد به چکامه مسعود سعد سلمان، آمده است: «که احتمالاً جای مازندران در هند امروزی و یا نزدیکیهای آن بوده است»^۳... و به نقل از زین‌الاکبار گردیزی آورده‌اند: «به زمین مازندران رفت و حرب کرد و با سمر بن عنتر، بیشتر از سپاه کیکاووس، بردند، و بروی، جادو کردند و او را بگرفتند و اندر چاهی بازداشتند با طوس بن تور و گیو و بیژن فرزندان گودرز کشوادگان، و همه حشم کیکاوس نابینا

۱ - کتاب (چهارسو) تألیف آقای حسین شهیدی ص ۲۲۵ از سطر ۲ تا سطر ۱۰ باتوجه به زیرنویس مربوطه

۲ - همان ص ۲۵۵ از سطر ۱۵ تا ۱۸ با توجه به زیرنوشت شماره ۲ همان صفحه چاپ اول سال ۱۳۶۵

۳ - شاهنامه و مازندران - آقای دکتر صادق کیا. چاپ دوم چاپخانه سعید نو - ص ۲۲ - از سطر ۲۳ سال ۱۳۵۷

شدند. و دختر سمر، سوداوه، چون کیکاووس را بدید، خویشان بر وی عرضه کرد که اگر مرا بپذیری، من ترا از این محنت خلاص آرم. کیکاوس او را بپذیرفت و عهد کرد که چون برود او را با خویشان ببرد. پس خبر ایشان به رستم دستان رسید. و رستم با دوازده هزار مرد مسلح، تمام بر اشتران نجیب نشستند و از سیستان رفتند و بیابان بگذاشتند و از راه دریا به مازندران آمدند که او را یمن گویند^۱ و نیز... «رفتن کاووس به مازندران و گرفتار شدن کاووس و پهلوانان ایران، توجه رستم از سیستان به جانب مازندران ایران و گشودن عقده‌های هفتخوان... از آن مشهورتر است که محتاج به بیان باشد و به اعتقاد بنده، این مازندران که مشهور شده نه اینست بلکه مازندران ناحیه‌ای است در بلاد شام زیرا که این مازندران که در تبرستان واقع است مکان فریدون و منوچهر است و این مازندران را (موزه‌اندرون) می‌گویند زیرا که کوهی که این بلاد را در میان گرفته (موزه کوه) می‌گویند. از کثرت استعمال مازندران می‌گویند. چنانچه فردوسی اشاره بدین معنی نموده و گفته: تو مازندران شام را دان و بس - چون بحسب اتفاق نام اولاد و دیوان، موافق آن شده مردم به غلط افتاده‌اند و مازندران این مکان را دانسته‌اند و دلیل دیگر به این معنی آنکه بعد از قصه مازندران، حاکم هاماوران نیز بر کاووس غلبه کرد - بار دیگر با جمع پهلوانان ایران محبوس گردید و هاماوران در نواحی یمن است»^۲ و «... در فرد گرد بیستم (سوتگرنسک) اوستا، آنجا که سخن از لشکرکشی فریدون به مازندران به میان آمد، این سرزمین را در هندوستان یا در نزدیکیهای آن می‌یابیم. زیرا که فریدون در دشت (پیشانیکس) = (پیشانیسه) به هم می‌رسند و نویسنده‌ی بندهش می‌گوید که این دشت در کابلستان است.^۳ با آنکه بیشتر نوشت‌ها، مازندران را در غرب خلیج فارس آورده‌اند، ولی دقیقاً معلوم نکرده‌اند که این مغرب در کدام سرزمین بوده است. نه فقط درباره‌ی جا، بلکه در مفهوم و ریشه (مازندران) نظرهای متفاوت ابراز شده است:

رابینو در کتاب خود بنام (استراباد و مازندران) نوشت: «... با جستجویی که کرد چنین جایی نیافت ولی راهنمای او گفت که در آن ولایت به کوه، (موز) گویند... و اشاره می‌کند که مازندرانها، بنا به حکایت بندهش (کتاب راجع به خلقت دنیا و بشر به زبان پهلوی ساسانی، از پدرانی که غیر از اجداد ایرانیها و اعراب بودند، پیدا شدند و با

۱ - شاهنامه و مازندران - آقای دکتر صادق کیا - ص ۲۱ از سطر ۸ به بعد.

۲ - همان صفحات ۲۱ از سطر ۱۹ و ۲۲ از سطر اول به بعد.

۳ - همان ص ۲۴ از سطر اول به بعد.

افراد بومی شباهت زیادی نداشتند»^۱

ابن اسفندیار در نوشته‌های خود صریحاً از مازندران نام می‌برد ولی آنرا در مغرب می‌داند (در صفحات پیش به آن اشاره شد). اما یاقوت حموی نوشت، که اولین نفری است نام مازندران را در نوشته‌های خود بکار برد و حال آنکه دوران حیات وی و ابن اسفندیار یکی و بهم نزدیک بوده است. اما نام مازندران نه تنها در دوران یاقوت بلکه در دوران قبل از وی به کار می‌رفت و رایج بود و پیشینیان به صورت: مازندر - مازنه - مزن - در نوشته‌هایشان آورده بودند.^۲

اسدی توسی در کتاب لغت‌نامه‌ی خود (لغت‌نامه فرس اسدی توسی)، (مازندر) آورده و به عنوان شاهد بیتی هم در آن گنجانید:

بشاهنامه چنین خوانده‌ام که رستم زال گهی بشد ز ره سیستان بمازندر
فردوسی توسی نیز در شاهنامه خود، نام مازندران را بفراوانی آورد «به بریط چو بایست بر ساخت رود - بر آورد مازندرانی سرود - که مازندران شاه را یاد باد - همیشه بر و بومش آباد باد و...»

عده‌ای از مورخان و نویسندگان کلمه (ماز) را به معنی (دژ) گرفته‌اند که به فرمان مازیار بن قارن، سردار معروف تبرستان، در نقاط حساس و معابری که امکان نفوذ اعراب می‌رفت، تعبیه کرده بودند و مازندران را به صورت (ماز + اندران) می‌شناختند به معنی (دژ در آن).^۳ گمان عده‌ای نیز بر اینست که مازندران حالت اشتقاقی از (مارد) یا (آمارد) دارد ولی «این واژه هم آوانی با اشتقاق (مازندران) ندارد و اگر منظور (مرداندرون) باشد اینهم نسبت و آهنگ دوری با ذهن دارد». می‌دانیم که پس از اسکندر، ماردها، به فرمان فرهاد اول (اشک پنجم) پادشاه اشکانی به سبب شورش و ناراحتی، از آن سرزمین رانده شده و به نواحی (ری) کوچانیده شدند. و جای خالی آنان از تپوریه‌ها پر شد.

۱ - استراباد و مازندران - آقای رابینو - صفحه ۴ مقدمه - ترجمه آقای غلامعلی وحید مازندرانی - ناشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۳۶ و تاریخ مازندران - جلد یکم - مرحوم اسماعیل مهجوری چاپ نخست سال ۱۳۴۲ ص ۱۶ سطر ۱۸ تا ۲۰

۲ - همان ص ۱۴ نقل به تلخیص.

۳ - تاریخ تبرستان و رویان و مازندران - ظهیرالدین مرعشی ص ۱۵ سطر ۲ بکوشش آقای عباس شایان - چاپخانه فردوسی سال ۱۳۳۳ و تاریخ مازندران جلد یکم ص ۱۶ از سطر ۲۲ به بعد.

دارمستتر مازندران را «مشتق از (مازنه) و کلمه مرکب (مازن تره) را مشتقی از (مازنه) میدانند و عقیده دارد که (مازنه تر) صفت تفضیلی است از (مازنه)، مانند (شوش) که با علامت تفضیلی (تر) شوشتر شد. و همین (مازن تره) هست که به صورت مازندران در آمد» ۱ «نولد که مورخ آلمانی، مازندران را از سه جزء می داند: (مازن) + (در) + (ان). جزء دوم را به (در - دروازه - یا باب عربی) معنی کرده و مجموعاً چنین آورده که مازندران، صورت دیگر یا به معنی (دروازه مازن) می باشد» ۲ «همه ی این تفاسیر و تعبیر در بالا به آن اشاره شد، نوعی استنتاج و ریشه یابی است، که سراز روایات باستانی در می آورد: «در آبان یشت (یشت ۵ بند ۲۲) از کتاب اوستا آمده است که (هوشنگ پیشدادی با تقدیم قربانی از (اردویسور ناهید) درخواست کرد که... باشد از میان بیرم دو سوم دیوان (مازنی) و بدکاران پیرو شهوت را... و ایزد ناهید درخواست او را اجابت کرد... و در (رام یشت)، یشت ۱۹ بند ۲۶ نیز آمده است که (فره با هوشنگ پیشداد همراه بود... وی دو سوم دیوان (مازنی) و بدکاران پیرو شهوت را کشت و نیز همین مطلب در رام یشت (یشت ۱۵ بند ۷) و ارت یشت (یشت ۱۷ بند ۲۶) ذکر شده است» ۳ و بعلاوه در کتابهای پهلوی نیز به (مزن) اشاره شده است: «در دینکرد هفتم (ص ۵۹۴ سطر ۱۹) آمده است: هوشنگ با آن فره دوسوم دیو (مزن) را یزد... و به همین مطلب در داستان دینیک - فصل ۶۵ بند پنجم برمی خوریم... و در تاریخ طبری (ج ۱ ص ۱۷۱) بدون ذکر نام دیوان مازنی آمده است که هوشنگ، ابلیس و لشکر او را شکست داد و از اختلاطشان با مردم جلوگیری کرد و از آنان تعهد گرفت که به مردان تجاوز نکنند و متمردان و دسته ای از غولان آنان بکشت. طبری در نوشته ی خود ابلیس را به معنی دیوان (مازنی یا مزن) گرفته بود. تردیدی نیست که غرض از غولان در روایت طبری و عفاریت در روایت، مرغنی (عززالسیر ص ۶) همان دیوان مازندر (دیوان بزرگ) است» ۴

در کتابی بنام (شاپورگان) نوشته ی (مانی) مدعی نبوت در دوان شاپور اول شاهنشاه ساسانی، بخشی وجود دارد که به شرح پایان جهان اختصاص یافت... «در بند ۱۶ این بخش به مناسبت زمینه ی مطالب اشاره ای به مزن شد: (... پس آن (مان بیدیزد)

- ۱ - تاریخ مازندران مهجوری جلد یکم، ص ۱۷ سطر ۱۴ به بعد.
- ۲ - همان ص ۱۷ سطر ۱۸ نقل به اختصار.
- ۳ - مینوی خرد - ترجمه آقای احمد تفضلی - ص ۱۱۷ - از سطر ۷ تا ۱۰ انتشارات توس چاپ دوم ۱۳۶۴
- ۴ - همان کتاب ص ۱۱۷ از سطر ۱۱ تا آخر سطر ۳ صفحه ۱۱۸ همان کتاب.

که بر آن زیرترین زمین ایستاده است و زمین‌ها را منظم دارد، و آن (و اهرام یزد) که با او است، که آب و آذر برخیزند، و آن (ویس بیدیزد) آنگاه بر این زمین ایستد، و آن ارژدهای بزرگ (مزن‌اندر) اپاختر، جهان ویران دارد از یاران، باهم به بهشت پیش‌روند - پس زمین و هر چه بر آن چهار لایه است، بند، (دیوان) شود و بر یکدیگر فرو افتند...»^۱ «و در داستان فریدون و دیوان (مازندر) و راندنشان از خنیره (= خنیرث در کتاب نهم دینکرد آمده است ۲ در کتاب اوستا، کتاب دینی زردشتیان نیز برای دیوان خشمناک و ستیزه‌جو، صفت (مازی‌نیه) به کار رفت و (مازی‌نیه) مرادف با مازندرانی گرفته شد...» «در آبان یشت کرده پاره ۲۲ و فرورین یشت، پاره‌ی ۱۳۷ و وندیداد، فرگرد ۱۰ پاره ۱۹ و وندیداد، فرگرد ۱۷ پاره ۱۹ و نیز یسنا ۲۷، پاره‌ی یک، اشاره به (مازی‌نیه) یا مازندران شد که همه به دیوان کینه‌توز و ستمگر نسبت داده شد»^۳ در پیشتر آورده شد که کلمه (مازی‌نیه) را به عنوان صفت برای دیوان ستمگر بکار گرفته‌اند و حالت صفت یا قید مکان ندارد. و علامت نسبت نبوده و یا به عبارت دیگر معنی پسوند جانشین ندارد و نیز محدوده یا ناحیه‌ی جغرافیائی را هم تعیین نمی‌کند و بهمین سبب، مفسران اوستا و اوستاشناسان صریحاً مازندرانی را، منسوب به دیوان مازنی گرفته‌اند (مرحوم پورداد از ایران و (بارتولومه) و (دارمستتر) از کشورهای دیگر بر همین عقیده بوده‌اند:

نیایشی که در آبان یشت (کرده ۶ پاره ۲۲) آمد: «... ای نیک، ای تواناترین، ای اردیسور ناهید، که من بر همه‌ی ممالک بزرگترین شهریار گردم، بهمه‌ی دیوها و مردم، بهمه‌ی جادوان، و پریها، و کربانهای ستمکار دست یابم، که دو ثلث از دیوهای (مازندران) و دروغپرستان (ورنه) را زمین افکنم... یشتها - پورداد به نقل از تاریخ مازندران جلد یکم ص ۱۷ زیرنویس شماره ۸». در بالا اشاره شد که ابن اسفندیار در تاریخ تبرستان خود نوشت «مازندران محدث است بحکم آنکه مازندران بحد مغرب است. توضیح ابن اسفندیار این گمان را تقویت می‌کند که مازندران موردنظر با سرزمین فعلی مازندران مطابقتی ندارد. استاد دکتر صادق کیا نیز در مقاله شاهنامه و مازندران همین عقیده را دارد. دانشمند بزرگوار دیگر ما مرحوم پورداد، این نظریه را مردود

۱ - به نقل از (نامه‌ی فرهنگ ایران - شماره ۱۲ - گردآوری آقای دکتر فریدون جنیدی - مقاله‌ای بنام (شرح پایان جهان از کتاب شاپورگان) ترجمه آقای دکتر ایرج وامقی - ص ۲۹ از سطر ۱۵ تا ۱۹ - چاپ نخست - بهار سال ۱۳۶۴

۲ - مینوی خرد ص ۱۲۷ پرسش ۲۶ بند ۴۰ - ترجمه آقای احمد تفضلی سطر ۱۰

۳ - نقل از تاریخ مازندران - تألیف اسماعیل مهجوری - جلد یکم ص ۱۷ - زیرنویس شماره ۸ به نقل از یشتهای مرحوم پورداد.

اعلام فرمود.

در وندیداد یا (وی - دثو - دات = قانون ضد دیو) آمده است: «که ابتدا مردم مازندران و گیلان دعوت زردشت را نپذیرفتند و به (دیو) پرستی خود باقی مانده اند و زمانی که اوستا نوشته میشد این مردم شمال ایران مطرود شمرده شده و منحوس بشمار می آمدند و بهمین جهت آندسته از زردشتیان که دین مزدیسنی را پذیرفته اند بهنگام خانه سازی کوشش دارند که سرای خود را رو بشمال بنا نکنند زیرا در شمال قومی سکونت دارند که به سبب نپذیرفتن دین زردشت منحوس می باشند»^۱ این عمل از نظر دین تبلیغی بلیغ بود و نتیجه آن شد که بدو نیم از آن قوم زردشتی و نیم دیگر بعدها به این دین گرویدند. و همین دیوان شمال بودند که به دیوان ستمگر یاغی و (مازنی) موصوف شدند. چنانکه آورده شد در یشتهای اوستا و سایر قسمتهای همان اوستا به آنان نسبت دیوان مازنی داده شد و پارسیها هم طبق نوشته ی اوستا نام (مازی نیه) را به گروهی از دیوان مازندران نسبت می دادند.

تا اینجا مطالبی بود که از نویسندگان و مستشرقان و باستانشناسان نقل شد، اینک نظرات دیگر:

نوشته اند که (ایندر) خدای جنگ و در عداد خدایان هند و ایرانی بود ۲ و وقتی که آریاهای ایرانی به مازندران فعلی آمده بودند به خدائی وی اعتقاد داشتند و «غیر از این خدا، تعداد دیگری از خدایان جزء اعتقادات آریائیهای بود که به مازندران آندوران آمده بودند. نام خدای (ایندرا) یا (ایندر) در قدیمترین اثر مکتوبی که در جزء (متون هیتی) از سده چهاردهم پیش از میلاد پیدا شده، دیده می شود. این سند در (بغاز کوی) نزدیک آنکارا پیدا شده و در آن اشاره به قراردادی است (میان قوم هیتانی) به نام (متی و ز = Mativaza) و شاه قوم (هیتی) بنام: (سوپی لولیومه = Soupiluliuma) بسته، و در آن به نام خدایان هند و ایرانی سوگند یاد شده است پنج خدائی که نامشان در این کتیبه آمده عبارتند از: (میترا = Mithra) و (ورونه = Varuna) و (ایندر = Indar) و (نستیه = Nassatya یا دو ایزد بامدادان). این خدایان هندو ایرانی بودند و هر یک وظایفی داشتند: (ایندر) نیز در آئین هند و ایرانی، نشانه طبقه جنگاور بود با ویژگی جنگ و جراست و محافظت که در آئین زردشتی، جای وی (خِشتر = Xšatra) یا

۱ - وندیداد - ترجمه داعی الاسلام چاپ سال ۱۳۲۷ شمسی دکن.

۲ - تاریخ اجتماعی - مرحوم سعید نفیسی - جلد اول (دوران پیش از تاریخ و...) ص ۲۴۱ سطر ۱۰ چاپ موسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی دانشکده ادبیات - سال ۱۳۴۲

شهریور آمده بود» ۱.

این (ایندرا) و سایر خدایان، بعدها، پس از جدایی آریائیهای ایرانی از هندوها و استقرار در شمال ایران، خصوصاً در سرزمین مازندران آندوران، بی‌تردید جزء اعتقادات و ایمان آنان محسوب می‌شد و بعید بنظر نمی‌رسد که مازندران، محل سکونت آریائیهای مهاجر، (به مناسبت اعتقادات و ایمانی که داشتند) نام خود را از نام خدای خود (ایندر) گرفته باشد. و به عبارت دیگر این آریائیهای مهاجر بودند که نام محل اقامت و سکناي خود را به (ایندر) نسبت داده‌اند در این صورت، مازندران، از دو جزء (ماز) و (ایندر) تشکیل می‌شود - جزء (ماز)، به صورتهای (مز) - (مها) - (مهی) - (مزی)، همگی به معنی بزرگ می‌باشد، و جزء (ایندر) نیز به صورت (اندر = Indra) که نام خدای آنان بود. مجموع دو جزء که به معنی خدای بزرگ می‌باشد بصورتهای: (ایندر بزرگ) و (اندر بزرگ) و (بزرگ - اندر + ان) بود چون علامت (ان) در آخر کلمه هم پسوند مکانی است، صورت نهائی آن (مز+ایندر + ان) یا (ماز + اندر + ان) بوده که بالاخره در تلفظ: (مازاندران) یا (مازندران) شد و مفاد (سرزمین خدا) یا (سرزمین خدایان) را افاده می‌کند و اینکه در دوران اسلامی هم، آن ناحیه، ملقب به دارالمؤمنین بود، شاید، ریشه در مفهوم این نام داشته است. جزء (ماز) از کلمه مازندران در نام (مازیار) اسپهبد نامی تبرستان هم دیده می‌شود و نام قسمتی از کوهستان آن ناحیه می‌باشد.

۱ - اقتباس از تاریخ اجتماعی مرحوم سعید نفیسی (دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ) جلد اول ص ۲۴۱ از سطر ۸ به بعد - چاپ موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی - دانشکده ادبیات - دیماه

رویان

رویان که در ادوار گذشته به نام (رستمدر) معروف بود، اینک جزء استان بشمار می‌رود. در صفحات پیش، در سخن از پتیشخوارگر که از مورخان باستانی ایرانی و غیرایرانی داشتیم، به این نام اشاره شد، اکنون از قدمت تاریخی و موقعیت جغرافیائی، و وجه تسمیه آن هرچند مختصر، مطالبی آورده می‌شود.

چنانکه می‌دانیم، پیش از آمدن آریاهای ایرانی به فلات ایران، گروههای متعدد بومی در سرزمین تبرستان می‌زیستند و از میان این گروهها «چهار گروه ممتاز بوده و هر یک در قسمتی از آن نواحی اقامت داشتند و به برزگری - گله‌داری و شکار می‌پرداختند. نامی‌تر در این گروههای چهارگانه، گروه مردها بود که مورخان به صورت (آماردها) هم نوشته‌اند. این (مردها) یا (آماردها) در جایی می‌زیستند که حدود آن از شرق به مرز گرگان و خراسان، و از غرب، به لنکران و قفقاز فعلی - و از شمال، به دریای خزر - و از جنوب به (ری) یا (رگه) و (رگای) باستانی بود.^۱

«گروه مردها خود به سه دسته متمایز تقسیم می‌شدند: ۱- دسته کادوسیه‌ها، ۲- دسته مردها، ۳- دسته تبریه‌ها.

(۱) کاووسیه‌ها، که به صورتهای گلای - کادوزی - کاتوزی در تواریخ آمده، خود به دو دسته‌ی گلای کوچک و گلانیهای بزرگ تقسیم می‌شدند. گلانیهای که دسته‌ی بزرگ را تشکیل می‌دادند، از لاهیجان کنونی تا لنکران اقامت داشتند که بعدها بنا به تحقیق نژادشناسان، تالشیهای فعلی از بازماندگان آن تیره بوده و نام سرزمینشان تالش یا گالش می‌باشد. که صورت دیگری از (کادوس) است. دسته کوچکتر یا گلانیهای کوچک در سرزمین محل سکناي خود باقی مانده و پایه‌گذار گیلان فعلی شدند - نام سرزمین گیلان که از نام قوم گلایی یا گیلانی گرفته شده در تاریخهای اسلامی به صورت (جیلان) درآمد. چنانکه کادوسیه‌ها را (قادوس) هم نوشته‌اند.^۲»

۲- دسته دوم، مردها بودند که از لاهیجان تا مرز گرگان می‌زیستند و با این فرضیه، آبادیهای: آمل و بابل و ساری و سایر نواحی این محدوده را قوم مردها اشغال کرده بودند که منطقه رویان مورد بحث ما نیز در همین محدوده بوده است. بطوریکه در تاریخها آمده، آمل باستانی مرکز یا محل فرمانروائی این دسته بوده که از نظر لغوی،

۱- نقل به اختصار از تاریخ تبرستان پیش از اسلام - اردشیر برزگر - از ص ۱ تا ص ۴ - چاپ یکم

سال ۱۳۲۹

۲- همان.

ریشه در (آمرد) یا (آمارد) دارد.

نام رویان را در نوشته‌های پیشینیان، بصورت‌های گوناگون می‌یابیم: در کتاب حدود حدود العالم من المشرق الی المغرب، (رویانش) و (الرویانش) - در کتاب جغرافیائی که (موسی خورن) از خود بجا گذاشت (روان) آمده است. در دیگر تاریخهای اسلامی هم (رویانش) و (الرویانش) و (روین) و (روینج) هم دیده می‌شود. در نامه تنسر که از اسناد معتبر تاریخ است، رویان، آورده شد^۱

«در روزگار باستانی رویان بخش دیلم بوده و یا هر دو یک بخش را تشکیل می‌دادند. در معجم البلدان آمده است که «... در دشت تبرستان بزرگتر از شهر آمل و در کوهستان آن، در عظمت و اهمیت نظیر بلدهی رویان شهر دیگری نیست بعضی گویند رویان ولایت مستقلی است و یک سلسله جبال عظیم آنرا احاطه کرده است. عمارت رفیع دارد و باغهای فراوان در اطراف آن می‌باشد. در قدیم از ممالک دیلم به حساب می‌آمد و عمر ابن العلاء، حاکم ری، فاتح آنجا بود که در آن شهری و مسجدی بنا کرد. میان کوهستان رویان و دیلم آبادیهای زیاد وجود دارد که از هر یک محل چهار صد تا هزار مرد سلحشور برمیخیزد. مجموع سپاهیان آن خطه به پنجاه هزار نفر می‌رسد. مالیات رویان در زمان خلافت هارون الرشید بالغ بر چهارصد و پنجاه هزار درهم بود. شهری در رویان به نام کچه وجود دارد که مرکز حکومت بوده و والی آن دیار در آن جا اقامت داشت. کوهستان رویان به ری متصل است. سعید بن العاص اولین نفری بود که آنجا را فتح کرد. فتح رویان به دست سعید بن العاص بسال ۲۹ یا ۳۰ هجری قمری اتفاق افتاد که در آن هنگام از طرف عثمان خلیفه، والی کوفه بود.»^۲

اینکه رویان در گذشته بخش مستقلی بود، و یا طبق مطالب معجم البلدان در زمان عمرو بن العلاء سردار تازی، ضمیمه دیلم شد و اینکه چه شهرهایی در آن وجود داشته، از نظر تعداد، یا حدود، بین نویسندگان قدیم اختلاف عقیده وجود دارد: «مارکوارت در ایران‌شهر آورده که بخش کوهستانی رویان جزء دیلم بود»^۳ «بلادزی که در قرن سوم هجری می‌زیست، شهرستان چالوس فعلی (شالوس آندوره) را یکی از شهرهای آن محسوب و نوشت که رویان یکی از هشت بخش تبرستان بود و به این ترتیب نظر به

۱- همان (تاریخ تبرستان پیش از اسلام - برزگر - نقل به تلخیص).

۲- اقتباس و تلخیص از تاریخ تبرستان س از اسلام - اردشیر برزگر - از ص ۱۰ تا آخر ص ۱۱ و تاریخ مازندران جلد یکم اسماعیل مهجوری از صفحه ۳۸ تا پایان ص ۴۰

۳- تاریخ مازندران جلد یکم مهجوری - ص ۴۰ که بنابه یادداشت شماره یک زیرنویس همان صفحه از (ایران‌شهر مارکوارت) و (جغرافیای تاریخ بارتلد) نقل کرده است.

استقلال رویان داشت»^۱ «ابن رسته هم که در همان دوران می زیست، (چالس) یا (چالوس) را مستقل دانسته و با رویان جزء چهارده بخش تبرستان آورده و نوشت که دارای مسجد جامع بود»^۲ «اصطخری در نقشه‌ی جغرافیائی خود از رویان حتی نشانه‌ای نیاورده است. این نقشه در کتاب معروف (المسالک و الممالک) بسال ۳۴۰ هجری قمری ترسیم شده بود»^۳...

بهرحال نام آنرا که بصورت‌های: روزان - روان - الرویان - و... روبنج آورده بودند، در دوره مغولان به رستم‌دار تبدیل شد. فرمانروایان آنجا را (استندار) یا (استاندار) می گفته‌اند. و از معروفترین سلسله‌های امرای آن دیار (پادوسپانان) بوده‌اند. استاندارها که بعد از پادوسپانان، حکومت آن ناحیه را داشته‌اند، تا عهد سلسله صفویه به فرمانروائی ادامه دادند و بدست شاه عباس صفوی منقرض شدند. ۴ در بالا اشاره شد که رویان یا (رویانج) بهنگام مغولان، رستم‌دار نامیده شد، ولی خود دارای ریشه‌ی باستانی است «رویان همان رویشنومند = Royišnōmand» است که در (بند‌هش) به آن اشاره شد ۵ یا (رئوذیه = Rao δita) می‌باشد که در زامیاد یشت آمده است. ۶

در کتاب (بند‌هش) یا (بند‌هشن) کلمه (رویشنومند) به معنی دامنه‌های کوه گرفته شده که در آن گیاه فراوان می‌روید (یشتها - جلد دوم ص ۳۲۵ نقل از ص ۳۹ تاریخ مازندران جلد اول مهجوری بند ۶ زیرنوشت). ساختمان ظاهری کلمه هم که با جزء (روین) و (مند) ساخته شده تقارن و تشابه رویان را با (رویشنومند) محتمل است. با این مقدمه می‌توان گفت که رویان سرزمینی است پر از روئیدنیها. و در دوران ما اغلب نواحی آن از جنگل و بیشه پوشیده می‌باشد - صورت دیگر آن (روین) می‌باشد که در پیشتر به آن اشاره شد. حکیم ابونصر علی ابن احمد اسدی توسی در لغت‌نامه خود به نام (توس اسدی) آورده است: «روین، رو غنا می‌باشد»^۷ و از عسجدی بیت زیر را به عنوان شاهد نقل فرمود:

۱- همان - ص ۴۰ سطر ۹

۲- همان ص ۴۰ سطر ۱۱

۳- همان ص ۴۰ سطر ۱۳

۴- تاریخ تبرستان مرعی ص ۱۱۲ مقدمه به اهتمام تسیحی و تاریخ تبرستان پس از اسلام برزگر ص ۲۰۲ تا ۲۰۶ با اختصار.

۵- یشتها جلد اول - مرحوم پورداد - نقل از تاریخ مازندران مهجوری جلد یکم از ص ۳۹ سطر ۲۲

۶- همان - مهجوری ص ۳۹

۷- آقای دکتر ناصرالدین شاه حسینی استاد ارجمند دانشگاه که از راهنمائیهای فاضلانه ایشان برخوردارم، معنی (روین) را (روناس) اعلام فرمودند.

آنجا که حسام او نماید روی از خون عدو، شود گیا روین
بنیاد رویان و اینکه در چه دوره‌ای و به وسیله چه کسان بوده، افسانه‌ای است تاریخی
که عمدتاً سخت‌کوشی و مقاومت و دلیری و از خود گذشتگی نیاکان ایرانی را
دربرمی‌گیرد. ابن اسفندیار از شاهنامه فردوسی و اولیاء اله آملی از ابن اسفندیار و
ظهیرالدین مرعشی نیز از پیشینیان خود بتوالی نقل کرده‌اند و این توصیف پهلوانی را از
تاریخ تبرستان سید ظهیرالدین مرعشی می‌آوریم تا از حوزه رویان، و کشمکشهای
اساطیری، و سرسختی و پایداری مردم دیار، یادی شده باشد: ...

«... چون فریدون در آن زمان، از دار دنیا رفت، افراسیاب با لشکری گران به
مقابلۀ منوچهر به دهستان استرآباد رسید و لشکرگاه عظیم ساخت. منوچهر در آن وقت
در استخر فارس بود. چون از این حال آگاهی یافت، قارن کاوه، که سپهسالار او بود با
برادر او (آرش رازی) و قباد را با سپاه گران به قراول فرستاد و چون نزدیک لشکر
افراسیاب رسیدند، افراسیاب را از آن حال آگاهی دادند. بالفور و بلاتانی بر ایشان
تاخت و منهزم شد. بیت: درشتی و تندی نیاید به کار - به نرمی درآید ز سوراخ مار
چنین روایت کرده‌اند و در تاریخ تازی نوشته که اول کسی که در جهان غدر نهاد،
افراسیاب بود. آن حال چنان بود که: (افراسیاب مکتوبی به جواب کاغذ قارن کاوه به
دروغ فرموده نوشتند. مضمون آن که نامه ترا که نوشته‌ای خواندم و هواداری که کرده‌ای
معلوم شد چون ایران را مستخلص گردانم و عهد کرده‌ام و از یزدان پذیرفته‌ام که ملک
ایران به تو تسلیم کنم و مبالغه‌ای چند در آن باب بفرمود نوشتند و بنیاد غدر را چنان
محکم گردانید که کذب آن در هیچ فکری صورت نیندد و نوشته را به قاصد داد و
فرمود تا ببرد و به معسکر منوچهر رساند. چون منوچهر بر آن اطلاع حاصل فرمود
فی الحال قارن را بفرمود تا بند کردند و به درگاه حاضر گردانیدند و سپهسالاری به
(آرش رازی) داد. چون قارن را از میان لشکر بیرون بردند با اندک مدت افراسیاب بر
لشکر منوچهر غالب آمد و سپاهش منهزم گشت به عراق آمدند. و بعد از آن منوچهر
غدر افراسیاب را معلوم کرد و قارن را تسلی داد و بند برداشت و بمرتبه خود بازفرستاد و
منوچهر به نفس خود با لشکر به (ری) نزول فرمود و افراسیاب مقابل منوچهر در
(دولاب) = (دولاب تهران)، لشکرگاه کرد و هر روز به منوچهر چیرگی می‌یافت. چون
چنان دیدند، بفرمود تا قلعه (طبرک) را بساختند و اول کسی که قلعه بنیاد نهاد، او بود.
و طبرک اولین قلاع عالم است. و به زبان تبری، (تبر) کوه را گویند و چون در میان
صحرای (قلعه ری) تپه بزرگ واقع است، آن ته را (طبرک) می‌خوانند یعنی (کوهک)

به کاف تحقیر به سبب سایر جبال که در آن حوالی است. آن قلعه را از آن سبب بدین اسم موسوم گردانیدند. و چون آن عمارت تمام شد، منوچهر شاه پناه بدانجا برد و در آن متحصن گشت و بعد از آن از قلعه بیرون آمده به شهر (ری) نهضت فرمود. و از آن زمان شهر (ری) مقابل گنبد فخرالدوله دیلمی - که بعد از آن ساخته‌اند، بود و اهل ری آن موضع را (دز اشکان) گفتندی و تا آخر عهد دیالمه بر آن قرار بود. (خلاصه دنباله مطلب اینکه... منوچهر نتوانست در (طبرک) و (ری) بماند و از آن به (تمیشه‌ی رستم‌دار) یا رویان گریخت و در نقطه‌ای بنام (چلندر) فرود آمد و خندق عظیمی ساخت و در آنجا با لشکریان خود ملتجی شد و خانواده بکوهی بنام (مانهیر = Mānhir) فرستاد و ذخایر خود را در غار دامنه‌ی کوهی پنهان کرد که بعدها در زمان حکومت علویان بدست عساکر علوی افتاد...) ۱

و الغرض که جهان عریض چون سوراخ سوزن بر منوچهر تنگ شد و در صحرای کجور بالای (کوش) که تخت منوچهر بود، قریب به آبادی - دور شیب آن آب ایستاده، منوچهر بفرمود در رودخانه‌ی (موز)، که سنگ بسیار به هم پیوسته بودند و ممر آب کجور مسدود بود، بشکافتند و سوراخ کردند. و آن آب از آن سوراخ غلبه کرده و سنگهای محکم را بغلطانید و به ساحل بحر آورد و به بعضی را به دریا رسانید و آن موضع را (سی سنگان) می‌گویند... و شهر رویان را در همان زمان بنیاد نهاده آبادان ساخت... در بالای ده (خسروآباد)، در (ناتل رستاق)، درخت (مازوی) عظیم بود که الحال آن موضع را (شامازی بن) می‌گویند. خیمه افراسیاب، به حوالی آن درخت زدند و مقدمه لشکر افراسیاب به کنار خندق که منوچهر حفر کرده بود، فرود آمدند و دوازده سال فیما بین ایشان مقابله بود و منوچهر و اتباعش در آن مدت که آنجا بودند به هیچ محتاج نشدند. از ماکول و ملبوس که از ولایت دیگر باید آورد. العلم عنداله و العهده الراوی، الا (فلفل) که به عوض آن گیاهی که (کلیج) گویند، می‌خوردند تا رطوبت به طبایع غالب نگردد و چون مدت متمادی گشت، به صلح قرار دادند، که منوچهر به یک تیر پرتاب، به طرف مازندران و خراسان قانع شود و دیگر مابقی را به عمال افراسیاب بگذارد. چون بدین موجب از طرفین مقرر شد، ... آرش رازی از آنجا تیرش به مرو انداخت و این قصه شهرتی تمام دارد. هرچند مقتضی عقل نیست اما چنین در تواریخ نوشته‌اند...

۱ - تاریخ تبرستان و رویان و مازندران - ظهیرالدین مرعشی بکوشش آقای تسبیحی - نقل از سطر ۸ صفحه صد و پنج مقدمه تا آخر سطر ۱۰ صفحه صد و دوازده مقدمه.

با این ترتیب حدود رویان و برخی نقاط جغرافیائی آن حوزه را چنین آورده‌اند: حد شرقی رویان، (سی سنگان)، حد غربی آن (ملاط) به ضم میم (کوه کوشک ملاط که همان قریهٔ (دُمک) = به ضم حرف دال و فتح حرف میم) خواهد بود. از شمال به دریای خزر و از جنوب به (البرز).

اینکه، آرش رازی، از کدام کوه تیر انداخت، مورخان نقاط مختلفی ارائه کردند. «بنابر نوشته‌ی (تشریشت اوستا) تیر از کوهی بنام (آریوخشوت = Ario Xašvta) انداخته شد»^۱ در روضه‌الصفاء، (محل پرتاب قلعهٔ دماوند) نوشته شد ۲. فخرالدین اسعد گرگانی، در دیوان (ویس و رامین) خود، ساری را محل پرتاب تیر نوشت «اگر خوانند آرش را کمانگیر - که از ساری به مرو انداخت یک تیر». در آثارالباقیه ابوریحان بیرونی یکی از قله‌های کوههای رویان اشاره شد ۳... «مردم این نواحی، چنانکه از قول مورخان آورده شد، از تیره (مردها) یا (آماردها) بوده و بسبب موقعیت سخت و سنگین جغرافیائی محل سکونتشان، مردمی بردبار و سرسخت و کوشا و شایسته سپاهگیری بودند و از این رو شاهنشاهان هخامنشی بهنگام لشکرکشی از این طایفه که در تیراندازی و شمشیرزنی و کمانداری و نیزه‌پرانی و بی‌باکی، مهارت داشته‌اند، در ارتش خود می‌پذیرفتند و رؤسای قوم مردها در نواحی مختلف این سرزمین از اعزام سپاه دریغ نداشتند. این امر را به سبب انتسابی دانسته‌اند که (هخامنش)، سر دودمان هخامنشیها، با طایفه‌ی مردها داشت که شمه‌ای از آن در پیش آورده شد. قوم مردها احترام خاصی برای خاندان هخامنشی منظور می‌داشتند. و بنابه روایتی: «پوش شاهنشاه داریوش و مراقبت از جان و جای وی و خاندانش، با رزمندگان مردهای تبری بود... مردهای تبری در تمام دوران شاهنشاهی هخامنشیها، کمر خدمت بسته بودند. اما چنانکه در تاریخ‌ها آمده در دوران اردشیر دوم، معروف به دراز دست، دست به شورش برداشتند و جنگ خونینی با سپاه داریوش داشتند. پلوتارخ مورخ، این دسته مردها را از دسته‌ی کادوسیها و توالش نوشت»^۴... اینک درباره‌ی وجه تسمیه (رویان) مطالب بیشتری خواهیم داشت: آقای دکتر حسین کریمان، استاد دانشمند دانشگاه در کتاب (قصران) نوشتند: «الف و نون در کلمه‌ی رویان پسوند نسبت است و (روی) = (رو) در تلفظ محلی کلمه

۱- پشتها جلد یک - ص ۳۳۴ - مرحوم پورداد و (دارمستر - زند اوستا - تشریشت ۱۶ -

مأخوذ از تاریخ مازندران مهجوری جلد اول ص ۳۹ سطر ۱۶ - باتوجه به زیرنوشت شماره ۲

۲- همان تاریخ و صفحه سطر ۱۷

۳- همان تاریخ - همان صفحه سطر ۲۱ به نقل از پورداد و دارمستر

۴- نقل به تلخیص از تاریخ تبرستان برزگر جلد اول صفحه ۴۴

(رود = روز) است. در لهجه‌ی اصلی آن نواحی حرف (ذال) که اکنون (دال) تلفظ می‌شود در آنجا، در کلمات به (ی) بدل می‌گردد، مانند (بشوین) به جای (بشدن) و (بزین) به جای (بزدن) و (کی بانو) بجای (کدبانو) و صدها مثال از این دست... رویان نیز همچنانکه در حدود العالم آمده است در گویش فصیح (رودان) و (روذان) است. به سبب کثرت (رود) که در آن ناحیه جاری است، چنانکه در سخن (ابن فقیه) آمده، رویان، رودها و چشمه‌سارهای فراوان دارد. و نام بخشهای رویان همانند (رودبار قصران) و (رودبارک) از آبادیهای (نور)، که نام آنها از ترکیب کلمه‌ی (رود) به وجود آمده است، دلیل دیگری در اثبات این دعوی است. و اطلاق نام (رودان) بر سرزمینهای دارای رود، در جاهای دیگر نیز سابقه دارد نظیر (هشتادروان) در نزدیکیهای خوار مذکور در اعلاق‌النفسه، و در ابرقو - خوارزم - کرمان، که نام آنها در منابع باستانی درج است. در لهجه‌ی مردم آن حدود، حرف (د) در کلمه (رود)، در هر ترکیبی که باشد تغییری می‌یابد. چنانکه از (بازار روده‌ری)، در تاریخ تبرستان به صورت (بازار رویه) یاد شده است. و ریه (رودک) واقع در (رودبار قصران)، مردم محل (رویگ) گویند. و رودخانه را در اکثر دهات، (رودخانه)، (روخانه) نامند و... گاهی در منابع، (رودبار) را که به معنی پهنه‌ای، دارای رودهای بسیار آمده، (رویان) گفته‌اند... در نسخه‌های مطبوع، به جای (رویان) کلمه (رودبار) قرار داده شده است (تاریخ رویان ص ۱۸۸ سطر - ذیل ۱). رود در اوستا (اورود = Avrūd) و در پارسی باستان که زبان رایج روزگار هخامنشیان بوده است، (روته = Ravtak) و در پهلوی (روت = Rūt) آمده است، و همچنین (روته) نام محلی است در قصران داخل... رویان را، رابینو با کجور یکجا دانسته است: (کجه - کچه - کجور - کجویه - کچو - قصبه‌ای بود در رویان... چنانکه گفته شد، رویان در روزگاران بعد به (رستمدر) یا (استداریه) خوانده شد. ۱۰

آقای دکتر منوچهر ستوده نیز در مورد حدود قطعی رویان، چنین آورده‌اند:

«خاک رویان از مغرب به رودخانه چالوس و کرج رود - و از مشرق به رودخانه‌ی (هراز) و (بژم موشا = کتل امامزاده هاشم امروز) و حدود دماوند - و از جنوب، به کوههای توچال که در شمال (ری قدیم) است. و از شمال به حاشیه‌ی دریا محدود

۱ - قصران (کوهساران) - آقای دکتر حسین کریمان - جلد اول از ص ۲۷۳ و سطر ۴ تا ص ۲۷۵ و سطر ۱۱ - از انتشارات انجمن آثار ملی بسال ۱۳۵۶ شمسی باتوجه به زیرنوشت‌های مربوطه.

دیلِم

ناحیه‌ی دیلم محدود است: از شمال به دریای خزر و از جنوب به کوههای البرز و قزوین و از شرق به ناحیه رویان قدیم یا رستمدر و از غرب به گیلان امروزی. آورده شد که تیره مردها، از ساکنین اولیه‌ی این سرزمین بودند که از مبارزات و تهوراتشان در نوشته‌ها مطالبی آمده است. تیره‌های مردهای تپوری یا (تپیری)، با تیره‌های گیلانه (گیل = Gīl) و (کادوسیها = Kādūsi) و آماردی = Amārdi، از بومیانی بودند که در مجاورت قدرت مادها زیسته و اگرچه استقلالی نداشتند ولی هویت بومی خود را حفظ کرده بودند.^۲

«سالاریان آذربایجان و مسافران طارم، از این تیره، و نیز آل‌بویه‌های فارس و عراق و کرمان نیز، از این قوم برخاسته‌اند. و خود نیز تیره‌ای از اقوام کوهستانی بوده‌اند که قدرت جنگی فوق‌العاده، و شجاعت مترون با جلادت و قساوت آنها، با عادت دیرینه‌ای که به تجاوز و دستبرد به نواحی مجاور و به تمرد و سرکشی در مقابل حکام مقتدر اطراف داشته‌اند، در تمام نواحی ساحلی خزر تا حدود چالوس در جانب شرق، و تا حدود قزوین در جانب غرب، همه جا، آنها را مایه وحشت عناصر شهری و روستائی ساخته است. آداب و رسوم خاص، و غریب و حتی لهجه یا طرز بیان نا آشنا و غیر مأنوس هم در بین آنان شایع بود... دیلمان تقریباً همه جا در بلاد مجاور به چشم دشمنی مهیب و عنصری وحشی تلقی می‌شد و چون در اوایل که مردم این نواحی هنوز به اسلام درنیامده بودند، حمله‌های غارتگرانه آنان تا حدود قزوین می‌رسید و حتی قم و ساوه را هم، احياناً، تهدید می‌کرد و وجود آنها در اکثر بلاد مایه وحشت دائم تلقی می‌شد. و بهمین سبب، قزوین، که اولین مرز دنیای اسلامی در سر راه آنان، در ولایت جبال محسوب می‌شد، ثغر اسلام بشمار می‌آمد و مثل بلاد (اران) و (دریند) نزد مطوعه و غازیان، سنگری، برای جانبازی در دفاع از اسلام محسوب می‌شد... البته موضوع آنان در نواحی غربی کوهستان البرز، و دره‌های مشرف بر گیلان و قزوین، که هجوم آنان را مثل ریزش سیل مقاومت ناپذیر، و تعقیب کردن آنان را، مثل دنبال کردن اشباح، غیرممکن بود، و

۱ - تاریخ رویان - مقدمه - ص ۱۲ - جناب آقای دکتر منوچهر ستوده.

۲ - تاریخ مردم ایران - آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب جلد دوم. از ص ۳۳۳ به بعد - مطالبی که در این بحث آمده اقتباس از ص ۳۳۳ همین کتاب تا ص ۳۳۶ - چاپ اول - امیرکبیر سال

اینگونه غارتگری جسورانه را برای آنان ممکن می‌داشت. و وصف جالبی که در (ویس و رامین) فخرالدین اسعد گرگانی در باب دیلمان و سرزمین دیلم هست، شهرت و آوازه‌ی جنگ آوری آنان را نه فقط در عهد نظم کتاب، بلکه در دوران تصنیف اصل تدوین نشده‌ی آنان، در اعصار قبل از اسلام نیز معلوم می‌دارد. درواقع به سبب همین خوی جنگبارگی و سرکشی طبیعی بود که دیلمی‌ها حتی در زمان ساسانیان هم از رعایای تابع و مطیع دست نشانده و باجگزار دولت محسوب نمی‌شدند»^۱ درباره‌ی تهور و آمادگی جنگی سرسختی، و جسارت، و سرکشی، فردوسی را در شاهنامه در باب (ربودن گلنار) از دربار اردوان و فرار و تعقیب وی از طرف اردوان سخنی این چنین است:

از پیش نیا کودک نیک پی	به درگاه شاه اردوان شد به (ری)
جوان را به مهر، اردوان پیش خواند	ز بابک فراوان سخنها براند
یکی کاخ بود اردوان را بلند	به کاخ اندرون برده‌ای ارجمند
که گلنار بد، نام آن ماهروی	نگاری پراز گوهر و رنگ و بوی

مختصر آنکه، اردشیر گلنار را بدزدید، و اردوان، بهمن، پسر خود را مأمور یافتن آندو کرد ولی موفق نشد. ناگزیر از مردم دیلم سپاهی فراهم کرد و جنگ را بسیجید. اما اردوان در جنگ کشته شد و اردشیر فراری، بنابه توصیه (تباک) نامی با گلنار ازدواج کرد... و این نمونه‌ای است که شاهنشاهان، بهنگام کارزار، از مردم جنگی و شجاع دیلم استفاده و از کار آئی آنان بهره می‌گرفتند. دیلمان یا دیلمیان مردمی مطیع ولی خودمختار هم بودند «چنانکه در واقعه‌ی تسخیر یمن بوسیله (وهرز) ۲ سردار معروف خسرو انوشروان به عنوان، چریک و سرباز مزدور، در سپاه مهاجم، وارد شدند و بسیاری از آنان نیز، مقارن بعثت پیامبر خدا، در همانجا، بودند. در جنگهای ایران و عرب هم، که ظاهراً به عنوان چریک به سپاه یزدگرد پیوسته بودند، تعدادی از (اسواران) آنان که با سرکرده‌ای بنام (سیاه دیلمی) همراه بودند، در دنبال واقعه‌ی جلولا، به میل خود، و بی هیچ مشورت باسلام درآمدند. در فتح (ری) و به روایتی، در جنگ (شوش یا شوشتر)، نیز (سپاه دیلمی به فاتحان کمکهای صادقانه کرد)...» (و با این همه کوه‌نشینان دیلم در

۱- تاریخ مردم ایران جلد دوم - آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب از سطر ۲۶ ص ۳۳۴ تا سطر ۲۳ صفحه بعدی چاپ اول - انتشارات امیرکبیر سال ۱۳۶۷

۲- (وهرز) سردار نامی انوشروان و از سرزمین دیلم بود. در باره معنی این کلمه، در کتاب مجمل‌التواریخ والقصص آمده که (وهرز) مقام و مرتبه و صفتی است. چون وهرز حبشیان را در جنگ یمن بکشت و آنانرا منهزم ساخت، خسرو چون این خبر را شنید گفت، (وهارزد) یعنی ارزشمند.

سرزمین خود برخلاف آن عده از اهل تبرستان که ولایت آنان از جانب گرگان آسیب پذیر بوده، تا مدتها بعد از آمدن اعراب به ایران همچنان در سنگر کوهها و جنگلهای خویش از تعرض سپاه خلفا مصون ماندند و تا وقتی که تدریجاً، و تا حدی تحت تاثیر ارشاد و هدایت علویان تبرستان به آئین تازه گردن نهاده بودند، بارها در نواحی مجاور، به هرچه در قلمرو فاتحان افتاده بود، نیز تعرض می کردند، و از قزوین تا (ری)، همه جا، به غارت می پرداختند و بهمین سبب مدتها نزد فاتحان، همچون دشمنان سهمگین اسلامی تلقی می شدند...»

«سیمای جنگجویان قوم دیلم با سیلتهای زیبا و چهره اشقر فام، و موهای بلند و آشفته، و با سپر و زوبین دیلمی خویش، تصویر جالبی از جنگجویان شکست ناپذیر، در اذهان اقوام مجاور باقی می گذاشت. درست است که این جنگجویان از سرکردگان خود فرمانبرداری داشتند، و در موارد صلح و جنگ، تسلیم حکم سرکردگان و سالاران دودمانی خویش بودند، اما خوی جنگجویی که یک ویژگی آنان محسوب می شد، کار حکام ولایات مجاور، و حتی کسانی را که دیلمیان، به عنوان چریک مزدور بخدمت آنان درمی آمدند، غالباً دشوار می ساخت...» «با آنکه از اوایل عهد اسلام، دیلمیانی که با (وهرز) در یمن بودند، و اسواران (سپاه دیلمی) در (ری) و (شوش)، در آئین جدید، استواری نشان دادند، (بعدها در بین مسلمین از اخلاف آنان، کسانی ۱، به عنوان محدث - لغوی - نحوی و شاعر عرب زبان، نام و آوازه یافتند) لیکن، بیشترین ساکنان کوهستان دیلم تا مدتها بعد از فتوح، همچنان مستقل باقی ماندند و در فاصله بین عهد خلافت عمر، تا دوران مأمون، به موجب روایات، اعراب هفده بار ناچار شدند، برای منقاد ساختن این طوایف مغرور و سرسخت به آن حدود لشکر کشی نمایند» و... «معهدا خوی مهمان نوازی و جوانمردی و میل به حمایت از ستمدیدگان قوم، سبب شد، تا مخالفان خلیفه، مخصوصاً علویان، که غالباً از جانب خلیفه و عمال آنان تعقیب می شدند در نزد اینان مورد حمایت واقع شوند. و از این جمله، علویان زیدی، طی اقامت طولانی در بین آنان، آئین اسلام و مذهب شیعه را در بین ایشان رواج دادند. بدینگونه با آنکه مذهب اهل تسنن هم از طریق دیگر تا حدی تدریجاً در بین آنان رواج داشت، طوایف کوهستانهای دیلم، غالباً تمایل ضد عباسی پیدا کردند و به مذهب شیعه علاقه خاص نشان دادند. چنانکه دیار دیلم یکچند، تحت تاثیر علویان تبرستان، کانون مذهب زیدی گشت، بعدها، طی چند قرن، به نشر و رواج آئین اسماعیلی کمک کرد و با ظهور

خاندان (بویه) که نام دیالمه از آنان در تاریخ پرآوازه گشت، مذهب امامیه، در قلمرو آنان و حتی در بغداد خلیفه نیز نفوذ فوق‌العاده یافت. ۱. سلسله‌ی آل بویه، در تاریخ ایران صفحات درخشانی را بخود اختصاص داد و فرمانروایان زیادی پروراند که در بین ایشان نویسنده، شاعر و اهل فضل و بصیرت هم بودند و یادگارهای ادبی هم از خود بجا گذاشته‌اند. از آن جمله (عنصرالمعالی) امیر کیکاووس می‌باشد که (کیکاووس‌نامه) (قابو‌سنامه) را، حاوی اندرزهای مفید برای پسرش تدوین کرد. و قابوس ابن وشمگیر با لقب شمس‌المعالی که در شعر و شاعری هم دست داشت. «خط‌وی چنان خوش و زیبا بود که وقتی صاحب بن عباد آن را دید از سرعجاب پرسید که این خط قابوس است یا پرطابوس؟»^۲

سید ظهیرالدین مرعشی در کتاب خود، (تاریخ تبرستان و رویان و مازندران) قطعه شعری از قابوس ابن وشمگیر آورده است:^۳

قل للذی بصروف الدهر عبرتی هل عاند الله هر الا من له خطر
اما ترى البحر يعلو فوقه جيف و يستقر ما على قعره الدرر
و فی السماء النجوم مالها عدد و ليس يكسف الشمس والقمر

ترجمه فارسی آن: بگو به آنکه بمن می‌گوید، از گذشت زمانه پند بگیر - آیا روزگار جز با مردان بزرگ دشمنی می‌کند؟ آیا نمی‌بیند که مردار و خاشاک بر سطح دریا و در و جواهر در قعر دریا جای دارند؟ شمار ستارگان در پهنای آسمان بی‌شمار است، از آن میان، کسوف جز برای آفتاب نیست.

بنابه نظر مرعشی، این قطعه، در دورانی سروده شد، که «احوال ملوک باوند، در مازندران، اختلاف پذیرفت، هرچند در مازندران به حکومت نشسته بودند اما باستظهار سلاطین خوارزم بود، و استقلال تمام نداشتند»^۴ آقای دکتر زرین کوب آورده‌اند که «قطعه قابوس ظاهراً در جواب شماتت صاحب ابن عباد است»^۵

دیلیم از نظر لغوی و ساختار خود، در طول قرون متمادی دستخوش تغییرات شده‌این

۱ - تاریخ مردم ایران - جلد دوم - آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب نقل از صفحات ۳۳۳ تا ۳۳۶

۲ - همان - ص ۴۱۳ سطر ۱۰

۳ - تاریخ تبرستان و رویان و مازندران - ظهیرالدین مرعشی - ص ۵۷ - به تصحیح آقای عباس شایان. چاپ سال ۱۳۳۳ چاپخانه فردوسی.

۴ - همان ص ۵۶ سطور آخر صفحه.

۵ - تاریخ مردم ایران جلد دوم - آقای دکتر عبدالحسین زرکوب - ص ۵۷۰ به نقل از تاریخ ادبیات فروزانفر.

نام «در دوران هخامنش (دهله‌مای)، و در دوران اشکانیان ظاهراً بهمین صورت باقی بود. اما در نوشته‌های پهلوی ساسانی، به صورت (دیلوم) دیده شد» بنظر می‌رسد که چون ناحیه دیلم، پوشیده از جنگل و کوهها است، انتخاب نام دیلم برای ناحیه، مفهومی را اراده می‌کند که متناسب با وضع طبیعی و جغرافیائی ناحیه می‌باشد:

دیلم، بهمین صورت، از دو جزء (دیل) و (لم) ساخته شده. جزء اول (دیل) همانست که در لغت پهلوی (دل) بوده و در این جا، مجازاً، به مرکز و قلب، و پایگاه مرکزی و... افاده معنی می‌کند. جزء (لم = Lam) چنانکه هنوز در لهجه تبری، بویژه، در روستاها و دامنه‌های جنگل، بین ساکنین آن مصطلح است، به بیشه‌ای اطلاق می‌شود، که از تیغ و خار، و درختهای کوچک پوشیده باشد. باتوجه به مجاورت دیلم و رویان، از نظر اختلاط جنگل و بیشه، می‌توان برداشتی چنین داشت، که (دیل لم) یا (دیلم) بناحیه اطلاق شده که کوهستانی و از بیشه پوشیده شده، و بمنزله ناف بیشه و جنگل و ناحیه‌ای که از نظر موقعیت، در مرکز بیشه واقع است می‌باشد.

در فرهنگ خوارزمی برای دیلم چنین معنا شده است «با اول مکسور، و (یا) ی مجهول، و (لام) مضموم، نام شهرست از گیلان که موی مردم آنجا مجعد و پیچیده باشد و اکثر و اغلب حربه آنها (تبر) و زوبین بود. و در عربی دو معنی دارد: اول سختی زمانه باشد. دوم جائی را گویند که مردمان و مورچگان در آن جمع شود...» معنائی که با اصل طبیعت این ناحیه سازگار نیست.

«لم، بمعنی بیشه و اکنون بوته‌ی تمشک را (لم) گویند»^۱ و «لم نباتی است پیچیده و خاردار که در تمام جنگلهای شمال می‌روید و معمولاً جنگل مخروطیه را اشغال می‌کند و از درختان بالا می‌رود. دارای برگ قلبی شکل یا قلوه‌ای براق، و دانه‌های سرخ زیبا. جنگل نشینان آنرا مخلوط با سقز مصرف می‌کنند. نام محلی آن در بهشهر (لم) و در ساری (ملاش) و در فارسی (ازملک = Azmalak) و در اکثر نواحی تبرستان همان (لم) گویند. بوته‌های خاردار تمشک را نیز در (نور) و سایر نواحی (لم) گویند»^۲ با شواهدی که درباره‌ی معنی (لم) آورده شد، امکان نزدیکی ذهن را، به مفهوم وجه تسمیه‌ی پیشنهادی، بیشتر می‌کند.

۱- ایران کوده جزوه‌ی شماره ۹ - واژه‌نامه تبری از آقای دکتر صادق کیا - انجمن ایرانویج - اردیبهشت ۱۳۱۶ یزدگری چاپخانه بانک ملی.

۲- کتاب اشرف البلاد - نوشته‌ی آقای علی‌بابا عسکری - ص ۸۳ - چاپ سال ۱۳۵۰ - شرکت سهامی چاپ ایران چاپ.

دیو

دیو از پدیده‌های عقیدتی و مظهر دینی باستانی است که آریائیهای مهاجر، با خود به سرزمین ایران آورده‌اند، و دربارهی آن بحثهای طولانی وجود داشت و نزد، نژاد هند و آریائی، از خدایان مورد احترام و تقدیس بود. پس از جدا شدن آریائیهای ایرانی از نژاد هند و آریائی و مهاجرت بسوی مغرب و جایگزینی در نواحی مختلف فلات ایران، این نام دیو، یا خدای دیرین نیز با آنان بود. نزد آریائیها و هندوها، آئنهنگام که باهم می‌زیستند، اساطیر و فرهنگ و معتقدات مشترکی وجود داشت. اما پس از مهاجرت قبیله هندو به سمت جنوب (هندوستان)، و کوچ قبیله آریائیها به سمت مغرب (ایران)، در آداب و رسوم و معتقداتشان بنا به مقتضیات زمان و مکان، تغییراتی حاصل شد. این تغییرات بخصوص در قبیله آریائیهای ایرانی، به سبب پیدایش و تکامل و توسعه‌ی آئینی بود که، زردشت پیامبر ایرانی، بنیاد نهاد و در تنفیذ و توسعه‌ی آن، بیاری مبلغان دینی خود اهتمام داشت. اینکه گرایش به آئین زردشت فقط با تبلیغ و تعلیم و عمل بدون تهدید بود یا نه، خود، پرسشی است. تا آنجا که از کتاب اوستا، و بخصوص فصل (گاتها)ی آن برمی‌آید، نفوذ آئین زردشت، به سبب مراتب اخلاقی و انسانی، و جامعیت و تمشیت امور دینی و اخروی آن، بر عقاید طبیعی و آداب و عادات اساطیری جامعه‌ی بدوی وقت بوده است.

«... پس از اینکه زردشت خود را پیامبر اعلام کرد، و همگان را به زیر پرچم دعوت خود خواند، بومیان اولیه‌ای که در شمال ایران، بخصوص در تبرستان آندوران، می‌زیستند، و از دیرباز به راه و روش و کیش و آئین طبیعی خود پایبند بودند، همگی تسلیم دعوت و افکار زردشت نشدند. نیمی از بومیان شمال دعوت زردشت را پذیرفتند و نیم دیگر بهمان آئین خود باقی ماندند»^۱.

اینکه چرا نیمی از بومیان به سنت‌های دیرین خود باقی مانده بودند و نیم دیگر به این آئین گرویدند، مروری باختصار به دوران قبل از مهاجرت آریائیهای ایرانی به تبرستان قدیم، باید داشت. و پیش از ورود به بحث اشاره می‌شود که بنا به اسناد دینی زردشتیان، آن نیم دسته‌ی غیرمؤمن به آئین زردشت، بعدها، آداب دینی را پذیرفتند:

در سرزمین تبرستان باستان، پیش از مهاجرت و ورود آریائیها، بومیانی می‌زیستند که بقول (دارمستتر) «از نژاد و حشی و غیرایرانی بوده‌اند و از نظر دینی نوعی پرستش

۱ - وندیداد - ترجمه سید محمدعلی داعی‌الاسلام ص ۷ و ۸ - نقل باختصار - چاپ سال ۱۳۲۷

قوای طبیعی داشتند و از این نظر با آریائیهای تازه وارد تاحدودی وجه اشتراک داشتند اما آریائیهایی که پس از جدائی از هند و آریائی، مقیم تبرستان باستانی شده بودند، خدایان متعددی داشتند که هر یک مظهر نوعی قوای طبیعی بود. پرستش قوای طبیعت بین بومیان تبرستان حتی تا دوره ساسانیان هم معمول بود ص ۲۰ - سطر ۴ به زیرنوشت یک همین صفحه ۴ مراجعه شود ۱ در متن پهلوی یادگار جاماسب یا جاباسبنامه آمده است که:

«ویشتاسپ یا گشتاسپ، لارم می‌بیند که از استاد خود بی‌رسد که مردم تبرستان و ترکها، انسان هستند یا (دیو)، بوم و زمین ایشان چگونه است، به (نیمه اورمزدی) باشند، یا (نیمه اهریمنی). خورش و زیوش آنان چگونه باشد، چون بمیرند، آنان را یکجا افکنند، روان ایشان یکجا رود؟ و بعد از مردن روح آنان یکجا میرود، به بهشت یا دوزخ؟»... و «جاماسب جواب می‌دهد که همه‌ی تبرستانیها انسانند، منتهی گروهی پیرو (اهورامزدا)، و گروهی دیگر پیرو آئین (اهریمن) و اکثر آنان، (اهورامزدیها) به بهشت می‌روند ۲.

فردوسی نیز بومیان تبرستان را غیرایرانی توصیف فرمود و آنانرا اجنبی، و آفریدگانی می‌داند که، کارهای غیرعادی انجام می‌دهند و از این نظر در شاهنامه خود نشان می‌دهد که بومی تبری، بنابه لعنت زردشت به (دیو) نامگذاری شد، دارای پیکر انسانی است، ولی به بالا و اندام و نیرو از آدمیزادگان معمولی برتر بودند و فقط رستم، آن (یل سیستان) را از نظر یال و بال و بر و کویال، و قدرت و زور آزمائی حریف و هم‌اورد، دیو تبری می‌داند ۳.

بهرحال این دیو تبری یا دیوان تبرستان باستانی، بنابه خوی و صفت دیرینی و افسانه‌ای، که خود را به آن ممتاز می‌دانستند، غیرایرانی شناخته شدند. آنهم بنابه روایات کتب دینی زردشتیان. در ابتدا که مجذوب دعوت زردشت نشده بودند، صفت لایوی به آنان داده شد، ولی بعدها بر اثر آمیزشی که با آریائیهای سرزمینشان پیدا کردند، نوعی

۱ - دارمستتر (زنداوستا - آبان‌یشت ص ۳۷۳) به نقل از تاریخ مازندران جلد یکم اسماعیل مهجوری باختصار از صفحه ۱۹ تا ۲۲ باتوجه به زیرنوشت‌های مربوطه - چاپ اول ۱۳۴۲ - چاپخانه اثر ساری.

۲ - برگرفته شده از همان تاریخ مهجوری ص ۲۰ از سطر ۵ به بعد با اشاره به زیرنوشت شماره یک برای تعیین منبع.

۳ - در نوشته‌های باستانی، بومیان اولیه شمال ایران را پنج گروه آورده‌اند: (ورچشان - ورگوشان - دوال‌پایان یا پانرمان - تستیکان - سگ‌سران) این جانوران عجیب‌الخلقه را از بومیان اولیه تبرستان بشمار آوردند.

دگرگونی در آداب و رسومشان بوجود آمد که آنانرا به راه راست و تازه‌ای، رهنمون شد. چنین پیداست، آندسته‌ای که در ابتدا از قبول آئین زردشت استنکاف داشتند، همین بومیهائی هستند که در بالا از آنان توصیف کرده‌اند. این دیوان تبرستان، که اینهمه مورد لعن زردشت و مطرود شناخته شده بود، چه موجودی بود، که این چنین به صفت هیولا و زشت و غول و نابکار شناخته شد؟ در این مورد نظریه‌ی ارزشمند پژوهشگر ارجمندی آورده می‌شود: «دیو بطور کلی بمعنی غیرایرانی آمده است. و حتی از شاهنامه بی‌تی یافته‌ام که از نظر تورانیان، ایرانیان نیز (دیو) خوانده می‌شدند... (از این دیوزاده یکی شاه نو - نشانند بر گاه، با تاج نو) اگر کیخسرو دیوزاده است، پدر او سیاوش، دیو بحساب می‌آید که ایرانی است. پس از نظر تورانیان، ایرانیان، (دیو) اند و بطور کلی از نظر ایرانیان، هر خارجی برای اهالی هر مملکتی دیو خوانده می‌شود...»^۱

بنا به شاهنامه فردوسی، همین دیوان بودند، که آریائی‌ان را به نوشتن و خط آشنا کردند آنجا که می‌فرماید: «نوشتن یکی نه که نزدیک سی - چه رومی و تازی و چه پارسی - چو هندی و چینی و چون پهلوی - نگاریدن آن کجا بشنوی».

دیو که با املاء و لهجه فارسی امروزی، ناهنجارترین و مخوفترین حالت، تجسم پیدا می‌کند، در اوستا به صورت (داو = Daēva) بوده و در زبان پهلوی (دو = Deva) و به فارسی دری به صورت (دیو) همچنانکه می‌نویسیم و می‌خوانیم و تلفظ می‌کنیم. (دَاو) اوستائی و یا (دَو) پهلوی و یا دیو فارسی در اصل به معنی (خدا) بوده و از خدایانی که نزد اقوام هند و آریائی، مورد پرستش بود. این کلمه به صورتهای گوناگون، با اندک تغییر در تلفظ در زبانهای فرانسوی و انگلیسی هنوز معمول و متداول است «هندوها هنوز مطلق خدایانشانرا (دیو) و خدای اعظمشان را (مهادیو) می‌نامند ۲ زردشت معنی و مفهوم این لغت آریائی قدیم را که نخست برای خدای واحد (روشنی آسمان) به کار می‌رفته و به خدایان متعدد مجعول هم اطلاق می‌شد، واژگون کرده است. معنی تغییر یافته‌ی دیو، از روشنائی به تیرگی، دیگر سزاوار خدای یکتای بی‌همتای، پرفروغ حقیقی آریائیهای ایران نبود. و (اهریمن) هم، معنی بی‌روشنائی را افاده می‌کند، پس دیوها، که اتباع اهریمن

۱ - کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا تألیف آقای دکتر فریدون جنیدی - ص ۶۲ از سطر ۵ به بعد.

۲ - مجموعه ۱۰۰ مقاله - ملک الشعرای بهار - ص ۲۶۰ به کوشش آقای گلبن - ناشر امیر کبیر سال

هستند، باید از نظر معنی و مفهوم لغوی، تیره، خوانده شوند»^۱ قوم آریا بطور کلی معتقد به خدایان بسیار بود و «بهر یک (دَو) می گفت و خدایان زیانکار و بد هم داشتند که آنرا (اسور = asūra) می خواندند. هندوها هنوز (دَو) ها را می پرستند و به (اسور) ها لعنت می فرستند. اما آریائیهای ایران، شاید به ملاحظات و جهات مذهبی و سیاسی به عکس هندوها، (اسور) ها را مورد پرستش قرار می دادند و به (دَو) لعنت میفرستادند و ملامت می کردند. بعبارت دیگر خدایان مورد قبول هندوها یعنی (دو) ها را مردود و (اسور) ها، یعنی خدایان مردود هندوها را مورد قبول قرار داده و ستایش می کردند. به این ترتیب (دَو) نزد آریائیها مطرود و قابل نفرین ولی (اسور) یا (اَهَوَر - یا - آهورا) مورد ستایش قرار گرفت... و چون در زبان سانسکریت حرف (سین) به حرف (ها) تبدیل می شد به همین جهت (اسور) به (اهور) یا (اهورا) تبدیل شد و...

«بنابر عقیده اصلی آریا (دَو) ها همه اصلی و غیرمخلوقند و نیز (اَسور) ها همه اصلی و غیر مخلوقند. اما آریائیهای ایرانی در هر دو دسته توجیه قائل شدند که در میان (اهورا) ها یکی (مَزَدَ = به فتح و سکون حرف دوم و فتح حرف سوم) می باشد که به معنی عالم و دانای مطلق، باقی اسورها، فرشتگان مخلوق او هستند. و نیز در میان (دَو) ها یکی اصلی است بنام (اهریمن) و باقی مخلوق او»^۲..و

«پس از ظهور زردشت، ایرانیان خود را (مزدیسنی) یعنی (مزدپرست) نامیده و اهورامزدا را ستایش می کردند. (اهریمن) و (دَو) های دیگر را مذمت می نمودند. مزدپرستها ساکن مرکز و نواحی جنوبی ایران بودند و (دَو) پرستها، در سه ناحیه شمالی ایران: توران - تبرستان - گیلان - سکنی داشتند و به عقیده مزدپرستها، آسمان ایران پر از (دَو) ها بود که از پرستندگان خود غذا می طلبیدند. و غذایشان دود و بوی قربانیهای بود که به آتش می انداختند. این قربانیه و یا نذر و نیاز، بهنگام عصیان (دَو) ها زیادتیر می شد. دَوها که تمام آسمان ایران را زیر پوشش خود داشتند، بهنگام گرسنگی بشمال (تبرستان و گیلان) رفته و پس از سیر شدن به نقاط دیگر حمله می کردند و به (مزدپرستها) آسیب می رساندند و آنانرا نجس و بیمار می ساختند و آفات و بلیات گوناگون با خود داشتند و... تا اینکه از میان مزدپرستان، رهبر، یا پیامبری بنام زردشت برگزیده شد و او از اهورامزدا چاره کار (دَو) ها را پرسید. و بنابه عقیده ی زردشتیان،

۱ - مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات پارسی - مرحوم دکتر محمد معین ص ۱۵۶ سطر ۱۶ - چاپ دانشگاه ۱۳۲۶

۲ - وندیداد ترجمه سید محمدعلی داعی الاسلام - ص ۶ - نقل به اختصار.

اهورمزدا، ادعیه و اعمالی را برای رفع (دو)ها بیان فرمود و مجموع ادعیه و اعمال، بنام (وندیداد) می‌باشد «۱ این کلمه از سه جزء به صورت: (وی = vi = ضد) و (دو = Deva = دیو) و (دات = Dāta = قانون = داد)، و مجموع آن (ویدیودات) بمعنی (قانون ضد دیو) بود که بعدها به سبب تغییر لهجه به (وندیداد) تبدیل شد بهرحال آخرالامر، مردم شمال هم مزداپرست شدند ولی تاریخ دقیق زردشتی شدنشان معلوم نیست. احتمالاً در دوران اشکانیان یا اوایل دوره‌ی ساسانیان (اردشیر ساسانی مؤسس سلسله)، به آئین زردشت گرویده باشد. چنانکه در نوشته‌های زردشتیان، و تاریخها آمده، در آئین جدید خود استوار بودند و تعصب در آئین جدید در حدی بود که پس از نفوذ اعراب و اسلام بمدت ۱۵۰ سال در صیانت آئین خود کوشا بوده‌اند. و حتی خط پهلوی را تا سده چهارم و پنجم هجری قمری در سکه‌های شاهان محلی می‌توان یافت.»^۲

بالاخره دین مبین اسلام با فروغ جاودانه و منزلت رفیع و معنوی خود جایگزین آئین زردشت شد و مردم بومی آن دیار چنان مجذوب و شیفته اصول و فروع دین مقدس آسمانی اسلام شدند که به روایتی لقب (دارالمؤمنین) به سرزمینشان داده‌اند. آنچه در این مبحث آمده، اجمالاً اینست که: دیوان، این موجودات خیالی که این چنین مورد تهاجم و ملعنت قرار گرفتند، چنانکه در پیش آمده، به معنی خدا و پروردگار هم بود. اما زردشت، گروه خدایان آریائی را که پیش از وی مورد تقدیس بودند، و آئینشان با آئین وی سازگاری نداشت، دیو خواند و از پیروان (اهریمن) بشمار آورد. اهریمن به کردار، سالار دیوان دیگر است، و پیروان خود را به بدکرداری و آسیب‌رسانی فرمان می‌دهد «... از آن هنگام که آفرینش را پدید آوردم، نه من که هرمزدم، برای نگهداری آفریدگان خویش به آسودگی نشسته‌ام و نه نیز او که اهریمن است، برای بدی کردن به آفرینش، به سلاح، دین جادویی، مردمان را، به دوستی خویش، و نادرستی هرمزد انگیزد، تا دین هرمزد، هلند، و آن اهریمن ورزند. این را به اندیشه‌ی مردمان افکند، که این دین هرمزد نیست، بدان خستو نباید بودن. کسی که بدان مردم، که این سخن اهریمن را، به داد، نهاده‌اند (به داندنهادن یعنی امری را، حق انگاشتن و باور کردن) چیزی دهد، آنگاه، اهریمن از او خشنود بود، که به رامش

۱- همان ص ۷ نقل به اختصار.

۲- وندیداد - ترجمه سید محمد علی داعی‌الاسلام نقل باختصار.

بخشیدن او بود...»^۱

دیوانی که در فرمان اهریمن بودند: «اکومن دیو - اندر دیو - ناگهیس دیو - ترمیز دیو که اینان را کمالگان دیوان خوانند. دیگران همکار و همیارانند: ترومد دیو - میهوت دیو - رشک دیو - ویزرش دیو - اودگ دیو - آک تش دیو - زرمان دیو - چشمک دیو - ورن دیو - بوشاسپ دیو - هیچ دیو - سیج دیو - آزدیو - پنی - نس دیو - فریفتار دیو - اسپرک دیو - آناست دیو - آگاش دیو - بت دیو - استویهاد دیو - شورچشم دیو. و با هر یک ایشان بس دیو دروج همکار بودند، که پیدا آوردن ایشان به تفصیل، به درازا می کشد. دیوان بی نام نیز بی شمارند. همه، آورندگان درد و رنج و پوسیدگی و بدی می باشند. اپوسن دیو، و، سپخروش دیو آنانند که با (ایزدان) باران ساز در جنگ ایستند و (کندگ دیو) آنست که باره جادوگران است. (نو به نو دیو) آنست که نو به نواز گناهی که آفریدگان کنند بر ایشان جهد و...»^۲ شماره این موجودات اهریمنی را که بنا به روایات و نوشته ها، مظهر قدرت زیانکار طبیعی بودند تا دوازده هزار آورده اند و زردشت هم، همه ی آنان را به سبب زیانکاری، ملعون و مردود شناخت و فقط (اسور) یا (اهور) و دستیاران او را پذیرفت و «نفرت زردشتیان را نسبت به دیوها برانگیخت، آن چنان که نوشته اند زردشتیان، در خانه های رو به شمال ساکن نمی شوند و یا خانه بنا نمی کنند... (وندیداد - ترجمه داعی الاسلام)» و هنوز هم در نقاط مختلف تبرستان بخصوص در روستاها، اسامی جغرافیائی بازمانده از دوران دور، با نام دیو ساخته شده و یا از آن مشتق است: دیو کتی - دیو کلا - دیودره و فراوان از این نامها، بیادبود دیو. در ادبیات فارسی نیز رخنه کرده و به عنوان صفت، به بدکاران و ستمگران و نابکاران نسبت داده اند چون: دیوسیرت، و نظایر آن که بی تردید مبنای آن براساس دو عامل (خیر) و (شر)، تعلیمات زردشت نهاده شده بود. اینکه مظاهر عوامل طبیعی را با خصایص جسمانی ذکر کرده اند، و دیوان را از بر و بالا، برتر از اندازه ی معمول انسان نوشته اند، نتیجه تصور توأم با نفرتی بود بمنظور احتراز، از آنان و در جهت تعمیم تعلیمات دینی زردشتیان.

۱ - بندهش صفحات ۱۸۱ - ۱۸۸ - نقل از (پژوهشی در اساطیر ایران) پاره نخست - آقای مهرداد بهار، ص ۱۲۸

۲ - پژوهشی در اساطیر ایران - مهرداد بهار - پاره نخست - چاپ اول سال ۱۳۶۲ انتشارات توس ص ۱۳۱ سطور آخر.

۳ - در شاهنامه، آنجا که (اولاد)، راهنمای رستم، از صعوبت راهها و سپاه دیوها سخن می راند، چنین آمده است: ز دیوان جنگی ده و دو هزار - به شب پاسبانند بر کوهسار.

کنت دو گوینو، در تاریخ ایرانیان نوشت: «در آثار کتبی چهره‌های بومیان، غیر عادی نشان داده نشد، بلکه در آثار حجاری می‌توان تصویر دیوان را بازشناخت که دارای دندانه‌ها و گوشها و قامت بلند و موهای بهم پیچیده بوده‌اند و در آثار زمانهای بعدی، دیگر دارای چهره نیستند، بلکه پوزه دارند. پوست خالدار آنان حالت درندگی، و دم شیر، که در پهلوی داشته‌اند، حال حیوانیشان را نشان می‌دهد...»^۱.

بهرحال، دیو، نشانه‌ای از نفرت آئین زردشتی، و به آن دسته از مردم شمال نسبت داده می‌شد، که دعوت زردشت را نپذیرفته بودند. با آنکه، بعدها، همی مردم شمال، به آئین زردشت گرویدند، چرا هنوز آن خطه را به دیو سفید منسوب می‌دانند!

تا آنجا که مقدور نویسنده بود معانی مختلف دیو از آثار نویسندگان پیشین و امروز در این بخش گردآوری گردید. اما آخرین نظریه پیرامون دیوان مازندران را فریدون جنیدی در پیشگفتار واژه‌نامه مازندرانی آورده است که بیگمان مازندران و تبرستان را از صفت غیرایرانی بودن و از نزدیکی با دیوان و جادوان می‌رهند و چون این نظریه گسترده است تمامی آنرا از گفتار ایشان همراه با همی زیرنویس‌ها می‌آورم:

از مرز سرسبز و خرمی که امروز مازندران نامیده می‌شود در نامه‌های باستان همواره با نام تبرستان یاد شده است و پس از اسلام نیز نویسندگان ایرانی و انیرانی آنرا تبرستان خوانده‌اند و در سده‌های نخستین اسلامی نیز یاد و نام تبرستان و اسپهبدان نژاده تبرستان در همه نامه‌ها و دفترها آمده است.

این سرزمین جایگاه نخستین تیره‌های ایرانی و پایتخت ایران پس از یورش و ستم یکهزارساله بابلیان، که در شاهنامه از آن، با نام بیوراسب و ضحاک یاد گردیده^۲ بوده است.

در آن هنگام ایرانیان پایتخت خویش را در شهری بنام «کوس» در نزدیکی «آمل» و تمیشه برپای کردند که «فریدون» در آن می‌نشست.

۱ - کنت دو گوینو- نقل باختصار از تاریخ مازندران جلد یکم- اسماعیل مهجوری ص ۱۲۲ از سطر ۴ به بعد.

۲ - یورش و ستمی که پیرامون هفت هزار سال پیش از سوی بابلیان بر ایران روا گردید و یکهزار سال به درازا کشید و تپه‌های باستانی بویژه در بخش‌های جنوبی و غربی ایران هنوز زیر این خاکستر و آتش‌سوزی و خون و ستم خفته‌اند. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به «زندگی و مهاجرت نژاد آریا، براساس روایات ایران» این دفتر را پس از پژوهش‌های چندساله اکنون بنام «داستان ایران برپایه گفتارهای ایرانی» زیر دست دارم که امیدوارم در آینده به چاپ برسد.

پس از همدستی سلم و تور ۱ و شکستی که با کشتن ایرج به ایران آمد، چندی خاموشی ایران شهر را فرا گرفت، تا آنکه نژاد مانوش برای رستگاری ایران برپای خاست و جایگاه اینان نیز که در داستان ایران «منوچهر» ۲ خوانده می‌شوند در تبرستان و در شهر «آمل» است و در شاهنامه به روشنی هرچه بیشتر از این پایتخت نام برده شده است. پس آنگاه از پس تباهی دیگری که از سوی تورانیان در زمان «نوذر» در ایران پیش می‌آید، ایرانیان را در «ساری» به بند می‌افکنند، و همه این پیش آمدها از شش تا پنجهزار سال پیش، روی داده است، و در همه این هنگام پرهیا هو، تبرستان میانه و پایتخت ایران بوده است، و در سرتاسر تاریخ ایرانزمین یک دم از ایران جدا نیفتاده است، و سرگذشتش همواره با سرنوشت ایران آمیخته بوده و هست.

پس از آن دوران هرج و مرج که ایرانیان دوباره بدستاری هم برپای خاستند و نیرویی یگانه برای پادرمز تورانیان فراهم کردند، فرمانروایی به دست «کاسپان» افتاد، و اینان که بنا به روایات غربی با «هیت‌ها» جنگیدند و پس از آشتی پیوند زناشویی با پادشاهان هیتیت برقرار کردند و آنگاه از بلندی‌های البرز گذشتند و به کناره دریای گرگان، یا تبرستان رسیدند و نام خود را بر آن دریا (کاسپین) نهادند، همان تیره ایرانی‌اند که در شاهنامه با نام «کاوس» از آنان یاد شده است، و چنانکه می‌دانیم در شاهنامه نیز کاوس با شاه هاماوران در غرب جنگید، و سودابه دختر او را به زنی گرفت و آنگاه به مازندران رفت و بر دیوان مازندران پیروز گردید.

از این جا است که نام «مازندران» در دفترهای ایرانی پیش می‌آید.

«ماز» در زبان‌های ایرانی به چین و شکن گفته می‌شود ۳ و ماز اندر آن یا جایگاهی که اندر آن چین و شکن و برجستگی است همانا کوه‌ها و برجستگی‌های میان دشت مرکزی و تبرستان است، که با کوشش بسیار از سوی ایرانیان به چراگاه‌های مرکزی افزوده شد.

۱- سلم در اوستا سئیریم همان است که در تاریخ‌های غربی بنام سمرت و سمرتیان خوانده می‌شود و آنان تیره‌هایی از اقوام آریایی بودند که به اروپا مهاجرت کردند، و تور، تورانیان‌اند که از ایران باستانی به آسیای میانه رفتند و پس از چندی این دو دسته با یکدیگر به ایران یورش آوردند.

۲- منوچهر در اوستا «مانوش چیثر» هنگام فرمانروائی نژاد مانوش بر ایران است که در آن زمان تورانیان از ایران رانده شدند. جایگاه اینان نیز در شاهنامه همان آمل آمده است که به هنگام نوشتن کتابهای جغرافی پس از اسلام نیز هنوز «قصبه تبرستان» و شهر بزرگ آن بوده است.

۳- برآمده ز کوه ابر مازندران چو مار شکنجی و ماز اندر آن
بسان یکی زنگی حامله شکم کرده هنگام زادن گران

از سویی به جایگاه بلند در زبان فارسی «دوین» گفته شده است^۱ و اگرچه این واژه در فرهنگ‌های شناخته شده نیامده است، بهترین نمونه آن در تاریخ تبرستان «ابن اسفندیار» در رویدادهای زبان مس مغان و «لاش یکم» آمده است:

«... هر وقت اسپهبد (فرخان) بدان حدود بشکار شدی، چند روز آنجا که «تنیر» است زیر تر «دوینی» ماند که اثر سرای اسپهبد خورشید است...»^۲ و این واژه «دوین» که از هنگامی بسیار دور به جای مانده و به زبان فارسی راه یافته است، دگرگونی‌هایی یافته و از آن میان در شاهنامه یکبار با افتان «و» بگونه «دین» درآمده است:

اگر زندگانی بود دیزیاز بر این «دین» خرم بماند دراز
یکبار با افتادن «د» به گونه «وین» درآمده است که در نام «قزوین» و «پنج‌وین» در کردستان برجای مانده است، و یکبار نیز با افتادن «ن» بگونه «دو» و «دیو» درآمده است و این گونه «دیو» همان است که در داستان «دیوان مازندران» بازمانده است.

و نبرد با دیوان مازندران چیزی نیست مگر نبرد ایرانیان با سختی‌ها و شگفتی‌های «دوین‌ها» و مازهای کوهستان البرز یا «پیشخوارگر» که بلندترین و زورمندترین آنان نیز دیو سپید یا دماوند سپیدپوش بوده باشد.^۳

اکنون گروهی از اروپائیان که در هر گفتار خویش می‌خواهند به گونه‌ای ایرانیان را بدنام و سرافکننده سازند و به پیروی از سیاست پست و هرزه‌دستگاههای جاسوسی غرب که تکه‌تکه و بخش‌بخش از این ایران بزرگ سرافراز را از آن جدا کرده‌اند این کار را دنبال کنند آوازه‌ای دیگر سرداده‌اند که مازندران جایگاه دیوان یا غیرآریائیان بوده است و نبرد کاوس با دیوان همان نبرد ایرانیان، با ایرانیان است که از نژاد (تاپور!) اند و در پایان نیز بر دست آریائیان شکست خورده‌اند!

مرا ننگ می‌آید که همین اندازه از سخن دروغ و پژوهش ناراست اروپائیان را در

۱ - نگاه کنید به پژوهش محسن فرزانه در این باره در کتاب «دین خرم» ۱۳۶۶ تهران.

۲ - تاریخ تبرستان ابن اسفندیار جلد اول رویه ۱۵۸. ابن اسفندیار باز هم چند بار از دوین بمعنی جایگاه بلند یاد کرده است، از آن میان در دوینی که از شهر باستانی برجای مانده است در جلد اول رویه ۵۹ در ساختن شهر ساری.

۳ - در این باره پژوهشی گسترده کرده‌ام که در بخش دوم «داستان ایران برپایه گفتارهای ایرانی» خواهد آمد. و این گفتار را جای آن نیست که بیش از این بدان بپردازم. بیشتر پژوهندگان پیش از به چاپ رسیدن کتاب خود، به بخش‌هایی از آن در جاهای دیگر اشاره نمی‌کنند، اما اهمیت این دفتر گرامی و ویژگی آن مرا وادار به یک چنین کاری کرد و از یزدان پاک یاری می‌خواهم که هرچه زودتر آن دفتر را نیز پیشکش هم‌میهنان بزرگوارم بنمایم.

این دفتر گرامی آوردم. ولی همین پژوهندگان؟! هنگامی که به کاوس یا کاسیان می‌رسند، می‌گویند که کاسپان نیز از تیره‌های بومی این سرزمین و از نژاد «آزیانیک» بوده‌اند که بر دست «آریانیان گاوچران مهاجم!» شکست خورده و از میان رفته‌اند! پس اگر کاسی بومی این سرزمین و از نژاد غیرآریائی است، چگونه هنگام نبرد با دیو؟ مازندرانی آریائی و ستیزه‌گر می‌شود! تا تیره‌ای از بومیان تاپور نام را از میان بردارد؟

این گروه نویسندگان پیروان فراوان در ایران دارند که همواره گفته‌های ایشان را بازمی‌گویند، اما گروهی از نویسندگان و پژوهندگان ساده‌دل که از ترفندهای اروپائیان آگاهی ندارند نیز چنین سخنان را در نامه‌ها و گفتارهای خویش می‌آورند و نادانسته به راهی می‌روند که آنان می‌خواهند اما جای آن دارد که ایرانیان بیش از این به یاد گارهای پراچ پیشینیان بنگرند و آنها را ارجمند و گرامی بدانند، و بیش از این چشم بر دست و گوش به فرمان نویسندگان انیرانی نباشند و خود نیز دمی به گذشته و تبار و ره آوردهای باستانی خویش ببندیشند!

مازندران نه جایگاه دیو، که جایگاه دوین است و نه جایگاه انیرانیان تاپور! که ایرانیان و بویژه تبرستانیان نژاده آن را گشودند و هنوز از پس چند هزار سال گذر زمان نشانه‌های تراوش فرهنگ تبرستان و گیلان را در رودبارها و دره‌های بزرگ دامنه‌های پائین البرز می‌بینیم.

از شاهرود تا قزوین در دره بلند «خوش ییلاق» که از شاهرود بسوی گرگان می‌رود، دره بلند «تویی»، «دربار»، «س» که از دامغان بسوی کوهستان تبرستان می‌رود. دره بلند «سنگسر» که از سمنان رو به کوه مازندران می‌رود. دره بلند «بوجن» که گرمسار را به مازندران می‌پیوندد دره بلند «هزار» میان ری و تهران دره‌های تجریش و «کن» و «سولقان» و «فشم» و «میگون» میان تهران و مازندران، دره بلند «کرج»، دره زیبای «تالقان»، میانه کرج و مازندران، رودبار شگفت و باشکوه «الموت» میانه قزوین و مازندران و دره بزرگ «سپیدرود» میان قزوین و گیلان، همه جا در زبان و چهره و نژاد و زندگی و ویژگیهای زیست مردمان، گوهر تبرستانی و گیلانی برجسته‌تر است، اگرچه هیچیک از این دره‌ها روی به مازندران ندارد که روی بیشتر آنها به سوی دشت مرکزی است و روستاهای آنها همه از مرز شهرهای کویری بشمار می‌روند و

۱- شاید بیشتر کسانی که در تهران زندگی می‌کنند ندانند که تجریشیان و شمیرانیان همگی گفتاری ویژه و نیمه تبرستانی دارند که با یورش بی‌فرهنگی و هرج و مرجی که سالیان پیش تهران و همه ایران را فرا گرفت کم‌کم زبان آنان را زندانی کرد و اکنون بجز پیرمردان و پیرزنان شمیرانی کسی بدان زبان شیرین سخن نمی‌گویند.

روستائانش برای خرید و فروش و همه کارهای بایسته زندگی آمیزش با اینسو دارند، نه با آن سو، ویژگیهای «تبری و گیلکی» چنانکه گفته شد در همه آنها بیشتر است، و این خود بزرگترین نشانه آن است که اگرچه کاسیان و خراسانیان و رازیان از اینسوی به مازها و دوین‌های مازندران فراز رفته‌اند، تبریان و گیلیان نیز از آنسوی فراروی و پیشروی کرده‌اند و همه به یکدیگر رسیده‌اند و از آمیزش آنان نژادی نیمه تبری و نیمه کویری پدید آمده است که گرایش به تبرستان دارد اگرچه در سوی کویر هستند!

مقدسی در احسن‌التقاسیم می‌گوید: زبان مردم قومس^۱ و گرگان نزدیک است... زبان مردم مازندران نیز بدان نزدیک ولی اندکی تندتر است. زبان دیلم بعکس و پیچیده است.^۲

این همانندی در زبان مردمان کومش و تبرستان که مقدسی انیرانی نیز آنرا دریافته است با همانندی چهر و نژاد هنوز به چشم می‌خورد و دریافته می‌شود!

تا سده‌های پنجم و ششم این مرز همواره همان «تبرستان» بوده است، و کم‌کم نام و آوازه «مازندران» سایه بر تبرستان نیز افکند چنانکه امروز هیچکس آنرا به نام تبرستان نمی‌خواند و به همین روی ما نیز نام واژه‌نامه مازندرانی بر این دفتر نهادیم.

و این بود گفتار مفصل ایشان درباره‌ی مازندران و دیوان آن.

۱ - قومس معرب «کومش» فارسی است که پایتخت آن دامغان و شهرهای آن شاهرود و بستان و سمنان بشمار می‌رفت و در کناره کویر، پشت به کوه‌های مازندران دارد.

۲ - احسن‌التقاسیم فی معرفه الاقالیم، مقدسی دفتر دوم رویه ۵۴۴.

ورن = Varena

(ورن)، نام جغرافیائی است که در (وندیداد)، فصل اول، از پنج فصل اوستا به آن اشاره شد. و چهاردهمین سرزمینی است که اهورا مزدا آفرید: «آهورامزدا به سپیتمان زردشت گفت: ای سپیتمان، وقتی جائی برای سکونت نبود، من جاهای آرام بخش آفریدم. اگر من جاهای دیگر آرام بخش (غیر از آریاوج = ایران و ج = مرکز اصلی ایرانیان، نمی آفریدم، تمام مردم جهان، به آریاوج می رفتند (اهورا مزدا می فرماید وقت آفرینش زمین، جاهای خوب دیگر غیر از آریاوج آفرید. اگر نمی آفرید، همه ی اهل جهان به جهت خوبی آریاوج آنجا جمع می شدند و سرزمینهای دیگر تهی می شد...» اما... «جاهای آرام بخش دیگری که آفریدم، مانند (آریاوج) آرام بخش نیستند. در سرزمینهای دوم، بدیهای بسیاری است، درخشان نیست، و دارای ضربت (مرگ) حیات می باشد» ۱ این شانزده سرزمین از این قرار می باشد: ۱- (ائیریان ونجه = سرزمین ایرانیان)، ۲- (سنو غده (سند))، ۳- (منورو = مرو)، ۴- (باخذ = بلخ و باختر)، ۵- (نیسایه = حوالی نیشابور یا سرخس)، ۶- (هرای و = هرات)، ۷- (وای گرت = کابل)، ۸- (اُوروه = توس یا غزنه)، ۹- (وهرکان = گرگان)، ۱۰- (هرهواتی = رنج در جنوب افغانستان)، ۱۱- (ای تومننت = وادی هیرمند)، ۱۲- (رگا = ری)، ۱۳- (شخره، یا چخرم = شاهرود)، ۱۴- (ورن = صفحه البرز یا خوار)، ۱۵- (هپت هندو = پنجاب)، ۱۶- (ولایاتی که در کنار رودخانه ی رنگه بوده است» ۲

بنابر تقسیمات فوق (ورن) جزء چهارمین جایها و سرزمینهای است که اهورامزدا، باردوم، پس از ایران ونج، آفرید که بشکل چهار گوش بوده و فریدون قاتل ضحاک (اژی دهاک) در آنجا متولد شد. هر آینه اهریمن قتال بر ضد آن، در آن جا حیض

۱- وندیداد - ترجمه ی داعی الاسلام ص ۹ - فقره یک.

۲- ایران در عهد باستان - آقای دکتر محمدجواد مشکور ص ۷ از سطر اول تا ۸ چاپ چهارم سال ۱۳۶۳ - انتشارات اشرفی.

بی وقت پیدا کرد و محل استقرار مردم انیرانی (غیرایرانی) را بوجود آورد.»^{۱۱}
 درباره‌ی، مکان جغرافیائی (ورن)، از نظر اینکه، با صفت چهار گوش در وندیداد آمده، بین مفسرین و نویسندگان اختلاف نظر وجود دارد: بعضی از مفسرین به این مناسبت آن را چهار گوش دانسته‌اند که در آن چهار سوی وجود داشت. به عبارت دیگر «چهار دروازه در آن بود. این مطلب در زند و پازند وندیداد آمده است»^۲ عده‌ای از مستشرقین نیز برای صفت چهار گوش، به چهار شهر عمده (پایتخت) اشاره فرمودند. توضیحات دارمستتر در وندیداد، گویای این مطلب می‌باشد»^۳ اما دارمستتر به دو نظر دیگر خود اشاره کرده و نوشت که «صفت چهار گوش، مشعر بر وجود چهار رود بزرگ و یا اینکه تبرستان از هندسی چهار گوش می‌باشد»^۴.

با اندک توجه می‌توان نتیجه گرفت که تفسیر صفت چهار گوش، به چهار دروازه یا چهار شهر استنباطی است از مفسرین، چه انطباق موارد با وضع طبیعی و جغرافیائی نامتناسب است. آنچه بدیهی است، چهار گوش بودن آنست. با آنکه طی زمانهای طولانی امکان تغییراتی در مرزها و حدود آن بعید بنظر نمی‌رسد، اصولاً، باتوجه به نقشه جغرافیائی فعلی، هنوز، به تقریب حالت هندسی چهار گوش را می‌توان یافت. در زمینه چهار گوش بودن (ورن) سخنها بسیار، از صاحب نظران بزرگوار، گفته شده و در نوشته‌هایشان آمده است:

استاد پورداد، به استناد تحقیق، دارمستتر و (کیگر) نوشته‌اند: «ورنا varenā = اسم مملکتی است، مستشرقین را، در سر تعیین محل اختلاف است. بقول سنت، آن، مملکت پتیشخوارگر است که عبارت از دیلم یا گیلان حالیه. بنابراین مملکت مذکور، در ناحیه‌ی کوهستانی جنوب قفقاز و ناحیه جنوب غربی دریای خزر واقع است. این مملکت همانست که در نخستین فرگرد وندیداد، در فقره ۱۸ از آن یاد شده و چهاردهمین مملکت روی زمین شمرده گردید و مسقط الراس فریدون خوانده شد...».

۱ - وندیداد - ترجمه داعی الاسلام ص ۱۲

۲ - مرحوم اسماعل مهجوری در جلد اول تاریخ مازندران خود، در ص ۳۳ و زیرنوشت شماره ۳، از (وندیداد پهلوی - فقره ۱۷ - فرگرد اول، انکلساریا) نقل کرده است.

۳ - همان زیرنوشت شماره ۴ همان صفحه.

۴ - همان زیرنوشت شماره ۵ همان صفحه.

مرحوم دکتر محمد معین در برهان قاطع نوشت: «انطباق (ورن) را با گیلان از نظر آواشناسی تاریخی، نمی‌توان تبیین کرد. و اینکه کلمه مملکت بر آن افزوده شده، شاید مفهوم سیاسی و جغرافیائی که در این دوره از آن استنباط می‌شود، در نظر نبوده و اشاره به ناحیه‌ای از سرزمین ایران، آن دوره باشد»^۱

نویسنده‌ی صاحب‌نظری را عقیده بر اینست که: «چهار گوش نام دیگر (ورن) نیست، بلکه اشاره‌ای است به محل تمرکز یا پایتخت قبایل آریائی، پس از هجوم بابلیان. زیرا چهار گوشه در اوستا، برای جمشید و اژدیهاک به معنی پایتخت آمده است و نکته بسیار قابل توجه دیگر اینکه، در این مکان، هوشنگ و جمشید و تهمورث، همواره، در کوه (هرا) نیایش کرده‌اند، و فریدون هم در (ورن) و این خود نشان می‌دهد که مرکزیت قبایل آریایی پس از هجوم، تغییر یافته است... و اما چرا این ناحیه چهار گوشه نیست...» هر نامداری در محل ویژه‌ی خود، یکی از ایزدان را ستایش می‌کرده و از او برای پیروزی بر دشمن یاری خواسته و این مکانها در سراسر (یشتها) برای هر فرد یکنواخت است. اما برای همه نیز پس از بردن نام محل، این عبارت اضافه می‌شود، «در روی تخت زرین، در روی بالش زرین - در روی فرش زرین - نیز (برسم) گسترده، با کف دست سرشار»^۲

«مثال: (برای جمشید از فقره ۱۵ رام‌یشت و فقره ۲۸ - ارت‌یشت: (او را بستود جمشید، دارندی نگه و رمه‌ی خوب در بالای (هکر) یا (هرا) = (نام کوه است)، سراسر درخشان، و زرین، در روی تخت زرین...» و مثال برای آژدیهاک از فقره ۱۹ رام‌یشت: (او را بستود آژدیهاک سه پوزه، در (کویر بنت)، سخت راه، در روی تخت زرین) - و مثال برای گرگشاسپ از فقره ۲۷ رام‌یشت: (او را بستود گرگشاسپ دلیر در (گوز) آبشار رنگهای مزدا آفریده، در روی تخت زرین...) مثال برای (انوروسا) از فقره ۲۱ رام‌یشت: (... او را بستود (انوروسا) بزرگ در پیش بیشه سفید، در میان بیشه‌ی سفید، در روی تخت...) و... برای دوشیزگانی که آرزوی شوی نیک می‌کنند: (او را بستودند دوشیزگان هنوز بمردها نرسیده، در روی تخت زرین) از این میان فقط زردشت و کی گشتاسب در کنار (آب)، (دائی‌تا) بر روی تخت نیستند. در قربانیهایی که پهلوانان و پادشاهان، برای خشنودی ایزدانی می‌کردند، نیز گاهی اشاره به این می‌رود که مثلاً،

۱ - یشتها - جلد اول - مرحوم پورداود، ص ۵۷، زیرنوشت شماره یک - ناشر طهوری - چاپ دوم - سال ۱۳۴۷

۲ - آقای دکتر فریدون جنیدی - کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا ص ۱۲۳ سطر ۱۹ سال ۱۳۵۸ چاپ نخست نقش جهان.

زریر، سپاهبد ایران در جنگ مذهبی، بین گشتاسب و ارجاسب پادشاه (هیونان)، بر روی اسب، نیاز قربانی، صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای، اُرویسور آناهیتا، می کند) و... اما در کلیه مطالبی که راجع به فریدون آمده، نه از تخت زر سخنی به میان می آید، و نه چنانکه ترجمه کرده اند، نشانی از مملکت آمد... و در فقره های ۲۲ رام یشت و ارت یشت، چنین می خوانیم: (او را بستود پسر خاندان آبتین از خاندان توانا، در چهار گوشه ی (ورن) در گوش یشت ۱۳ و آبان یشت ۳۳ چنین آمد: (از برای او، فریدون پسر (آثویه)، از خاندان توانا در چهار گوشه ی (ورن) صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد...»^۱

چهار گوشه با توجه به مفهوم این شواهد، نام دیگر (ورن) نیست بلکه همیشه بجای تخت زرین یا اسب یا روبرو یا کنار آمد و معنی چهار سوی یا چهار جهت یا سرتاسر ایالت (ورن) را می دهد و در همین عبارت رمزی نهفته است و آن اینست «که آریائیان (بنظر آقای دکتر جنیدی) از چهار طرف برخاسته اند و تخت زرین نداشته اند و... فریدون هم یکنفر نبوده است که نام قبیله بود»^۲

در اوستا و در تاریخها و نوشته های باستانی، هرگاه نامی از فریدون برده شده، با ضحاک، و یا با نام (دماوند) و یا با (دیوان مازندر) همراه می باشد، درحقیقت، فریدون را از دامنه های دماوند و تبرستان دانسته اند در اوستا، فریدون به (ورن) منسوب شد. این (ورن) همان ناحیه ای است که در دامنه کوه البرز و دماوند قرار داشت. دموورگان در کتاب (ماموریت علمی در ایران) خود آورده است: «قدیمترین سندی که درباره ی نواحی دماوند وجود دارد، همان وندیداد است که از (ورن)، در عداد ۱۶ ناحیه نام می برد. عده ای از محققین (ورن) را با دهکده ای در دامنه ی دماوند که نامش (ورَکه) می باشد قابل انطباق می دانند. من این (ورَکه) را ندیدم ولی ناحیه ی مهم و پربرکتی در آن ناحیه وجود دارد که قسمت بالائی آن بنام (رنه) یا (رینه) و قسمت پائین آن موسوم به (وهنه = Vahna) یا (وانا) می باشد و... که آیا (ورن) از ترکیب دو کلمه (وانه - رینه) یا (وانا - رینه) ساخته نشده است؟ و... ادامه می دهد... که نمی تواند در این مورد پاسخ مثبت بدهد ولی با توجه به موقعیت جغرافیائی، ارزش سیاسی مهمی را برای این ناحیه قایل می باشد... بالاخره به عقیده (موورگان) موقعیت منطقه باو اجازه می دهد که (ورن) را جزء چهاردهمین سرزمین وندیداد و جای (ورن)، که در وندیداد به آن شده،

۱ - کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا - آقای دکتر فریدون جنیدی ص ۱۲۴ از سطر ۱۹ به بعد.

۲ - همان و همان صفحه از سطر ۱۹ تا ۲۳

همین منطقه می‌باشد»^۱

در نوشته‌های پیشینیان آمده است که محل بند کشیدن ضحاک در البرزکوه، و در دماوند بوده است، و حتی تولد فریدون را در ناحیه‌ای بنام (ورکی) آورده‌اند، و دوران کودکی را هم در جایی بنام (شلاو = شاید چلاو امروزی) گذرانید: «... و فریدون به (دیه)، (ورکه) که قصبه آن، ناحیت (لارجان)، و جامع و مشرق و مصلی آنجا است، از مادر در وجود آمد و سبب آن بود، که چون ضحاک تازی، جمشید را پاره پاره کرد، آل جمشید، از سایه خورشید، نفور و مهجور شدند تا در میان عالمیان ذکر ایشان فتور و دثور یابد. مادر فردون با متعلقان دیگر بپایان کوه دنیابوند، بدین موضع که یاد رفت، پناه گرفت. چون فریدون از مشیمه کن فیکون بیرون آمد، بحکم آنکه جبال غیر ذی زرع و ضرع بود، با حدود شلاب نقل کردند که در آن حد چراخورها باشد و مقیمان او را تعیش از منافع نتاج و باج گاوان بود. چون طفل از حدود رضاع به فطام رسید و هفت عام برو گذشت، خطام در بینی گاوان می‌کرد و مرکب خود می‌ساخت. چنان بود که گویی از عکس افلاک بر روی خاک آفتابی دیگر از ثور طلوع می‌کند و هر روز با جوانان به شکار می‌رفت و... تا به شباب رسید. جمعیت، رونقی گرفت به طرف (لفور = لپور فعلی) به دیه (ماوچکوه) افتادند. قوم امیدوار کوه، و انبوه کوه قارن، بدو پیوستند و برای او (گیزی) به صورت گاو ساختند و... تا کاوه آهنگر خروج کرد و بدو پیوست و ضحاک را گرفت و بیاورد و... بپایان کوه دنیابوند، آنجا، که مسقط الرأس او (ورکی = ورکه)، یک شب داشت و (شاهق کوه) فرستاد و بچاهی که معروف است، مقید و محبوس فرمود... چون هفت اقلیم بحکم او شد، نشست جای خویش، تمیشه ساخت و هنوز اطلال و دمن سرای او به موضعی که (بانصران) گویند ظاهر و معین است و...»^۲

باعتبار این نوشته محل تولد و نشو و نماي فریدون، در (ورکی) و نواحی آن بود. (شلاو) و (لپور) و (تمیشه) هنوز وجود دارد و در تاریخهای ظهیرالدین مرعشی و اولیاء اله آملی همین مطالب آمده است.

اما اینکه (ورن) همان (ورکه) و یا بقول دموورگان، ترکیبی از دو نام (ونه - رینه) می‌باشد، نیاز به پژوهش دارد. ولی با احتیاط شاید بتوان پنداشت، که چون، هر جا، ذکری از فریدون رفت همراه با ورن بوده، منظور اشاره به محل تولد وی باشد. چنانکه

۱ - کتاب مأموریت علمی در ایران ج ۴ - دموورگان - نقل از تاریخ مازندران جلد یکم - اسماعیل مهجوری ص ۳۳ از سطر ۲۵ تا آخر صفحه و از سطر اول ص ۳۴ تا سطر ۸

۲ - تاریخ ابن اسفندیار - جلد اول - باهتمام مرحوم عباس اقبال ص ۵۷ از سطر ۱۰ به بعد.

معمول بود: چون (افراسیاب چلاو)، که منظور (افراسیاب اهل چلاو و یا افراسیاب چلاوی) بود که می‌توان نمونه‌های فراوانی ارائه کرد. با این فرضیه (ورن) ترکیبی از (ونه - رینه) دموورگان نخواهد بود و همان (ورکی) یا (ورکه)، نام مستقل ناحیه‌ای است، در کوهپایه و نگارنده از نزدیک دیده است.

بنابر آنچه آورده شد (ورن) ناحیه‌ای است در دامنه‌ی دماوند تبرستان که جایگاه یا نشستگاه فریدون بود. فردوسی نیز در شاهنامه به جای جای تبرستان که مقر وی (فریدون) بود اشاره‌ای می‌کند: «... بیاراست گیتی بسان بهشت - به جای گیا، سرو و گلبن بکشت - ز آمل گذر سوی تمیشه کرد ۱ نشست اندر آن نامور بیشه کرد - کجا کز جهان کوس خوانی همی - جز این نام نیزش ندانی همی» ۲ و در جای دیگر زیر عنوان (فرستادن منوچهر سر سلم را نزد فریدون) می‌فرماید:

سپه را ز دریا به هامون کشید	ز چین، دژ، سوی آفریدون کشید
چو آمد به نزدیک تمیشه باز	نیا را بدیدار او، بد، نیاز
برآمد ز در، ناله کز نای	سراسر به جنید لشکر ز جای
درفشان ز هرگونه گونه درفش	جهانی شده سرخ وزرد و بنفش
ز دریای گیلان چو ابر سیاه	دمادم به ساری رسید آن سپاه
به زرین ستام و به زرین کمر	به سیمین رکاب و به زرین سپر
ابا گنج و پیلان و با خواسته	پذیره شدن را بیاراسته
چو آمد به نزدیک شاه و سپاه	فریدون پیاده بیامد ز راه ۳

این سرزمین از آن ایران و بنابه روایات نویسنده گان و باستانشناسان، نشستگاه فریدون و منوچهر بوده، که هر دو، شهریار نامور، و بزرگ و بداد گری و سازندگی معروفند.

در کتاب اوستا، «ساکنان (ورن)، به دروغپرستی و شرارت توصیف شده‌اند و همه جا، صفت دروغپرستان و یا شریران (ورن) را در شمار (دیوان مازنه) آورده است. هر جا که از (دیوان مازنه) سخنی بمیان آمد، صفت دروگونند یا دروغپرست و شریر (ورن) را دنبال دارد. ظاهراً تمایزی بین (دیوان) و (دروگوندان) وجود داشت. دار مستر را عقیده

۱- بعضیها عقیده دارند که مصرع باید چنین باشد: (ز گرگان گذر سوی تمیشه کرد - ظهورالدین مرعشی مورخ تبری).

۲- نقل از کتاب شاهنامه و مازندران - آقای دکتر صادق کیا - ص ۱۵، چاپ دوم سال ۱۳۵۷، چاپخانه سعید.

۳- همان.

بر این است که ساکنان ناحیه (ورن)، مانند (دیوان) وحشی نبودند بلکه درمیانشان کافر و بی دین وجود داشت»^۱

اکنون باید سخن، از فریدون به میان آید، که بنیانگذار، رویان، تبرستان، و چهره تاریخی باستانی بوده و نظر پژوهشگران را، به حقیقت وجودی، خویش، معطوف داشت.

فریدون و داستان وی

بنا به نوشته های مورخان و پژوهشگران و مفسران، و نیز بنا به ترتیب خاصی که در اوستا می باشد، «کسی که بعد از دوران جمشید = یمه» قدرت و توانائی اداره امور زندگی طوایف مختلف آریائی را داشت، فریدون بود که، (فر) جمشید، به وی منتقل شد. و از دوره ی فریدون می توان داستان تاریخی تقسیم قبایل ایرانی، و افسانه نمادی وی و پسرانش بازیافت ۲ حقیقت این تقسیم ایران چنین است: «فریدون را سه پسر بود بنامهای: (ایرج = Airya اوستائی) و (سرم = Sairima اوستائی) و (تور = Turya = اوستائی). فریدون حوزه حکمرانی خود را بین فرزندان تقسیم می کند به ترتیبی که مرکز جهان یا (ایران وئج) بهره و نصیب ایرج می شود. ناحیه شمال شرقی را به تور و نواحی دیگر را به سلم واگذار نمود که بعداً دو برادر به ایرج حسد بردند و جنگهای داستانی که شرح آن در تواریخ آمده به وقوع پیوست که جای بیان تفصیلی آن در این دفتر نیست»... (داستان سلم و تور درحقیقت سرگذشت قومهای ایرانی است که به سه شاخه تقسیم و به صوت تمثیلی ساخته شد و به عبارت دیگر، فریدون اشاره به دورانیست که نژاد آریائی به شاخه های سه گانه تقسیم می شود و این فرضیه را از تجزیه و تحلیل و تفسیر کلمه فریدون استنباط کرده اند به این شرح): «فریدون به لغت اوستائی (ثری ائتون = Tprī Etavana) خوانده می شود و آنرا متشکل از دو جزء اول آن (ثری = Thri)

۱ - دار مستتر - به نقل از تاریخ مازندران جلد یکم - مهجوری ص ۳۳ از سطر ۲۲ به بعد با اختصار.
۲ - کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا - آقای دکتر فریدون جنیدی - استاد ضمن یادداشتی مرقوم فرمودند که این نظریه اول از طرف ایشان ابراز شد، آقای دکتر فرهوشی بدون ذکر مأخذ در کتاب ایرانویج آورده اند. در این مبحث از کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا تألیف استاد جنیدی بهره مند شدم از ص ۱۱۴ تا ص ۱۲۲

به معنی (سه) و همانست که در زبان انگلیسی (تری = Three) خوانده می‌شود و در سانسکریت نیز به معنی سه و در اوستا هم به همین معنی است. جزء دوم این کلمه (ائتون = Aetavana) که به زبان اوستائی (همان) است ولی در زبان پهلوی (ایتون) و در فارسی دری (ایدون = چنین) شد و بر روی هم به معنی (سه ایدون) خواهد بود. در زبان سانسکریت کلمه فریدون به صورت ا (ثریت‌هه = ipritapa) خوانده می‌شود و جزء (ثریت) همان عدد سه می‌باشد و در مجموع (سه بهره) را افاده می‌کند. به نظر تحلیل‌گران، فریدون، ناظر به دوره‌ی پانصد ساله‌ای است که در طول آن شاخه‌های آریائی بتدریج به سمت جنوب یا سرزمین ایران کوچ کرده‌اند. اما این فریدون که این چنین دستخوش تجزیه شده از چه نژادی بود؟ اگر دارای ریشه و نژادی است چرا مفهوم یک دوره‌ی زمانی پانصد ساله یافت؟

نژاد فریدون بنا به شاهنامه فردوسی، آنجا که فریدون نژاد خود را از مادر، می‌پرسد، مادر پاسخ می‌دهد، چنین است:

تو بشناس کز مرز ایران زمین	یکی مرد بود نام او آبتین
ز تخم کیان بود و، بیدار بود	خردمند و، گرد و بی‌آزار بود
ز تهمورث گُرد بودش نژاد	پدر بر پدر بر، همی‌داشت یاد
پدر بد ترا، مرا نیک شوی	نبد روز روشن مرا جز بدویی
بضحاک گفتش ستاره‌شمر	که روز تو آرد فریدون بسر
چنان بد که ضحاک جادو پرست	از ایران بجان تو یازید دست
از او، من، نهانت همی داشتم	چه مایه، ببد، روز بگذاشتم
پدرت آن گرانمایه مرد جوان	فدا کرد پیش تو شیرین روان
اَبَر کتف ضحاک جادو، دو مار	برست و برآورد، ز ایران دمار
سیر بابت از مغز، پرداختند	همان اژدها را خورش ساختند ۱

«فردوسی»

در مصرع «پدر بر پدر بر، همی داشت یاد» اشاره به سلسله نسب فریدون که مادرش بیان کرد. در بُندهش اسامی پدر بر پدر چنین آمده است: (فریدون پسر آثویه، پسر، پوترا (پور گاو)، پسر، سیاک ترا (سیاه گاو)، پسر، گفرترا، پسر رماترا، پسر ونفرغشن، پسر جمشید، پسر ویونگهان، که هر بار (اسپیان = اثفیان) به عنوان پسر آنان تکرار شده مثل (اسپیان پسر رماترا) ۱.

ولی ابن بلخی در فارسنامه نسب فریدون را چنین آورده است: «نسب افریدون، بدین نسبت کی یاد کرده آمد، بیشترین نسابه و اصحاب تواریخ دریافته اند الا کسانی که متبحرانند در این علم و بحث شافی کرده و استخراج این نسب او از کتب درست کرده اند و نسب او از بهر آن کس درست نداند کی بعد از جمشید فرزندان او بگریختند و در میان شبانان گاو و گوسفند می بودند. مدت هزار سال کی پادشاهی ضحاک را بود تا افریدون بیرون آمد و نسب او بدرستی اینست: فریدون اثفیان - پیر گاوبین اثفیان - فیل گاوبین اثفیان - ثور گاوبین اثفیان - پور گاوبین اثفیان - گور گاوبین اثفیان - سیا گاوبین اثفیان - اسپید گاوبین اثفیان - سهر گاوبین اثفیان بیفروست بن جمشید الملک ... اثفیان لقبی است همچون (کی) - و اول خروج، بر گاو نشست تا پادشاهی بر وی مقرر شد. و دیگر نامها، بر حکم آنکه شبانی می کردند، سپید گاو - سیاه گاو سهر گاو (سرخ گاو) و مانده این نهادند و از این جهت چون افریدون بیرون آمد، سلاح او گرز بود. یعنی سلاح چوپانان چوب باشد، چون عصا و مانند آن، و سر گرز او گاوسار بود بمثال نامها» ۲.

«فریدون را در ادبیات باستانی از بزرگان و حامیان دین مهری دانسته اند. دین مهری که مبتنی بر پرستش نور است، قبل از زردشت در ایران و حتی در اقصی نقاط امپراطوری روم نفوذ داشت و هنوز آثار آن در کتیبه ها و آثار بازمانده ی هنری کشورهای غربی فعلی وجود دارد» ۳. آئین مهر در ایران باستان نیز رواج داشت و حتی بنظر برخی از پژوهندگان منشاء پیدایش آن در ایران بود و مردم بومی تبرستان باستان که از پیش از آمدن آریاهای ایرانی قوای طبیعی را می پرستیدند از تأثیر نفوذ آئین مهری برکنار نبودند

- ۱- همان ص ۱۱۸ و در تمام این بحث کاملاً از نوشته آقای دکتر جنیدی بهره گرفته ام و ضرورتاً عین نوشته ایشان را نقل کرده ام.
- ۲- فارسنامه ابن بلخی - بسیعی گای لسترنج و رینولد آلن نیکسن - انتشارات دنیا - چاپ دوم، ص ۱۱، سطر ۱۵ - چاپخانه دوهزار، سال ۱۳۶۳.
- ۳- زندگی و مهاجرت نژاد آریا - آقای دکتر فریدون جنیدی - نقل باختصار از ص ۱۱۴ تا ص ۱۱۸.

و این آئین در باورهای آنان جلوه و پایگاهی داشته بود چنانکه خواهیم آورد، پس از جمشید، پاسداری پرچم هدایت مهری‌ها، با فریدون بود.

فریدون و آئین مهری

اصولاً خورشید، مبنای مذاهب مختلف باستانی بود و در قرآن مجید هم اشاره به نور شده. در آنجا که حضرت ابراهیم چون ظهور و افول ستارگان و ماه و خورشید را دید و ثباتی در آنها نیافت فرمود: «لَا أَحَبُّ إِلَيَّ»^۱. پس ذات نور مورد پرستش و احترام نه خورشید. و مهرپرستی غیر از خورشید پرستی است «... باید در این جا بگویم که همانطور که دیگران نیز دریافته‌اند، (مهر) ایزدی جز از خورشید است و دلایل زیاد بر این سخن می‌توان آورد، از جمله آنکه در یشتهای اوستا، یشتی مخصوص مهر، و یشتی دیگر ویژه‌ی خورشید است. در نامگذار روزهای ایرانی، روز یازدهم از هر ماه، خورشیدروز و شانزدهم، مهرروز است»^۲. پرستش نور، یا دین مهری که در کشورهای غربی (میترائیسم) نامیده شده، در ادبیات فارسی هم نفوذ فراوانی کرد. خاقانی و نظامی گنجوی از دین مهری بسیار سخن گفته‌اند و حتی نظامی انتقاد هم شد:

دَرِ توحید زن، کاوازه داری چرا رسم مغان را تازه داری
سخندانان دلت را مرده دانند اگرچه (زند) خوانان زنده خوانند

نظامی در دیوان خسرو و شیرین اشاره به دین مهرپرستی دارد و به عقیده‌ی وی دین اساطیری جمشید و پیشدادیان بوده است:

سر از البرز برزد جرم خورشید جهان را تازه کرد آئین جمشید
«که مراد باطنی آن، آئین مهری است ولی بظاهر اشاره به طلوع خورشید و بامداد و نور می‌باشد. اما جمشید به عللی که در اساطیر آمده نور و درخشش (فره ایزدی) خود را از دست داد و ضحاک یا (تیرگی و کسوت) او را نابود ساخت. فره ایزدی که از جمشید جدا شده بود، سه پاره گردید و هر پاره، به (فریدون) و (مهر) و (گرشاسپ) رسید. پس آئین مهری را، پس از جمشید، هادی و رهبر دیگر لازم بود که فریدون با

۱- آیه ۷۵ از سوره مبارکه انعام قرآن کریم.

۲- آقای دکتر فریدون جنیدی، مقاله مهرپرستی در کتاب زندگی و مهاجرت آریاها ص ۱۳۲، از سطر ۸ به بعد، انتشارات بلخ، چاپ نخست سال ۱۳۵۸.

بهره‌گیری از (فره ایزدی) و اینکه از تبار جمشید بود به عهده گرفت. مهرپرستی از ایران به روم نفوذ کرد، و در دوران پیش از میلاد مسیح در آن دیار نفوذ داشت. در دوران مسیحیت هم بر مسیحیت بی‌تأثیر نبود تا آنجا که شخصیت مسیح و مهر آمیخته شد و مسیح نیز مانند مهر در آسمان چهارم جای گرفت و روز مقدس، همان (ساندی = Sandi = روز خورشید بجا ماند) ... و «اینکه فریدون را مهری دانسته‌اند، استنباطی است از یشتها، ریشه‌های دین مهری را بنابر مفهوم (مهریشت) باید از درون دوران دور جستجو کرد... در یشتها بندی دیده می‌شود بنام (مهریشت)، قید (مهر) و اختصاص فصلی از یشتها بنام (مهریشت) چنین می‌نمایند که (مهر) و (مهرپرستی) در ایران قبل از تاریخ تدوین یشتها شناخته شده بوده است. یشتها و شیوه‌ی نگارش آن می‌رساند که پس از زردشت تدوین شد زیرا سبک انشای آن با (گائاهها) که از سروده‌های خود زردشت می‌باشد متفاوت است. مطالب مهریشت، اندیشه‌هایی در زمینه پدیده‌ها و نیروهای طبیعت دارد و این نیروها را می‌ستاید، به عبارت دیگر این اندیشه‌های ستاینده قوای طبیعت، ریشه در زمان پیش از زردشت دارد درحالی که ظهور زردشت و اندیشه‌ی آئین وی جدا از مهرپرستی است... زردشت اهورامزدا را مظهر یگانه عالم وجود می‌داند. اگر زمان زردشت تا سه هزار سال قبل از میلاد مسیح باشد (اقوال) متفاوت است و حتی به ۹ هزار سال هم پیش برده‌اند و آخرین نظر به اینست که ششصد تا نهصد سال پیش از مسیح ظهور کرد» چنین بدست می‌آید که آئین مهری از قدمتی بیش از این مدت برخوردار بوده است... در بغاز کوی ترکیه سنگ نوشته‌ای بدست آمد که در آن اشاره به خدایان کهن آریائی شد. چون سنگنوشته مربوط به سه هزار و چهارصد سال پیش (یکهزار و چهارصد پیش از میلاد مسیح) می‌باشد لذا، باتوجه بنام خدایانی که در آن، نام برده شده، چنین می‌توان دریافت که مهر و مهرپرستی، در ایران، از دوران پیش از زردشت وجود داشت... در (ریگ‌ودا)، کتاب دینی و قدیمی هندوها اشاره به قوای طبیعی: چون آتش، نور، باد... آسمان و... شد. این نشانه‌ها را گواهی دیگر دانسته‌اند که مهرپرستی، حتی قبل از جدائی آریائیهای ایرانی، از هندوها، بین آنان رواج داشت. و این کیش قبل از جدائی، کیش مشترکشان بوده و پس از جدائی با خود داشتند... و استناد دیگر طرفداران مهری بودن فریدون، بیتی از شاهنامه فردوسی است، آنجا که می‌فرماید: (خجسته فریدون ز مادر بزاد — جهان را یکی دیگر آمد نهاد، ذکر و قید کلمه (نهاد) در این مصرع از شاهنامه فردوسی، انگیزه‌ی مهری دانستن فریدون شد، نهاد دیگری که بقول فردوسی در جهان پدیدار شد، اشاره به کیش و آئین

مهری و شیوهی مهرپرستی است. زیرا شاهنامه فردوسی در جای دیگر، آن زمانی که فریدون (آریائیان دوره سه نژادی) بر بابل پیروز، و شاه شد، ضمن توصیف روز خجسته مهرماه و بر سر نهادن کلاه کیانی چنین فرمود: پرستیدن مهرگان دین او است - تن آسانی و خوردن آئین او است - کنون یادگار است از او ماه و مهر - بکوش و برنج ایچ منمای چهر... و از مصرع: (به آئین، یکی جشن نو ساختند) چنین مستفاد می‌شود که شیوه‌ای تازه در ستایش بوجود آمد و با آمدن مهرگان، شیوهی ستایش مهر تجدید حیات کرده است... منوچهری دامغانی نیز چنین توصیف می‌کند: (بار دگر مهر ماه در آمد - جشن فریدون آبتین به در آمد). دقتی هم در این مورد می‌فرماید (مهرگان آمد جشن ملک فریدونا - آن، کجا گاو خوشش بود بر مایونا)... اما در نوشته‌های دیگران به فریدون نسبت بت پرستی داده شد و یا اینکه او را آتش پرست نامیدند و گفته‌اند، که اولین کس که آتشکده بنا نهاد او بود... در کتاب (ملل و نحل) شهرستانی نوشته شد که اولین آتشکده را فریدون، در توس بنا نهاد و یکی دیگر را در بخارا که آنرا (بردیسون) یا (بردوسون) خوانند. آتشکده‌هایی که بقول شهرستانی، مجوسان را بود. ۱۰ حتی نوشته‌اند که: حکمت، پزشکی، دانش زمان، از زمان وی (فریدون) به دیگر جاها رفت. نسبت‌های دیگری که نشانگر آئین فریدونی است، از گوشه و کنار دیده می‌شود: حمداله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است: (زردشت پیشوای گبران، به عهد او (گشتاسپ) دعوت کرد. گشتاسپ دین گبر پذیرفت و ایرانیان را الزام نمود تا گبری انتخاب کردند. گشتاسپ، مردم، به روم فرستاد تا دین گبری گیرند و بپذیرند. رومیان عهدنامه فریدون بنمودند، مشتمل بر آنکه رومیان، هر دین که اختیار کنند، کس متعرض ایشان نشود. گشتاسپ گفت: (امثال فرمان جدم بر من اولتر است) از ایشان بازداشت و پسرش اسفندیار در رواج دین گبری سعی نمود و پدرش به (سجن گرز)، او را محبوس کرد، به قلعه (گردکوه) که آنرا (دزگنبدان خوانند). ۲۰ بشرح فوق در عهد فریدون، دین مهری تا روم و اقصی نقاط دیگر رواج داشت، و رومیان طبق پیمانی که با فریدون داشتند، دین زردشتی یا بقول حمداله مستوفی (دین گبری) را نپذیرفتند و بهمان آئین مهری باقی ماندند.

مهری‌ها مطلق نور را ستایش می‌کردند و آنرا مظهر روشنایی‌های تمام مظاهر

۱ - ملل و نحل شهرستانی ص ۲۰۱.

۲ - تاریخ گزیده، چاپ براون ص ۹۷، به نقل از کتاب قلاع اسماعیلیه آقای دکتر منوچهر ستوده - ص ۱۴۳، سطر ۱۵ - انتشارات دانشگاه سال ۱۳۴۵.

زندگی می‌دانستند و عقیده داشتند، هر عامل خوب و مفید و بی‌خسران، متأثر از نفوذ روحانیت نور می‌باشد، و بهمین جهت در مبنای مفهوم دلالت و معنویت نور، کوشش داشتند تا اعمال خود را بسان نور، با رونق جلوه دهند، و صحنه حیات خود و دیگران را به صُور، و به نامهای گوناگون متجلی سازند. و بعبارت دیگر، در سایه معنویت دینی، به زندگی و حیات و ارتباطات خود، جلوه‌های درخشانی بدهند که برگزاری جشنها و اعیاد و مراسم سرور و لذت را هم از این مقوله می‌توان دانست.

در این زمینه دوران فریدون را به نسبت‌های نیکو آرایش داده‌اند که از آن جمله هست، برگزاری جشنها و جشنی بنام جشن (دی به مهر) و نسبت آن به فریدون:

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه آورده است: «... روز پانزدهم دیماه موسوم به (دی به مهر) می‌باشد که آنرا (دیگان) گویند... شب شانزدهم (روز مهر) است که آنرا درافریان (گویند) و (کاکل) نیز نامیدند. سبب اینکه این روز را عید می‌گیرند اینست که مملکت ایران در این روز از ترکستان جدا شده و گاوهائی را که ترکستانیان از ایشان به یغما برده بودند از تورانیان پس گرفتند... نیز سبب دیگر آن است که چون فریدون، ضحاک بیوراسب را از میان برد، گاوهای (اثفیان) (پدر فریدون) را که ضحاک در مرتعی که آنرا محاصره کرده بود و نمی‌گذاشت (اثفیان) به آنها دسترسی داشته باشد، رها کرد و بخانه او برگردانید و (اثفیان) مردی بود جلیل‌القدر، دارای همتی رفیع که همواره به فقرا، نعت می‌بخشید و از احوال گرفتاران جستجو می‌کرد و آنان که به او امیدوار بودند، امیدایشان را بدل به یاس نمی‌کرد و چون فریدون از اموال او رفع توقیف کرده، مردم برای اینکه به عطای (اثفیان) چشم داشتند آنرا عید گرفتند...» و «در این روز بود که فریدون را از شیر گرفتند. و در این روز بود که فریدون بر گاو سوار شد و در شب این روز، گاوی از نور، که شاخهایش از طلا و پایهایش از نقره و چرخ قمر را می‌کشید، ساعتی آشکار می‌شود و سپس غایب و پنهان می‌گردد، و هر کسی که موفق به دیدار آن شود، در سر ساعتی که نظر باو می‌افکند، دعایش مستجاب خواهد شد. در این شب، بر کوه اعظم، شبیح گاو سفید دیده می‌شود، و اگر این دو مرتبه صدا برآورد، سال فراوانی است، و اگر یک مرتبه صدا کند، خشکسالی خواهد شد. سپس این گاو نر از چشمها پنهان می‌شود و تا سال دیگر همان وقت دیده نمی‌شود و در این روز، با نوشیدن شیر گاو، تبرک می‌جویند و اصحاب نیرنگ گویند هر کس صبحگاه این روز، پیش از

اینکه سخن گوید، یک میوه (به)، چاشت بخورد و ترنجی ببوید، آنرا بخوشی و فراوانی خواهد گذراند و از قحط و بیچارگی و بدبختی درامان خواهد بود...»^۱.
نتیجه اینکه، بروز و ظهور پانزدهم (دی به مهر) را به دوران فریدون و پدرش نسبت می‌دهند که ظاهراً اثری از معنویت و مهرپرستی تلقی می‌شد.

در پیش آورده شد، که فریدون تجدید، یا احیا کننده‌ی دین مهری دانسته شد. ولی بروز آئین مهری را به زمان جمشید نسبت داده‌اند. در (ودا)، جم یا (یمه) پسر خورشید است، و در ادبیات فارسی مکرراً با خورشید آمده است. در برهان قاطع آمده است: «... او سیر عالم آئین مهری کرد، چون به آذربایجان رسید، روزی که آفتاب به نقطه اوج حمل آمده بود، جم (یمه)، بر تخت مرصعی که در جای بلندی نهاده بودند، با تاج مرصعی نشسته بود. چون آفتاب طلوع کرد، شعاع و پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاده شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون به زبان پهلوی، (شعاع) را (شید) می‌گویند، این لفظ را بر (جم) افزودند و جمشید گفتند. یعنی پادشاه روشن. و در آن روز جشنی عظیم کردند و آنروز را (نوروز) نام نهادند.»^۲ فردوسی هم در بیان این داستان فرمود:

چو خورشید تابان میان هوا نشست بر او شاه فرمانروا...

در پیش آورده شد که عده‌ای او را (فریدون را) مهری، و بعضی‌ها هم نسبت بت پرستی داده‌اند: مسعودی، در مروج الذهب بنای نخستین آتشکده را به فریدون داد و نوشت: «نخستین کسی که گفته‌اند آتشکده ساخت، فریدون شاه بود... (به دنبال این مطلب و پس از ذکر مشاهده فریدون آتش پرستان را، و گفتگو درباره علت آتش پرستی، ادامه می‌دهد)... وقتی فریدون از آنچه بگفتیم آگاه شد، بگفت تا از آن آتش بخراسان برند، و آتشکده‌ای در (توس) ساخت. و آتشکده‌ای دیگر در (بخارا) بساخت، که نام آن (بروسوره) شد. یک آتشکده دیگر در سیستان ساخته شد که (کراکر) نام داشت. گویند بهمن، پسر اسفندیار، پسر ویشتاسب، آنرا بساخت. آتشکده‌ای نیز در (سیروان) و (ری) بود که (بت‌ها) داشت. و انوشروان بتها را بیرون ریخت و... این ده آتشکده، پیش از ظهور زردشت، پسر اسپهتمان، پیغمبر مجوس بوده

۱- همان ص ۳۴۷ از سطر ۱۱ به بعد.

۲- برهان قاطع ص ۳۵۵ باهتمام آقای عباسی سال ۱۳۳۶ انتشارات امیرکبیر.

است»^۱.

ولی با همه‌ی توصیف‌های ضد و نقیض که در بالا آورده شد، دین مهری در ادبیات فارسی، نفوذ عمیقی دارد، و در دیوان مولوی، عطار، خاقانی، نظامی گنجوی، منوچهر دامغانی و... بنحو بارزی متجلی می‌باشد.

بهرحال، همه‌ی این روایات، سیمای حقیقی فریدون را نشان نمی‌دهد. نوعی تفسیر و استنباط و استنتاج پژوهشگران است. چه، در جایی فریدون را (نماد و مظهر) سه شاخه شدن نژاد آریا، و در جایی او را به صورت فرد حقیقی، که دارای نژادی بنام می‌باشد، آورده‌اند. عده‌ای مولد او را تبرستان (ورکی) و (چلاو)، و نشستگاه او را همیشه دانند. چنانکه در صفحات پیش آورده شد، ابن اسفندیار صریحاً نوشت که «اطلال و دمن سرای او را بموضعی که (بانصران) گویند، ظاهر و معین است و گنبدها و گرماوه‌ها را آثار باقی و...»، فردوسی هم (در آنجا که انوشروان به تبرستان برای ایجاد سد، در برابر ترکان شمالی رفته، اشاره به همیشه و زیباییهای آن سرزمین می‌کند و) می‌فرماید «از ایران فریدون یزدان پرست — بدینگونه برخاست جای نشست — بسی خوب جایست و بس دلپذیر — که آبش گلابست و خاکش عبیر...» و... می‌رساند که تبرستان را تا دوران ساسانیان هم نشستگاه فریدون می‌دانستند و بطور ضمنی شخصیت حقیقی وی را پذیرا بودند خلاصه‌ی کلام اینکه، همه‌ی نابسامانیهای تاریخی دوران دور را، باید بگرفته‌ی تاریخ غیرمدون آویخت.

سرانجام

اگر واقعیت داشته باشد که اساطیر و افسانه‌ها نوعی ریشه در حقیقت دارد، پس افسانه فریدون را هم نمی‌توان از آن جدا دانست، و بقول فردوسی، نباید (فسانه دانست)، و قول تاریخ را که برای او (مرگ) و (مدفنی) هم قایل شده، باید، نیوشا، باشیم، که اینک، این دفتر و، اقوال نویسندگان تاریخ:

مدفن فریدون مانند نام و اعمال وی، در پرده‌ای از ابهام مستور است. ظهیرالدین مرعشی در تاریخ (تبرستان و رویان و مازندران) خود فقط به مدفن سه فرزند فریدون

۱ - مروج الذهب - ابوالحسن علی ابن حسین مسعودی ترجمه‌ی آقای ابوالقاسم پاینده، ص ۶۰۳ از سطر ۱۷ تا آخر صفحه و نیز ص ۶۰۴ از سطر ۱ تا سطر ۱۵، نقل باختصار.

اشاره کرده است: «... چون منوچهر بزرگ شد فریدون او را به خونخواهی پدرش تحریض و ترغیب نمود. منوچهر باشارت جد بزرگوار خویش، به قصاص پدر خود، سلم و تور را به قتل آورد و در ساری پهلوی پدر خود دفن فرمود...»^۱ و این محل را بعدها سه گنبدان نام نهادند. در یک نسخه خطی چنین نوشته شد. «... اسپهبد شهریار ملقب به حسام الدوله که موسس سلسلهٔ باوندیان اسپهبدیه بود، نزدیکی باغ محل سکونت خود در شهر ساری، مدرسه‌ای بنا کرد و در کنار مدرسه و گوشه‌ی باغ، دخمه‌ای ایجاد نمود، که جنازه‌ی او و جانشینانش همه آنجا مدفون است. و محل آرامگاه ایشان در آن روزگار به (گاوپوسی معروف بود و چنانکه اکنون به (شاه غازی)، (نام پنجمین پادشاه آن خاندان) مشهور است، به این نشانی: شهر ساری از اول خیابان دروازه‌ی بابل و محل دبیرستانی که در دوره‌ی سلطنت پهلوی اول ساخته شده، بخط مستقیم، تا آخر دروازه‌ی گرگان، دارای سه میدان است. امتداد مسیر میدان دوم (معروف به میدان ساعت) بسوی دروازه‌ی گرگان، در فاصله‌ی تقریبی سیصد متر، آرامگاه، این اسپهبدان است. این دخمه، دارای حیاط و بنای وسیعی بود به مساحت یک باغ معمولی و دارای گنبدی بود محکم، به بلندی دویست پا یا بیشتر که به فرمان محمدشاه قاجار ویران شد اما ویرانی آن به آسانی صورت نگرفت، زیرا اسپهبدان در استحکام بنای آن سخت دقت کرده بودند. مأمورین چون با آلات و ابزار معمولی نتوانستند آنرا تسطیح کنند، بناچار توپ بستند. پس از نابودی گنبد، حیاط محقر و اطاق مقبره آن بنام شاه غازی باقی بود. و مردم عامی آنرا زیارت می کردند، تا آنکه در سال ۱۳۰۹ خورشیدی، خیابانهای جدید در ساری احداث و در مسیر واقع شد. اکنون قسمتی از محوطه قبر در دکانی قرار گرفت. در قسمت شمال خیابان، و این مغازه در ردیف ساختمان موسسه هلال احمر نرسیده به مسجد شاه غازی، ردیف برابر قرار دارد. گذشته از این بعضی قبر سلم و تور را هم در همان سامان نوشته‌اند و به نقل سینه به سینه، این دو قبر نیز در حدود صد متر آن طرف تر مقابل اسپهبدان و در اول کوچه‌ی آقای حاج سید اسماعیل عمادیان قرار داشت و بعضی از سیاحان خارجی در ساری، هفت گنبد دیده‌اند که چند دستگاه آن نیمه

۱ - تاریخ تبرستان و رویان و مازندران - ظهیرالدین مرعشی - بکوشش آقای تسیجی - ص ۳، سطر ۲۳، انتشارات شرق، سال ۱۳۶۱ چاپ دوم.

ویرانی بود»^۱ در این مطلب هم اشاره‌ای به قبر فریدون نشد... و نظری دیگر: «... اهالی ساری جای مشخصی را نمی‌توانستند به عنوان مکان اصلی برج سلم و تور نشان دهند. بعضی مکان آنرا در غرب شهر، پشت امامزاده یحیی، و برخی در شرق ساری نزدیک دروازه‌ای که به استرآباد می‌رفته است، می‌دانند... ملکونف ضمناً از قول (گلین) نامی نوشت... وقتی آنجا بود، در ساری هفت برج دید، نامهای آنها (فریدون - ایرج - سلم - تور - شاخسی (شاه غازی) - گشتاسب - لهراسب - که چهار تایی اول آن سالم مانده‌اند و سه دیگر آن نیمه خراب است. برج فریدون و ایرج بر یک پایه قرار داشت اما در بالا به وسیله دو گنبد، دو تا می‌شده است... (زاگرت) می‌گوید، سلم و تور، با پدرشان (فریدون) یکجا دفن شدند و منوچهر دستور داد که روی قبر این سه تن برج بسازند که آنرا گنبد سه تن گویند. ۲. رابینو نوشت: «شهر» (منظور ساری است) هفت مسجد - پنج مدرسه - هفت آب‌انبار - پنج امامزاده - در داخل، و دو امامزاده در خارج و ۱۵ تکیه و... مسجد عمده شهر مسجد جامع بود که در روزگار باستان معبدهای گیرها بود. می‌گویند قبر (فریدون) در نزدیکی آن واقع است ولی اثری از آن دیده نمی‌شود. بنای دیگری در آنجا بود که محل آن معلوم ولی از خود بنا خبری نیست»^۳. آیا می‌شود بهمه‌ی این نظرات، این فرضیه را هم اضافه نمود، که چون در پایان حیات، در محلی بنام (کوس) یا (کوسان) حوزی تمیشان یا (تمیشه) اقامت گزیده بود، همانجا هم، سراغ مدفن او را گرفت.

۱ - این اطلاعات از کتاب خطی مهندس محمد میرزا است که بفرمان ناصرالدین شاه در ۱۷ صفر ۱۲۹۹ هجری قمری به میانکاله رفته بود و سفرنامه خطی ملکونف سیاح روسی که در ۱۲۷۷ قمری به مازندران سفر کرد و مرحوم مهجوری در ص ۲۲۳ کتاب مازندران جلد اول ضمن یادداشت شماره یک همان آورد که نقل به این دفتر شد.

۲ - سفرنامه ملکونف - به تصحیح آقای مسعود گلزاری - ص ۹۸ از سطر ۳ به بعد و زیرنوشت شماره ۲۹ همان صفحه - انتشارات دادجو - سال ۱۳۶۴ شمسی - چاپ اول.

۳ - رابینو - مازندران و استرآباد ترجمه آقای وحید مازندرانی - ص ۸۱ از سطر ۱۳ به بعد چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۳۶

کوس - Kūs

کوس، یا کوسان، اشاره به نام آبادی در حومه (تمیشه) یا (تمیشان فعلی) تبرستان، و نامی است، که پیش از اسلام وجود داشت و در تاریخهای دوران اسلامی نیز آورده اند. شهر یا دژ کوسان یا کوس، چنانکه ابن اسفندیار در تاریخ خود نوشت، نزدیک تمیشه بوده است و چنین نشانه‌هایی از آن ارائه کرد: «هنوز، اطلال و دمن سرای او (فریدون) به موضعی که (بانصران) گویند ظاهر و معین است و گنبدها و گرماوه‌ها را آثار باقی...» با این توضیح، خرابه‌های شهر (کوس) در تمیشه تا زمان ابن اسفندیار (قرن هفتم هجری) وجود داشته است. ظهیرالدین مرعشی نیز که در تدوین تاریخ خود از اولیاءاله آملی و ابن اسفندیار پیروی می‌کرد، در این زمینه، بویژه در مورد موقعیت جغرافیائی کوس، نظریه‌ی اصلاحی ابراز می‌فرماید: «چون افریدون پیر شد، مقام خود در تمیشه ساخت و این تمیشه که ذکر آن به تفصیل خواهد آمد، اکنون خرابه هست، و (تمیشه کوتی) می‌خوانند و هنوز اطلال و دمن آن در موضعی که (بانصران) می‌خوانند ظاهر است. و خواجه رویانی (اولیاءاله)، در تاریخی که تألیف کرده، نوشته، به شاهنامه، که ابیاتش دستور افاضل شعرای اهل عالم است، ذکر فرموده‌اند:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندران بیشه اندیشه کرد

کجا کز جهان کوس خوانی همی جز این نیز نامش ندانی همی

و این کوهی است از ولایت کجور که حالا به طرف کجور واقع است و چون آمل تا تمیشه گذر فرمائی، معلوم‌تر گردد، و به کجور، قریه (کوش) را تخت اقبال و موضع به اجلال خود ساخته. پس باید که تمیشه به میان (اهلم = علمده یا نور فعلی) باشد، نه تمیشه با نصران. که اگر تمیشه، مراد از (تمیشه کوتی) با نصران باشد، که در حد استرآباد و ساری است، لازم است که از آمل، گذر، بر تمیشه (آن) بانصران کنند و به ولایت استرآباد روند. و یا خود استنساخ به شاهنامه غلط کرده‌اند و فرموده‌ی حکیم فردوسی چنین بوده است:

ز گرگان گذر سوی تمیشه کرد نشست اندران بیشه اندیشه کرد

که استرآباد، در قدیم گرگان بوده است و بدین لفظ هم شعر موزونست. و از گرگان به تمیشه بانصران گذر فرماید و به کجور، به قریه کوش آید. محل شبه نیست و

مراتع مرتفع است و العلم عندالله بما کان و بما یکون»^۱

و در همین تمیشه بود که به فرمان اسپهبد فرخان کبیر، خندقی برای دفاع در مقابل تورانیان کنده شد، و همین تمیشه بود که انوشروان پس از کشتن برادر خود (کیوس)، فرمانروائی آن ناحیه و نواحی: (وندا امیدوار کوه = امیاره کوه فعلی) - آمل - (فریم = پریم) و (لفور = لپور) را به (قارن) یا (کارن) پسر کوچتر سوخرا تفویض کرد و اکنون، دشت و کوه دودانگه (هم مرز سواد کوه) به (قارن کوه) یا کوه قارن معروف است.^۲

استاد فریدون جنیدی نوشته اند: «در کتاب فرهنگ آبادیهای ایران نیز (کوسان) با درجات جغرافیائی نزدیک تمیشه و آمل آمده اما مهمتر از آن، شهر باستانی کوس، یعنی نخستین پایتخت ایران پس از دوره جمشید، و استیلای تازیان است که بر روی خرابه آن روستائی کوچک، همچون جوانه ای بر یک درخت بسیار سال، برجای مانده، که در فرهنگ جغرافیائی ایران، و نیز در فرهنگ آبادیهای ایران، با نام (کوسه ذر) از آن یاد شده. اما در نقشه تفصیلی فرهنگ آبادیهای کشور، آنرا با نام (کوس محله) می بینیم.^۳

رابینو در کتاب مازندران و استرabad نوشت: «ده کوسان کنار رودخانه ی کوسان است و در چهار میلی غربی (اشرف = بهشهر) می باشد این اسفندیار هم آورده است: که کوسان در پای قلعه ی (دارا) واقع بود. این قلعه بی شک همان قلعه (دارا) یا (دز دارا) است که نزدیک آن قریه (مرزبان آباد) واقع شده و نیز توس نوذر که فرمانده لشکر کیخسرو بود، قصبه ای در (پنجاه هزار) ساخت. در محلی که معروف به (کوسان) بود و آنرا (توسان) نامید محل قلعه ای که او ساخته بود تا زمان ابن اسفندیار معلوم بود و آنرا (لومان دون) می گفتند.

کیوس جد (باو) در این نقطه آتشکده یا معبدی ساخت. کوسان در قرن نهم هجری اقامتگاه سادات بابلکانی بود...

این کوسان با این توصیف، با نظر فردوسی که در شاهنامه، محل اقامت فریدون دانسته شد، یکی است. ملکونف نیز در همین زمینه مطالبی آورده که تازگی ندارد و به داستانی اشاره می کند که مربوط می شود به عشق فیروزشاه به دختری که در خواب دیده بود و یافتن دختر، در کنار رودی در (اهلم-نور یا علمده کنونی).

۱- تاریخ تبرستان و رویان و مازندران - ظهیرالدین مرعشی به تصحیح آقای عباس شایان ص ۸ از سطر ۸ به بعد - چاپ فردوسی سال ۱۳۳۳

۲- نقل باختصار از تاریخ تبرستان برزگر - جلد یکم آخر ص ۳۸ به بعد.

۳- کتاب زندگی، و مهاجرت نژاد آریا تألیف آقای دکتر فریدون جنیدی، ص ۱۶۳ از سطر ۳ به بعد.

بنای (کوسان) را بنابه روایات و افسانه‌های تاریخی، به توس نوذر، و بنای معبد (کوسان) را به کیوس برادر انوشروان نسبت داده‌اند و حتی آورده‌اند که کیوس معبد کوسان را برای پیروان آئین مزدک ساخته بود که با توجه به ماهیت آئین مزدکی ظاهراً صحیح نیست. این همان معبد یا آتشکده‌ای است که نوه‌ی کیوس بنام (باو) سالها در آن عزلت گزیده بود.

کوسان در دوران اسلامی دژ استواری بود... «حکومت تبرستان بعد از بوخصیب، به، ابوخزیمه رسید. چون (ابوخزیمه) خونخوار و سفاک بود و دست به کشتار زردشتیان تبرستان زده، و بیداد را به نهایت رسانیده بود، از حکومت، برکنار و بجای وی، ابوالعباس اعزام شد، که بنای پاسگاه، یا دژ نظامی (کوسان) را، جزء چهل و چهار دژ دیگری که در نقاط دیگر تبرستان احداث شده بود، بنا نهاد...»^۱

در این کوسان نشانه‌هایی از قبور بزرگان ارائه کرده‌اند که با تردید تلقی شد در مجمل‌التواریخ و القصص آمده است که «... رکن‌الدوله از خاندان آل‌بویه به (ری) مدفون است و بعضی گویند، به (بکومیان = کوسان...»^۲ با این حال در تاریخ «ابن خلکان جلد یک صفحه ۱۵۴ مذکور است که رکن‌الدوله بسال ۳۶۶، در ری، در مشهد خویش درگذشت. لیکن نه در این کتاب و نه در منابع مورد استناد دیگر، مطلقاً از گنبد وی و یا آنکه اگر در ری مدفون است، مشهد و مدفنش در کدام نقطه این شهر است، ذکری نرفته است.^۳

بهرحال، بانی کوسان و تاریخ بنای آن و جای آن، همانند فریدون، پرآوازه، ولی در هاله‌ای از اختلاف‌ها و ابهام مانده است. و اکنون آثاری از این ناحیه، جز آنکه، آقای دکتر جنیدی اشاره فرمودند، و در پیش آورده شد، نیست. قابل ذکر است یک آبادی، با اسمی مشابه و تحریف شده، در آن نواحی وجود دارد. چنین پیدا است که اسم اصلی کلمه (کاوش) بوده که بگونه‌های: (گوشن - گوش - کوشن - کوسن - کوس و کوشان) آورده‌اند که معنی لغوی آن (چراگاه) را می‌باشد. آیا همان کوسان یا کوس باشد، توجه باستان‌شناسان را می‌طلبد.

از زادگاه فریدون (ورکه - یا ورکی)، و از پرورشگاه وی (شلاو - یا چلاو)، و از

۱ - مازندران و استراباد - رابینو - ص ۲۲۳

۲ - مجمل‌التواریخ و القصص - به تصحیح مرحوم ملک‌الشعراى بهار - ص ۴۶۴، سطر ۱۴ چاپخانه کلاله خاور، سال ۱۳۱۸ (در نسخه‌ای نزد نگارنده هست (بگوهمان) نوشته شده است.

۳ - آثار بازمانده از ری قدیم - آقای دکتر حسین کریمان ص ۱۴۳ زیرنوشت شماره یک همان صفحه، ۱۳۵۶، انتشارات دانشگاه.

مهری بودنش و هم از نمادی بودنش، با نقل شواهدی از گفتار بزرگان تاریخ، سخن بمیان آمد، اینک به بنیم، افسانه یا اسطوره‌ی آن گاوی که وی را به عنوان دایه، شیر می‌داد، چه بوده است.

گاو پرمایون = گاو پرمایه = Barmayūn^۱

این گاو افسانه‌ای آن هنگام که مادر فریدون وی را بزاد، پیدا می‌شود. و در شاهنامه از گاوی عجیب سخن آورده شد که در موقع فرار (فرانک) مادر فریدون، دایه‌ی فریدون می‌شود و باو شیر می‌دهد و از او پرستاری می‌کند «نام یا صفت این گاو را (پرمایه) آورده‌اند و بصورت (پرمایون) و (برمایون) نیز آمده است. گاو پرمایون یا گاو پرمایه نیز (نمادی) است که با فریدون (نمادی دیگر) همزمان پیدا می‌شود. چنانکه نوشته‌اند، پیدائی این گاو نورانی از آسمان بود... در ادبیات فارسی به این گاو (یا نمادی سازنده و عامل) بسیار اشاره شده است. شاعری بزرگ بنام (فرالوی) که در دوران رود کی می‌زیست چنین بیتی سروده است: (ماده گاوان گلّه ات - هر یک شاه‌پرور بود چو پرمایون) و در شاهنامه فردوسی، در بحثی که از زادن فریدون دارد چنین آمد:

خجسته فریدون ز مادر بزاد	جهانرا یکی دیگر آمد نهاد
به بالید بر سان سرو سهی	همی تافت، زو، فرّ شاهنشهی
جهانجوی با فرّ جمشید بود	بکردار تابنده خورشید بود
.....	
همان گاو، کش نام پرمایه بود	ز گاوان ورا برترین پایه بود
ز مادر جدا شد چون طاووس نر	بهر موش بر، تازه رنگی دگر
شده انجمن بر سرش بخردان	ستاره شناسان و هم موبدان
که کس در جهان گاو، چونان ندید	نه از پیر سر کار دانان شنید

۱- این مبحث از افادات ارزشمند نویسنده‌ی ارجمند استاد جنیدی و مستند به کتاب (زندگی و مهاجرت نژاد آریا) است. ص ۱۱۹، از سطر یک به بعد و نیز از کتاب (زمینه فرهنگ و تمدن ایران) تألیف دانشمند گرانمایه آقای دکتر علینقی محمودی بختیاری است ص ۲۸۰، از سطر ۱۵ به بعد چاپ سوم ۱۳۵۸

... مادر فریدون بنام فرانک پس از کشته شدن (آبتین = آبتین) به دست ضحاک، با فرزند به (البرزکوه) پناه می‌برد و

روان گشت دلخسته از روزگار	همی رفت گریان سوی مرغزار
کجا، نامور گاو، پرمایه بود	که رخشنده بر تنش پیرایه بود
به پیش نگهبان آن مرغزار	خروشید و یارید خون در کنار
بدو گفت کاین کودک شیرخوار	ز من روزگاری، به زنه‌ار دار
پدروارش از مادر اندر پذیر	وزین گاو نغزش به پرور به شیر
پرستندی بیشه و گاو نغز	چنین داد پاسخ بدان پاک مغز
که چون بنده بر پیش فرزند تو	بباشم، پذیرنده‌ی پند تو

... چنین شد که فریدون از شیر گاو (پرمايه) مدت سه سال استفاده می‌کند و پرورش می‌یابد تا اینکه مادرش بسوی نگهبان گاو می‌رود و می‌گوید...

که اندیشه‌ای در دلم ایزدی	فراز آمد است از ره بخردی
همی کرد باید کزان چاره‌نیست	که فرزند و شیرین روانم یکیست
ببرم پی از خاک جا دوستان	شوم با پسر سوی هندوستان
شوم ناپدید از میان گروه	مر این را برم، سوی البرزکوه
بگفت این سخن خوب رخ را ببرد	ز بس داغ او خون دل می‌سترد

و... ضحاک یا مظهر خشم و ستمگری نیز گاو پرمايه را می‌رباید و به سبب خوابی که دیده بود، تصمیم به یافتن و کشتن فریدون می‌گیرد. مادر فریدون، فرزند را به البرزکوه می‌برد و در پرورش وی همت می‌گمارد تا اینکه فریدون بزرگ می‌شود و از مادر نژاد و سرگذشت خود را می‌پرسد. چون بحال و وضع اجتماعی مردم دوران خود آگاه می‌شود در مقام مبارزه اجتماعی وسیعی برمی‌آید و گروهی نیز در آن کوهپایه با او دمساز می‌شوند و علم طغیان برمی‌افرازند و با کاوه آهنگر اصفهانی که از ستم ضحاک بسته‌آورده و چند فرزند ویرا برای زخم‌جانگرای دوشهای ضحاک کشته بودند، هم‌آوازه شده و در زیر درفش کاویانی (پیش‌بند چرمی) قیام اجتماعی خود را پی‌ریزی می‌کند و بالاخره ضحاک را دستگیر و در البرزکوه (دماوند) به بند می‌افکند.... در

این جا است که (گاو) نماد، پرورش شناخته می‌شود... و چنانکه در پیش به مناسبت‌هایی اشاره شد، اصولاً نمادی، بنام فریدون و نمادی بنام گاو پرمایه، دربردارنده‌ی مفهوم نژادی و اجتماعی و تحولات بود، که در دوران بوجود آمده بود. مثلاً فریدون یا (تری‌تئونا = تر تئونا) به مفهوم سه نیرو گرفته شده که در اساطیر ایرانی به صورت تقسیم جهان میان سه فرزندش که مجموعاً اشاره به مواردی از زندگی آریائی‌ان، و دوره‌ی تحولی است که بنام فریدون نامیده شد و این دوره را پانصد ساله نوشتند... و اینکه گفته‌اند (فریدون) نام شخص نیست بلکه اشاره به (دوره) یا (هزاره) یا (دوران تحولات اجتماعی یا نژادی) می‌باشد، مستفاد از این نام در دو زبان سانسکریت و اوستائی است. زیرا اگر فریدون و مفهوم آن ناظر به شخص یا فرد بود، نامش هم باید در هر دو زبان یکی می‌بود و یکسان تلفظ شود، اما می‌بینیم که مفهوم آن در دو زبان سانسکریت و اوستا، یکسان و حکایت از سه بهرگی یا تقسیم سه شاخه می‌کند نه نام او...»^۱...

چون بسیاری از حقایق در اساطیر، نهفته هست، و چون فردوسی بزرگوار، در شاهنامه صریحاً آورده است که:

تو آنرا دروغ و فسانه‌مدان به یکسان روش، در زمانه‌مدان
از آن چند اندر خورد، باخرد دگر بر ره رمز معنی برد

لذا، میدان وسیعی برای پژوهشگران و مفسرین، آماده شد اما بیشتر، در توجیه (گاو پرمایه) و تطبیق آن با (تحولات اجتماعی) و پژوهش به پردازند، و نظریه‌هایی ابراز دارند:

«زمان زردشت، زمان دگرگونی جامعه بود، یعنی جامعه‌ای که از حالت نظام اقتصادی که داشت، به نظام دیگر و یا برتر اقتصادی و اجتماعی تحول می‌یافت. قبایل گله‌دار آریائی از مساکن اصلی خود، به علت سرما و یخبندان کوچیدند و به سوی شرق ایران آمدند و در آنجا که هوای گرم‌تری داشت سکنی گزیدند. طبیعت این مناطق هم برای گله‌داری مناسب نبود زیرا مراتع کافی برای تغذیه دامهای آنان، در سطح وسیع چنان قبایل یافت نمی‌شد و برای تأمین غذای دامهای خود ناگزیر بودند در جهت حریفه

۱- از اول این مبحث، بطوری که در پانوشته مربوط آمده، عیناً مأخوذ از افادات آقای دکتر جنیدی است: از کتاب (زندگی و مهاجرت نژاد آریا - از ص ۱۱۵ و از سطر ۲۳ همان صفحه تا صفحات بعد.

اصلی خود که گله‌داری بود، حرفه کشاورزی را نیز هماهنگ با بومیان اصلی به عهده گرفته‌اند. بدیهی است که سرمشق اولیه آنان در این کار، بومیان آن سرزمینها بودند و درست در همین مرحله است که (گاو) را، آفریدگار، برای شبانان و کشاورزان آفریده است»^۱

«بنابر افسانه‌های ایران باستان، گاو، نمونه‌ی اولیه‌ی جانوران محسوب می‌شد. (آرتور کریستین‌سن) در کتاب خود بنام، نخستین انسان و نخستین شهریار) نوشت که: (در بخشهایی از اوستا که امروز در دست است، نام مشی و مشیانه، نخستین جفت بشر، نیامده است. ولی در بخشهایی از اوستا، از گاو اولیه و گیومرت سخن رفته است. ۲ و از (یسنا ۲۹ - بند ۵) چنین برمی‌آید که یک گاو ماده اولیه به‌مراه (نر) اولیه بوده است [...] روان گاو می‌گوید: درحالی که دستها را بسوی اهوره‌مزدا بلند کرده‌ایم، با هر دو، یعنی، روان خود من و روان گاو ماده، دعا می‌کنیم تا مزدا را بر آن داریم که ترتیبی دهد که نه بر ما، و نه بر آنان که، بدرستی زندگی می‌کنند ستمی نرود و نه بر پرورندگان چارپا، در میان پیروان دروغ، که آنان را احاطه می‌کنند ۳] و «در بخشهایی از اوستای نسبتاً متاخر (یشت هفتم و سی روز دوم) گاو، با صفتهای یک گاو ماده مشخص شده است. در زادسپرم، فصل نهم بند ۷، به هر حال متناقض است. در اسطوره باستانی گاو در کنار انسان ظاهر می‌شود، زیرا گاو مهمترین حیوان اهلی بوده است. کاوشهای دوره‌ی نوسنگی، بهترین شاهد مدعا است و قبلاً در دوران پارینه سنگی جدید، گاو در این کوششها شناخته شده، برای تجسم هنری طبیعت نمایان می‌شود. گاو معیار مشترک ارزش گذاری است. زبان هندی باستانی که آریائی است، بر اهمیت عمده‌ی گاو، در زندگی ملتها گواهی می‌دهد: (گویشتی = Gavišti = به معنی آرزومندی برای گاو و به معنی نیرو است) (گویشتی = Gopati = به معنی صاحب گاو و ارباب و غیره می‌باشد) ۴.....»

«در سرودهای زردشت، انسان و گاو مهمترین موجودات طبیعی هستند و از طریق فرهنگ کشاورزی که آنرا در اوستای متاخر می‌یابیم، گاو، نقش مهم خود را هم در

۱ - باستانشناسی و تاریخ - مقاله آقای دکتر ایرج وامقی - به عنوان (نقدی بر ترجمه کتاب نخستین

انسان و نخستین شهریار) - پائیز و زمستان سال ۶۷، صفحه ۷۴

۲ - نخستین انسان و نخستین شهریار - آرتور کریستین‌سن - ترجمه آقای احمد تفضلی و خانم ژاله

آموزگار - جلد یکم - ص ۱۳ از سطر ۵ به بعد، چاپ اول، نشر نو، سال ۱۳۶۴

۳ - همان ص ۱۴ - سطرهای ۶ تا ۹

۴ - همان ص ۵۳، از سطر ۸ تا ۱۷

زندگی روزانه و هم در آئینها حفظ می کند. مواظبت از آن وظیفه ای مقدس است با وجودی که همه ی موادی که از بدن آدمی یا جانور بیرون می آید، ناپاک بشمار می روند، ادرار گاو پاک کننده ترین همه ی پاک کننده ها است» ۱ و «گاو و گیومرت از خاک درست شدند و نطفه ی انسانها و گاوها، از فروغ زرین آسمان. و چنین است که نطفه ی آنان نطفه ی آتش است نه نطفه ی آب. گاو در ساحل راست رود دائیتی (دایت = یا = وه دایت = رود مقدسی در ایرانویج)، و گیومرت، در ساحل چپ آفریده شد (بندهش روایت ج). همانطور که تا این جا مشاهده کردیم، گاو بنابر بیشتر منابع، (نر) بشمار میرود، اما در (زادسپرم - فصل دوم - بند ۶)، گفته شده است که آن گاو ماده بود، سپید و نورانی چون ماه» ۲... «بالاخره، اهرمن، روز مزد از ماه فروردین، نخستین روز اعتدال بهاری، بصورت (ماری)، از بخشی از آسمان که در زیر زمین قرار دارد، بیرون می پرد و به زمین می جهد و از آب، که در زیر زمین قرار دارد می گذرد، و سپس زمین را از زیر سوراخ می کند (بندهش فصل سوم، بندهای ۱۴ - ۱۰) و... اهرمن چون به زمین می رسد، بر گیاهان حمله می برد و بعد بر گاو، و سپس بر گیومرت، و سرانجام (بندهش فصل سوم - بند ۲۴) بر آتش که آن را با دود و تاریکی آلوده می کند. حمله او تاریکی و وحشت به همراه می آورد، گیاهان پژمرده می شوند و زمین از جانوران مودی و زهر آگین انباشته می شود، تا جایی که به اندازه ی نوک سوزنی هم از آن خالی نمی ماند، و نیاز و آز، و همه ی رذایل و آفات بر گاو و گیومرت حمله ور می شوند و... (بندهش فصل سوم بندهای ۱۷ - ۱۴)» و... «پیش از رسیدن اهرمن بر گاو، اورمزد، میوه ی شفا بخشی را که (بینگ = بنگ) نامیده می شود، با آب، در پیش چشم او سائید. بعد گاو، نزار شد و بر پهلوی راست فرو افتاد (بندهش، فصل ۴ - بند ۱ زادسپرم فصل ۲ بند ۷) و درحالی که این کلمات را بر زبان می آورد، مرد: (آفرینش چارپایان و تعیین امور و کار آنها و مراقبتهائی که باید از آنها کرد، انجام خواهد گرفت) (بندهش فصل ۳ - بند ۱۸)» ۳... «روان گاو (گوشورون = گوش روان) از تن گاو بیرون آمد و بانگی همانند بانگ هزار مرد، بسوی اورمزد بر آورد: (به چه کسی فرمانروائی آفریدگان را وا گذاشتی؟ اکنون که تباهی، زمین را سوراخ کرده است (منظور

۱ - ترجمه کتاب نخستین انسان و نخستین شهریار - جلد یکم - از آقای احمد تفضلی و خانم ژاله آموزگار - ص ۵۳ از سطر ۱۷ به بعد.

۲ - همان ص ۶۰، از سطر ۸ تا ۱۳

۳ - ترجمه کتاب نخستین انسان و نخستین شهریار (کریستین سن) - مترجمان آقای احمد تفضلی و خانه ژاله آموزگار - جلد اول ص ۶۲ از سطر ۴ تا سطر ۸ صفحه ۶۳

اهریمن به صورت مار است) و گیاهان پژمرده می‌شوند، و با آب بدرفتاری می‌شود؟ کجا است آن مردی که تو درباره‌اش گفتی که: (من او را برای اینکه مراقبت (از آفرینش) را به عهده بگیرد می‌آفرینم؟) ۱... «اورمزد پاسخ می‌دهد که: (اگر آفریدن امکان داشت، اهریمن، چنین خشونت را از خود بروز نداده بود. بعد اورمزد، برای مراقبت بهتر از آفریدگان که نیکی و بدی در آنها آمیخته بود، از زمین به آسمان می‌رود، گوشورون (روان گاو)، تا طبقه ستارگان و از آنجا تا طبقه ماه و از آنجا تا طبقه خورشید، او را (اورمزد را) دنبال می‌کند و درحالی که، همان بانگ را برمی‌آورد، تا اینکه فره‌وهر زردشت نمایان می‌شود و گوید: (من برای جهان کسیرا که دستور مراقبت (از آفرینش) را دهد، می‌آفرینم)، آنگاه روان گاو (گوشورون) اطمینان خاطر پیدا می‌کند» ۲ (بند هشت فصل ۴ بندهای ۵ و ۶ و زادسپرم فصل ۳ بندهای ۱ و ۲)...

افسانه گاو، خارج از جنبه‌های داستان بودن، حالتی را نشان می‌دهد، که تحول اجتماعی زمان ایجاب می‌کرد. و تغییر مرحله اجتماعی از دامداری به کشاورزی، یک نمونه آن بوده است زیرا گاو در مرحله دامداری در رفاه بیشتری بودند و حال آنکه در مرحله کشاورزی مشقات بیشتری تحمل می‌کردند، شخم زدن - بار بردن و سواری دادن در مرحله دامداری نداشتند...

در داستان باستان آمده که از تن گاو: (نخست ۵۵ نوع گندم و ۱۲ نوع گیاهان داروئی روئید، و از نطفه‌ی او که در نور (ماه) پاک شده بود، یک گاو نر، و یک گاو ماده، که نیای (۲۸۲ یا ۲۸۲) نوع حیوان است، به وجود آمد» ۳... و بالاخره همین گاو نخستین است که در آئین (مهری)، جلوه یافته و در شخصیت یکی از ایزدان بنام (میترا = مهر) تحلیل یافت... سرانجام «گاو رام نشدنی در چراگاهی، در دامنه‌ی کوهها، چرا می‌کرد. قهرمان (مهر) با توسل به یک (حیله) بی‌باکانه، شاخهای او را گرفت و موفق شد بر او سوار شود. چارپای سرکش، چنان چارنعل می‌تاخت و بیهوده میکوشید، که سوارش را با یک تاخت خشم آلود، با خود ببرد، سوار، با اینکه درحال افتادن از مرکب بود، شاخ حیوان را رها نکرد و درحالی که از شاخهای حیوان آویزان بود، خود را رها کرد، که حیوان او را با خو دبکشد. طولی نکشید که حیوان خسته گشت و به ناچار رام شد. آنگاه، سواره‌ی پیروز، بند پاهای او را گرفت و عقب عقب از میان جاده‌ای

۱- همان ص ۶۳ از سطر ۸ تا ۱۳

۲- همان ص ۶۳ از سطر ۱۳ به بعد.

۳- ترجمه نخستین انسان و نخستین شهریار ص ۶۴ از سطر ۷ تا ۹

پر از مانع به غاری که اقامتگاه او بود، برد و... این گذرگاه پررنج مهر، کنایه از آزمایشهای بشری بوده، بی شک گاو موفق شد که از زندان خود بگریزد و برود و در صحرا بدود، آنگاه خورشید هاتف خود کلاغ را فرستاد تا به هم پیمان خود فرمان کشتن حیوان فراری را ابلاغ کند. مهر علیرغم باطنی خود این مأموریت بی رحمانه را به عهده گرفت. اما با گردن نهادن به فرمان آسمانی، با سگ چابک خود، حیوان سرگردان را دنبال کرد، و موفق شد در لحظه‌ای که می‌خواست به دخمه‌ای که آنرا ترک کرده، پناه ببرد، بدو، دست یابد، و درحالی که با یک دست منخرین او را گرفته بود، با دست دیگر کارد شکاری خود را به پهلوی او فرو برد. آنگاه معجزه‌ای عجیب اتفاق افتاد: (از بدن قربانی درحال مرگ، همه سبزیها و گیاهان سودمند به وجود آمد و زمین از سبزه پوشیده شد. از مغز حرام او گندم روئید که به مصرف غذا می‌رسد، و از خون او (رز) روئید که نوشیدنی مقدس (رازها) از آن بدست می‌آید. (اندیشه‌ی بد) = اهرمن، بیهوده کوشید که آفریدگان ناپاک خود را، بر حیوان محتضر بیفکند، تا سرچشمه‌ی زندگی را در او، زهر آلود کنند: کژدم - مورچه - و مار بیهوده کوشیدند تا اعضای تناسلی چارپای زندگی آخرین را به بلعند و خون او را بنوشند، اما نتوانستند، معجزه را از پیشرفت خود بازدارند. از نطفه‌ی گاو که (ماه) آنرا پذیرفته، و پالوده بود، همه‌ی انواع حیوانات مفید به وجود آمد و روان او که، سگ، همراه باوفای مهر، آنرا محافظت می‌کرد، تا سپهر برین صعود کرد و در آن، ربوبیت یافت، و نام (سیلون)، نگاهدارنده‌ی رمه‌ها بخود گرفت.»^۱

این بود، فشرده‌ای، از ظهور فریدون و افسانه‌ی نمادی بودن و، دایگی گاو پرمایه بر او، و، نورانی بودن روان گاو، و عروج آن (روان) تا سپهر برین و... اسطوره‌های تاریخی دیگر در این باره.^۲

۱ - ترجمه کتاب نخستین انسان و نخستین شهریار - ص ۱۲۵، سطر آخر و ص ۱۲۶ تا سطر آخر.
 ۲ - در کتاب (زمینه فرهنگ و تمدن ایران دفتر یکم) در متن زیرنوشت شماره (۲۴ صفحه ۹۹ تألیف آقای دکتر علینقی محمودی بختیاری (چاپ سوم) سال ۱۳۵۸) چنین آمده است: واژه اسطوره به خلاف لغت‌نویسان، عربی نیست بلکه ریشه‌ی آریائی دارد. در سانسکریت (سوترا = Sutra) به معنی داستان (که بیشتر در نوشته‌های بودائی بکار می‌رود) در یونانی (هیستوریا = Historia) به معنی جستجو. در زبان فرانسه Histoire بمعنی حکایت - داستان و قصه تاریخی... در فارسی، اسطوره بمعنی - قصه و افسانه - سخن پریشان و بیهوده آمده است مثال از قول خاقانی آورده‌اند: قفل اسطوره‌ی ارسطو را - بر در احسن الملل شهید، که از اسطوره، سخن پریشان و نادرست را منظور دارد.

هفت خوان رستم

در بخش مازندران آورده شد، که بنابر نوشته‌های تاریخیها و اسناد دیگر، این مازندران، با توصیفی که از کیکاووس و دیوها و دیو سفید شد، همین مازندران کنونی نیست. و استناد به نوشته‌های: ابن اسفندیار آملی و اولیاءاله آملی، و ظهیرالدین مرعشی و آقایان: دکتر صادق کیا و دکتر فریدون جنیدی و دیگران شد. از شاهنامه فردوسی توسی چنین مستفاد می‌شود که مازندران از بخشهای ایران زمین آن دوره نبود، وابستگی به سرزمین ایران نداشت، و پادشاهی از خود داشته، و بدو شهر افسانه‌ای (سگسار) و (گرگسار)، اشاره می‌کند: «...» شاه مازندران پس از آگاهی از ورود (کاووس) و سپاهیانش به کشور خود (مازندران)، اندوهگین شده، (سنجه دیو) را نزد دیو سفید می‌فرستد و از دیو سفید و سپاهیان دیو وی، استمداد می‌کند، و پیغام کاووس، به دیو سفید، چنین بود:

بدو گفت رو نزد دیو سپید	چنان رو که بر چرخ گردنده شید
بگویش که آمد به مازندران	به غارت، از ایران، سپاهی گران
همه شهر مازندران سوختند	به جنگ، آتش کینه افروختند
جهانجوی کاووششان پیشرو	ز لشکر بسی جنگ سازان نو
کنون گر نباشی تو، فریادرس	نبینی بمازندران هیچ کس ^۱

دیو سفید نیز به حمایت شاه مازندران برخاست و با سپاهیان خود، به ایران بتاخت و کاووس و سپاهیان را بپراکند. پس از آن، رستم، برای رهایی کیکاوس برخاست و با مشکلات هفت مرحله‌ای مواجه شد و بالاخره به راهنمایی (اولاد) نامی بر دیو سفید، غلبه می‌کند، و کیکاوس را، از بند، نجات می‌دهد.

«(چون راهنمای رستم در این راه، تحمل زحماتی داشت و رستم را از مشکلات موجود آگاه کرده بود بنابه پیشنهاد رستم، کیکاووس شاهی مازندران را به (اولاد)، اختصاص داد: چنانکه فردوسی در شاهنامه خود، آورده است:

تهمتن چنین گفت با شهریار	که هرگونه‌ای مردم آید بکار
مرا این هنرها ز اولاد، خاست	که هر سو، مرا راه بنمود راست
به مازندران دارد اکنون امید	چنین دادمش راستی را نوید

۱- شعر از فردوسی - نقل از کتاب (شاهنامه و مازندران) آقای دکتر صادق کیا - ص ۱۱ - چاپ دوم دانشگاه سال ۱۳۵۷ از سطر ۱۴ به بعد.

کنون خلعت شاه باید نخست یکی عهد و مهری، بروبر، درست
 که او شاه باشد به مازندران پرستش کنندش همه مهتران
 چو بشنید گفتار خسروپرست به برزد، جهاندار بیدار دست
 ز مازندران مهتران را بخواند ز اولاد چندی سخنها براند
 سپرد آنگهی تاج شاهی بدوی وز آنجا، سوی پارس بنهاد روی
 اینکه مازندرانی وجود داشت که کیکاوس به آنجا رفته و اسیر و گرفتار شد، و رستم
 نیز برای رهائی وی به آن سرزمین رهسپار و دچار مصائب هفت خوان شد، در بسیاری از
 نوشته‌های کهن فارسی و عربی مورد شک و تردید واقع شد... فردوسی در توصیفی که
 از مازندران می‌کند، نشانه‌هایی از مازندران ارائه می‌دهد، که مشابه مازندران کنونی
 ایران است. اما در حکایت رستم و اولاد و کیکاووس و دیو سفید و بخصوص فاصله
 مکانهایی که، کمین گاه دشمنان است، هیچگونه وجه تشابهی، با مازندران کنونی ندارد.
 مسئله هفتخوان رستم هم اولین بار در شاهنامه فردوسی آمده است.

(کریس تن سن)، در کتاب کیانیان خود نوشت: «رستم به حيله دژ کوه سپند را
 فتح کرد و چندی بعد، کاووس را از اسارت دیوان مازندران نجات داد، و در سفری که
 به مازندران کرد، از هفتخوان گذشت. این حوادث تنها در شاهنامه‌ی فردوسی ملاحظه
 می‌گردد»^۱ و مانند و نشانه‌ای از آن در کتابهای روایت‌های دینی و تاریخی ایران پیش
 از اسلام نیست. در مقایسه‌ای که آرتور کریستن سن بین هفتخوان اسفندیار با هفتخوان
 رستم به عمل آورد، چنین برمی‌آید که فردوسی، برای (یل) سیستان خود هفتخوانی
 مانند هفتخوان اسفندیار ساخته است، و به نظر می‌رسد نوعی قرینه‌سازی است که حکم
 قطعی بر آن وارد نیست (کیانیان ص ۲۰۱) آنجا که وصفهای فردوسی از مازندران به
 همین مازندران شباهت دارد چنین است:

به بریط چو بایست بر ساخت رود	بر آورد مازندران‌سی سرود
که مازندران، شاه را، یاد باد	همیشه، بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است	بکوه اندرون، لاله و سنبل است
هوا، خوشگوار و زمین پرنگار	نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل به باغ اندرون	گرازنده آهو، به راغ اندرون

۱ - کیانیان - آرتور کریس تن سن ترجمه آقای دکتر ذبیح‌اله صفا - ص ۲۰۱ از سطر ۷ به بعد -
 انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۳۶

همیشه نیاساید از جستجوی	همه ساله، هر جای رنگ است و بوی
گلابست گوئی به جویش روان	همی شاد گردد، ز بویش، روان
دی و، بهمن، آذر و، فرودین	همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار	به هر جای باز شکاری به کار
سراسر همه کشور آراسته	ز دینار و، دیبا و، از خواسته
بتان پرستنده با تاج زر	همان نامداران، زرین کمر
کسی کاندران بوم، آباد نیست	به کام از دل و جان خود شاد نیست
.....	

و در جای دیگر شاهنامه، آنجا که سخن از (گیو) می‌آورد، و رفتن او را تا (دَر) شهر مازندران بیان می‌کند، چنین می‌فرماید:

کمر بست و رفت، از دَر شاه گیو	ز لشکر گزین کرد، گردان نیو
بشد تا دَر شهر مازندران	ببارید، شمشیر و گرز گران
یکی چون بهشت برین، شهر دید	که از خرّمی، نزد او بهر دید
بهر کوی و برزن فزون از شمار	پرستار، با طوق و با گوشوار
پرستنده زین بیشتر، با کلاه	به چهره، بکردار تابنده ماه
بهر جای گنجی، بر آگنده، زر	به یک جای زرّ و به دیگر گهر
بی اندازه گرد اندرش چارپای	بهشت است گفתי همیدون به جای
به کاووس بردند از آن آگهی	بدان خرّمی جای و آن فرهی
همی گفت خرم زیاد آن که گفت	که مازندران را بهشت است جفت
همه شهر، گوئی مگر بتکده است	ز دیبای چین، بر گل آذین به بست
بتان بهشت‌اند گوئی درست	به گلنارشان روی رضوان بهشت

... تا این جا توصیف شاهنامه از مازندران، توصیف واقعی مازندران کنونی است. اما در آنجا که، از رستم و راهنمایی اولاد بخصوص، از فاصله‌ها، و کمین گاههای دیوان، سخن به میان آید، گوئی مطابقتی با مازندران فعلی نیست:

بدو گفت اولاد، مغزت ز خشم بپرداز و بگشای یکباره چشم

تن من مپرداز، خیره ز جان
 بجائی که بسته است کاووس شاه
 تو را خانه‌ی (بید) و دیوسپید
 کنون تا به نزدیک کاووس کی
 وز آنجا سوی دیو، فرسنگ صد
 میان دو صد چاهساری شگفت
 ز دیوان جنگی، ده و دو هزار
 چو پولاد غندی، سپهدارشان
 سر نره دیوان، چو دیوسپید
 یکی کوه یابی مرا را به تن
 چو زان بگذری سنگلاخ است و دشت
 وزان بگذری رود آب است، پیش
 کنارنگ دیوی، نگهبان اوی
 وزان روی (بزگوش) تا (نرم پای)
 ز (بزگوش)، تا شهر، مازندران
 پراکنده در پادشاهی سوار
 چنان لشکری، با سلیح و درم
 ز پیلان جنگی، هزار و دویست
 تو تنها، تنی و، اگر ز آهنی
 بخندید رستم ز گفتار اوی
 به بینی کزین یکتن، پیلتن
 بدان سو، کجا هست، کاووس کی
 بگفت این و، بنشست بر رخش شاد
 نیاسود تیره شب و پاک روز
 بدانجا، که کاووس لشکر کشید
 چو یک نیمه بگذشت از تیره شب
 به مازندران آتش افروختند
 تهمتن به اولاد گفت آن کجا است
 در شهر مازندران هست گفت

بیابی ز من، هر چه پرسى نشان
 نمایم ترا یک بیک شهر و راه
 نمایم، چو دادی دلم را نوید
 صد افکنده فرسنگ بخشنده پی
 بیاید یکی راه دشخوار و بد
 به پیمایش، اندازه نتوان گرفت
 به شب پاسبانند بر کوهسار
 چو (بید) و چو (سنجه) نگهدارشان
 کزو کوه، لرزان بود همچو بید
 برو، گفت و یالش، بود ده رسن
 که آهو بر آن برنیارد گذشت
 که پهنای او از دو فرسنگ بیش
 همه نره دیوان، به فرمان اوی
 چو فرسنگ سیصد کشیده سرای
 رهی زشت و، فرسنگهای گران
 همانا که هستش هزاران سوار
 نه بین یکی را از ایشان دژم
 کز ایشان بشهراندرون جای نیست
 بسائی به سوهان اهریمنی
 بدو گفت گر با منی، راه جوی
 چه آید بدان نامدار انجمن
 کنون راه بنمای و بردار پی
 دوان بود، اولاد مانند باد
 همی راند تا پیش کوه اسپروز
 ز دیو و ز جادو، بدو، بد رسید
 خروش آمد از دشت و بانگ جلب
 بهر جای، شمعی همی سوختند
 که آتش برآمد ز چپ و ز راست
 که از شب، دو بهره، نیارند خفت

بدان جایگه باشد ارژنگ دیو که هزمان برآرد غرنگ و غریو...

باتوجه به توصیفی که از فاصله‌ها و مسافات شد چنین برمی‌آید، که نوعی مبالغه شاعرانه می‌باشد، چه هرگز با شرایط جغرافیائی مازندران ایران تطبیق نمی‌کند. و شواهد منشور و منظومی که ارائه شد و نظایری فراوان دارد، همگی می‌رسانند، مازندرانی که رستم و کیکاووس و ارژنگ دیو و... به آنجا منسوب شدند، نه این مازندران است، بلکه در خارج ایران است»^۱ آقای دکتر فریدون جنیدی، در تألیف خود، کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا، آورده‌اند: ۲:

«در شاهنامه فردوسی، از حوادث زیادی که در مازندران روی داده سخن به میان آمد که گیراترین و مهمترین آن مسئله هفتخوان می‌باشد که باید با هفت کار مهم پهلوانی کاووس، شاه ایران و همراهان او را از بند دیو سپید و دیگر دیوان مازندران می‌رهانید. حقیقت این است که این نوع اساطیر صورت ظاهری مفاهیمی است که بنظر مبتکران آن، گستره و حوزه نفوذ وسیعتر، و دائمی‌تری دربردارد. چنانکه، در همین دفتر و در صفحات پیش آورده شد، که فریدون و حضور وی در اساطیر باستانی ایران از طرف برخی محققان، مظهر نمادین تشخیص شد که عبارت از سه شاخه شدن نژاد ایرانی. به این ترتیب همه‌ی مبارزات رستم را در هفتخوان، نوعی مبارزه با نفس آماره، و رسیدن به درجه و مقام معنوی. رستم، چون مهری و کیش مهری داشت و بر آن سخت تعصب می‌ورزید، به عنوان (نماد) مهرپرستی در اساطیر، پذیرفته شده تا با گذر از هفت مرحله‌ی سخت و دشوار و توان فرسای مراحل هفتگانه مهری، بتواند مقام و درجه معنوی (پیر) را احراز کند، و در زمینه‌ی این گونه پندار، هفتخوان رستم جنبه‌ی ظریف دینی گرفت. آنهم دین مهری یا کیش و آئین مهرپرستی... اینک آنچه در این باره گفته‌اند و نوشته‌اند عیناً آورده می‌شود... مهربان برای اینکه به پایه و درجه (پیر) برسند باید از هفت زینه (پله - درجه) بگذرند. برای نیل به این هدف، و گذر از این زمینه‌ها ناگزیر، به پذیرفتن آزمایشها و سختیهای فراوان آن بودند و به همین سبب همه‌ی رهروان را یارای رسیدن به پایه‌های بالا نبوده است و... این پایه و پله یا درجه، در فرهنگ ایران بگونه‌ی

۱- نقل از کتاب (شاهنامه و مازندران) آقای دکتر صادق کیا - حسب مورد از صفحات یک تا چهارده.

۲- از این به بعد نظریه‌ی پژوهشگر ارجمند آقای دکتر فریدون جنیدی دنبال می‌شود و از عین مقاله‌ی ایشان تحت عنوان (مهر ایرانی) و (هفت خوان) سود بردم. منبع: ماهنامه فره‌وهر - شماره ۵ سال ۱۳۶۲، مهرماه همانسال.

هفتخوان در داستان رستم پهلوان آمده است، که در آن نشان داده می‌شود، که پهلوان برای پیروزی بر دیو، می‌بایستی که از تاریکی، تشنگی و گرسنگی بگذرد و با ازدها و جادو نبرد کند، و از همه‌ی این خوانها، پیروز بدر آید، تا بتواند در پایان، بر دیو بزرگ (نفس اماره) چیره شود و کوران را بینائی بخشد. و نیز آورده‌اند که این رنج آزمائیها، در پنهان و دور از بیگانگان، در غارها و کوهها و بیابانها انجام میگرفت. اما این آزمائیها چرا انجام می‌گرفت؟ و از چه رو، در پنهان، و دور از چشم دیگران بود؟... هنگامی که مهرپرستی در ایران پیدا شد، بگفته‌ی شاهنامه، یک هزار سال، از فرمانروائی ضحاک (بیوراسب = بابلیان) بر ایران شهر می‌گذشت و در همین هنگام بود که:

پراکنده شد کام دیوانگان	نهان گشت آئین فرزنانگان
نهان راستی، آشکارا گزند	هنر خوار شد، جادویی، ارجمند
ز نیکی نبودی سخن جز به راز	شده بر بدی، دست دیوان دراز
.....	

یا

ندانست خود جز به آموختن بجز غارت و کشتن و سوختن...

در یک چنین هنگامه‌ای (که کاوشهای باستانشناسی، پیرامون دو هزار سال برآورد شده است)، ایرانیان هیچ چاره‌ای برای درمان درد خود نداشتند، جز آنکه، با یک دگرگونی (انقلاب) فرهنگی به ستیز با فرهنگ غارت و کشتار بابلیان برخیزند... و آن دگرگونی، آئین میترائی (مهری) بود، بدانروی که، کارگزاران و درخیمان بابلی در همه جا پراکنده بودند، مهریان چاره‌ای نداشتند که آئین را دور از چشم آنان، در کوهها و غارها بیاران خود بیاموزند... شاهنامه نیز از آموزش و پرورش دینی در کوهها یاد کرده است، آنجا که (فرانک) مادر فریدون، (مظهر مادر ایرانی) ویرا (نماد فرزندان ایران)، پس از پرورش نخستین، به مردی دینی می‌سپارد:

شوم ناپدید از میان گروه	مر این را برم سوی البرز کوه
بیاورد فرزند را چون نوند	چو غرم ژیان سوی کوه بلند
یکی مرد دینی بر آن کوه بود	که از کار گیتی بی‌اندوه بود

فرانک بدو گفت: کای پاکدین	منم سوگواری، ز ایران زمین
بدان، کاین گرانمایه فرزند من	همی بود خواهد سرانجمن
ببرد سر تاج ضحاک را	سپارد کمر بند او خاک را
ترا، بود باید، نگهبان او	پدروار لرزنده بر جان او

و این آئین از دو راه، به مهران آموخته می‌شد. یکی از راه رنج آزمائی و ورزشهای سخت، و گذشتن از خوانهای هولناک و سهمگین که تن آنان را آموخته کند به پذیرش رنجهایی که در ستیز آینده با دشمنان بایسته می‌نمود، و یکی، آموزشهای روانی و پذیرفتن آئین‌های جوانمردی، و گذشت، و یاری، که برای یاران شایسته بود و این هر دو، چنانکه گذشت، در هفتخوان رستم و گذشتن از همه‌ی دشواریها، برای پیروزی بر دشمن، یادآوری شده است و در ایران پس از اسلام نیز آن کسی که در هر دو این رنج آزمائیه‌ها، جان و دل گذاشت، چنانکه می‌دانیم، پوریای ولی بود و گروه جوانمردانی که بی‌نام کشته شدند و... گروهی از پژوهشگران را گمان بر اینست که شیوه‌ی مهری، در هنگام اشکانیان در ایران روا گشت. گزارش این را نتوانسته‌اند ذکر کرد که اگر اشکانیان مهرپرست بوده‌اند و شیوه‌ی مهری در ایران، آئین همگانی بود، پس چرا می‌بایستی که گذشتن از (زمینه‌ها)ی مهری، و اندر شدن به گروه مهران، دور از چشم دیگران بوده باشد... این نیز روشن است که، در پاره‌ای از آموزشهای تنی و روانی مهران در ایران پس از اسلام نیز در گودی زورخانه‌ها، و در گروه درویشان و رهروان عرفان روا شد. در این جا نیز، گروهی گفته‌اند که ایرانیان، برای آمادگی به ستیز با دشمن نهانی در زورخانه‌ها، گرد می‌آمدند و بجای (گرز) میل، و بجای کمان (کباده) برداشتند و دور از چشم کارگزاران بنی‌امیه و بنی‌عباس به ورزش پرداختند و... این نهان کاریها را می‌توان مربوط به دوران قبل از اسلام دانست. چه در زمان اسلام، و از بین رفتن طبقه‌ها و اختلاف طبقاتی گروههای چند گانه، و یا چهارگانه‌ی مردم که، قبل از اسلام رواج داشت، فروپاشید و هر طبقه‌ای با ابراز شایستگی و احراز لیاقت، به طبقه دیگر نفوذ می‌کرد. کشاورز می‌توانست در طبقه‌ی قلمزن و دانشمند، و پیشه‌ور، به طبقه‌ی سپاهیگری و... راه یابد و این امتیاز، یکی از ارمغانهای دین مبین اسلام است که با خود آورد... بهرحال، پایگاه هفتگانه، به کیش سومریان نیز راه یافت، و در بیشتر آئین‌های جهان، نشانه‌هایی از آن وجود دارد. در ایران پیش از اسلام، و در آئین زردشتی، شش صفت (گون)، اهورامزدا را، با خود اهورامزدا، هفت امشاسپند نامیدند،

و... در ایران پس از اسلام نیز، رهروان عرفان، برای رسیدن به راستی (حق)، پایگاههای فراوانی داشتند.

خواجہ عبداله انصاری، از صد میدان در این راه ذکر می کند، و عزالدین نسفی در کتاب (انسان الکامل) از یگ گام:

یک قدم بر نفس خود نه، یکقدم بر کوی دوست
هر چه بینی، دوست بین، با این و آنت کار نیست

شیخ اشراق، در صفیر سیمرخ از (دو قسم که شش فصل دارد) یاد میکند... اما اندیشه ی ایرانی، از این میان تنها به (هفت شهر عشق) عطار نیشابوری بسنده کرده است، که آن هفت شهر، در باورهای ایرانی ریشه دارد و اینها عبارتند: ۱- طلب، ۲- عشق، ۳- معرفت، ۴- استغناء، ۵- توحید، ۶- حیرت، ۷- فقر و فنا.

چنانکه می دانیم، در عرفان ایرانی، رازها و رمزهای زیادی وجود دارد. این رازها و رمزها، نوعی رنج روانی است که در آزمایشهای رایج بود. به عبارت دیگر غیر از آزمایشهای جسمی، این نوع آزمایش روانی هم وجود داشت. رازها و رمزها در پایگاهها، و درجات بالای عرفان جای بازگوئی و افشا داشت. هرکس که به رازی آگاه می گشت، مهر خاموشی بر لب می زد، و آنرا، جز با رازداران بزرگ و مطمئن، در میان نمی نهادند... ظاهراً، بهمین جهت است، که درویشان سبیل های آویخته دارند، چنان، که هر دو لب را می پوشاند و این، باین نشانه هست که باید رازدار باشند و لب نگشایند»^۱ «این بود مختصری از آنچه درباره هفت خوان آمده است. خواه خوانهای آزمایشهای روانی باشد، یا جسمی، خواه مربوط به رستم و (اولاد)، یا (دیو سنجه) و (ارژنگ دیو) باشد یا نه، اصالت و ماهیت آن در سیطره اساطیر باستانی است و بنابه حکایت تاریخ این داستان به سه دوران بستگی داده شد. دوران اسفندیار - دوران کیکاووس و اسارت وی - دوران نفوذ مهری و مهرپرستی.»^۲

۱- مقاله های آقای دکتر فریدون جنیدی، تحت عنوان (مهر ایرانی) و (هفت خوان)، نقل از ماهنامه فره وهر شماره ۵۰ (مهرماه) سال ۱۳۶۲

۲- همان.

شهرهای تبرستان

جغرافیای تاریخی، حکایتی است از موقعیت طبیعی و سرگذشتهای دور و نزدیک آبادیها و حوادثی که بر آنها گذشته است. می‌دانیم اگر هر ناحیه‌ای که در بدو امر، به سبب موقعیت طبیعی و اقتصادی که دارد، مورد توجه قرار گیرد، و مفید برای اقامت باشد، ساکنان تازه‌ای را پذیرا خواهد شد.

«در همه‌ی سرزمینها، که تاریخ گذشته‌های آنها، با حضور بشر، شروع شده همین حالت وجود داشته است و خواهد داشت. و در همه‌ی نقاط ایران خودمان، چنین آبادیهائی وجود دارد که ساکنان فعلی آنها، محل سکناى قبلى خود را، به علل طبیعی (سیل، خرابی، خشکسالی، قحطی، زلزله، آتشفشانی و...) و یا خشونت‌های قومی و جهات دیگر، ترک، و آبادی جدید را انتخاب، و ناگزیر برای شناساندن محل سکناى خود نامی هم برگزیده‌اند. این نامها که به سرزمین جدید داده می‌شود یا می‌شده، یا بنابه موقعیت و ساختار جغرافیائی و طبیعی (وجود کوه، دره، رودخانه، جنگل و...)، و یا نام محل سکناى قدیم را برای حفظ خاطره به آبادی جدید می‌دادند. و یا اصولاً نام رئیس قبیله و حتی نام قومی خود را برمی‌گزیدند. آبادیهائی که به معاضدت سرداران و فرمانروایان برپا می‌شد، بنام همان سردار، نامبردار بود و... اما این نامها پس از گذشت قرن‌ها از تاریخ نامگذاری، به سبب تغییر و تبدیل تلفظ، چنان ساختار درهم کوبیده‌ای گرفته است که، ریشه‌یابی آنها ساده نیست و دانش باستانشناسی و زبانشناسی را ایجاب می‌کند.

نگارنده با اذعان به بی‌دانشی خود، و اینکه بضاعتی در این زمینه‌ها ندارد، با کمال فروتنی، و با بهره‌گیری از منابع و نوشته‌های بزرگان تاریخ و زبان، گامهای کوتاهی برداشت.

گرگان

سرزمینی که امروزه بنام گرگان نامیده می‌شود، ناحیه‌ای است که در جنوب شرقی دریای خزر «در ۵۴ درجه و ۲۶ دقیقه طول و ۳۶ درجه و ۵۰ دقیقه عرض جغرافیائی از

نصف النهار گرینویچ قرار گرفته است - فاصله این شهر تا تهران (۳۹۸) کیلومتر می‌باشد»^{۱۰}.

حدود باستانی آن: «از شمال به دریای (کسپین) که آنرا دریای گرگان می‌گفتند. از جنوب به پارت، و از مغرب به ماد، و از مشرق به مرو محدود بود. از بلاد آن (کُمِسن = Komisen) است که همان قومس دوره‌ی اسلامی است و در نزدیکی دامغان بود. دیگر از شهرهای عمده‌ی آن صد دروازه، که بیونانی (هکاتوم پلیس) می‌گفتند. دیگر از شهرهای آن، (زَدراکَرته) است که نزدیکی استراباد، یعنی گرگان کنونی بود...»^{۲۰}.

(نیبرگ)، در کتاب دینهای ایران باستان در این باره چنین نوشته است: «... نام (وهرکانه در گرگان، امروز زنده است. یعنی نام باستانی استانی که امروز، استراباد خوانده می‌شود. این استان در گوشه‌ی جنوب شرقی دریای مازندران است و... وهرکانه در سنگنوشته‌ی بهستان، به صورت فارسی باستان (ورکان = Varkāna) همراه با (پَرثَوَه) یا سرزمین پارت‌ها، خراسان امروزی، نامیده می‌شود. در نوشته‌های کهن، این نام برابر است با (هیرکانیا)، ... نهمین کشور از آفریده‌های اهورمزدا (طبق وندیداد)، (خَن‌تَه) بود، که از سرزمین وهرکانه است. (خَن‌تَه) را خواسته‌اند با رودخانه‌ای که نزد نویسندگان باستان، در هیرکانی، نام آن به صورت (خرینداس) یا (خین‌دروس) است یکی بدانند. هیرکانی در دوره‌ی باستانی بسیار بزرگتر از استان بعدی ایران، یعنی گرگان بود. سابقاً، نخست کرانه جنوبی دریای مازندران و کوهستانهای بلند جنوبی این دریا را هم دربرمی‌گرفت و این سرزمینی بود که امروز مازندران نام دارد چنانکه در اوستا (مازنه) خوانده می‌شود... ولی ضمناً هیرکانی بخش کوهستانی بزرگی را هم دربرمی‌گرفت که مرز شمالی ایران را با ترکستان می‌ساخت. و درحالی که بسمت جنوب شرقی کشیده می‌شود، بیرونی‌ترین مرز غربی سرزمین (مرو) را تشکیل می‌دهد»^{۳۰}.

ورکانه = Vrkana نامی است باستانی، که در اوستا، (ورکا) و در فارسی باستان

- ۱ - کتاب وجه تسمیه شهرها و روستاهای ایران - خانم مهرالزمان نوبان - ص ۱۰۹، سطر ۱۰، چاپ اول ناشر آقای حسنعلی نوبان سال ۱۳۶۵
- ۲ - کتاب ایران در عهد باستان جلد اول - آقای دکتر محمد جواد مشکور - ص ۱۲، از سطر ۱۴ به بعد، چاپ چهارم انتشارات اشرفی سال ۱۳۶۳
- ۳ - دینهای ایران باستان - نیبرگ - ترجمه آقای دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی - ص ۳۱۸، نقل به تلخیص از ص ۳۱۸ و از سطر ۸ به بعد، چاپ نخست مرکز ایرانی مطالعات فرهنگی، سال ۱۳۵۹ شمسی.

(ورک = Vrka) به معنی گرگ. و به صورتهای (ورگانا) و (وهرگانه) و (هیرگانیا) نیز در نوشته‌ها و تاریخ آمده است. «گرگان استان پر نعمت و جایگاهی برای ایرانیان باستان بود که در برابر بیابانگردان دشتهای شمالی دفاع می‌کردند. و سد دفاعی عظیمی، در برابر تهاجمات برافراشته بودند. یکی از دیوارهای استوار و بزرگ از دریای خزر به سوی مشرق تا دویست کیلومتر ادامه داشت و آثاری از این دیوار باقی است... زمان ساختمان این دیوار معلوم نیست ولی به احتمال قوی در پایان دوران ساسانیان بود (روایتی است که این دیوار در زمان یزدگرد دوم آغاز شده و در زمان خسرو انوشروان به پایان رسید). جغرافی نویسان دوره‌ی اسلامی آنرا به خسرو انوشروان نسبت داده‌اند و طبری مورخ مشهور آنرا در تاریخ خود (الخندق) آورده است و در آن حدود و رشته استحکامات وجود داشت برای محافظت از گرگان و تبرستان»^۱

در پیش آمده که گرگان، در فارسی باستان، (وهرکا)، و در فارسی میانه (= مادی)، (وارکا) بوده است. و تلفظ کلمه‌ی (ورگ) در مازندران (گرگان جزء مازندران) و سمنان، نشانه‌ای است از قلمرو نفوذ کلمات پارسی باستان، و میانی در این راسته. «بنا به نوشته‌ی مورخان، مردم این (وهرگانه) در اواسط قرن اول میلادی بر اثر اغتشاشاتی به استقلال رسیدند و دولتی مستقل تشکیل دادند و حتی با اعزام سفیرانی به (روم) وارد مذاکره شدند، این سفیران در زمان (آنتونین) وارد (روم) شدند و علی‌الظاهر رسالتشان مذاکره علیه پارتها بود»^۲.

نویسنده‌ی کتاب (مقدمه فقه‌اللغه ایرانی)، با استفاده از وندیداد اوستا، آورده است که «این ناحیه، بنام (هنت) و مسکن (گورگانیان) بود»^۳. این نام در زبان پهلوی (گورگان) و به صورت گولگان هم معمول بود (فرهنگ پهلوی آقای دکتر فره‌وشی). همه‌ی نامهایی که با تلفظ و لهجه‌های مختلف آورده شد، مربوط به دوره‌ی پیش از اسلام بوده که بعداً به صورت (جرجان) و استراباد، در نوشته‌های مورخان دوران اسلامی بکار برده می‌شد. بهر حال، باید تلفظ گوناگون نام باستانی گرگان را، نتیجه‌ی گوناگونی بودن لهجه‌ها دانست.

-
- ۱- عصر زرین فرهنگ ایران - ریچارد فرای - ترجمه آقای مسعود رجب‌نیا - ص ۳۰، انتشارات سروش - چاپ اول - سال ۱۳۵۸
 - ۲- اشکانیان - دیاکونف - ترجمه آقای کریم کشاورز - ص ۱۰۸، سطرهای ۱۸ و ۱۹، انتشارات پیام، چاپ دوم سال ۱۳۵۱
 - ۳- مقدمه فقه‌اللغه ایرانی - از (ای - م - اُرانسکی) - ترجمه آقای کریم کشاورز - ص ۵۶، سطر ۱۵، انتشارات پیام - چاپ اول ۱۳۵۸

مرکز، یا پایتخت این ناحیه را، شهری نوشته‌اند که به همین نام بوده و آورده‌اند: «گرگین پسر میلاد، آنرا بنا نهاد و لقب فرمانروایان آنرا (نهایت صول) می‌گفته‌اند»^۱ ابن اسفندیار آملی در تاریخ معروف خود نوشت که: «سوید بن مقرن، پس از فراغت از تسخیر بسطام شرحی به فرمانروای آنجا بنام (روزان بن صول) نوشت و از او خواست که تسلیم اعراب شود. (روزان) قبولی خود را اعلام، و خراج سالیانه‌ای را متقبل شد. ولی مدتی بعد، سر از فرمان برداشتند. که عربی بنام (مصلحه ابن هبیره) به گرگان حمله برد. اما پس از دو سال و در زمان اسپهبد فرخان کبیر کشته شد. برای سومین بار (یزید بن مهلب) به گرگان حمله برد و (صول) ترک را شکست داد و پایتخت گرگان را به تصرف درآورد و عبدالله نامی را حاکم گرگان، و خود به سمت مازندران عزیمت کرد. مردم گرگان به عبدالله حمله بردند و او ناگزیر به محل مستحکمی، در نواحی کوههای دهستان پناه برد. پس از هفت ماه که در محاصره بود، کشته شد و در نتیجه، یزید بن مهلب برای خونخواهی، فرمان قتل عام سکنه گرگان را صادر کرد. ۲. گرگان نشستگاه مرزبانان و اسپهبدان تبرستان بود. ابن اسفندیار آورده است که «گرگین از گرگان به محلی بنام استراباد رفت، زیرا این ناحیه (قرق) استران بود»^۳. درباره‌ی گرگان، مورخان قدیم، مانند مقدسی - ابن حوقل (قرن چهارم هجری) و حمداله مستوفی و اصطخری (قرن چهارم هجری) و دیگران، بسیار نوشته‌اند و ستوده‌اند و سخن از مراتع - جنگلها - مناظر زیبای طبیعی و وفور نعمت و رونق اقتصادی و نیز از مساجد و مزارات و قلاع و رودخانه‌های آن و... گفته‌اند. اسامی متعدد قدیمی گرگان را، در پیش به صورتهائی که در تاریخها نوشته‌اند: وهرگانه - ورگانه - وارکا - ورکا - ورکه - ورگان - گورگان - گولگان و جرجان... آورده شد. اینک به بینیم نویسندگان و پژوهشگران، چه تعبیری بر این نام داشته و درباره‌ی مأخذ و محمل نامگذاری، و انگیزه‌ی انتخاب چنین نامی، چه نوشته‌اند:

افسانه‌های زیادی درباره این اسم بافته‌اند. عده‌ای نوشته‌اند چون: «به علت رطوبت آن ناحیه پشه‌ها و کک‌های گزنده زیاد مزاحمت غیرقابل تحمل، ایجاد می‌شد، از این

۱- تاریخ اجتماعی ایران - جلد اول - مرحوم سعید نفیسی - ص ۳۸، سطر ۱۰، چاپ سال ۱۳۴۲
موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران (آن مرحوم مرقوم فرمودند، که نام اصلی حکمران دهستان (چول) یا (چول‌تکین) بوده و آن را (صول) کرده‌اند.

۲- تاریخ تبرستان - جلد اول - ابن اسفندیار به نقل از تاریخ مازندران مهجوری جلد اول ص ۴۹، از سطر ۱۶ به بعد.

۳- ابن اسفندیار و مرعشی.

نظر، خونخواری و گزندگی پشه‌ها را که کمتر از ایذاء و درندگی گرگها نبود، اسم این سرزمین را گرگان گذاشته‌اند.^۱ اینهم افسانه‌ی ناشیانه و کودکانه.

برخی از نویسندگان نوشته‌اند، که چون سرزمین گرگان، مردانی سخت و لجوج و دلیر و باشهامت داشت، و پیوسته با مهاجمان و ترکهای شمالی و گردنکشان طوایف دیگر سرستیز داشتند و تسلیم زورگویان نمی‌شدند، و از نظر تهوّر و بی‌باکی و تحرّک همانندی نداشتند، از این رو، آنانرا در ستیزه‌خوئی به گرگ تشبیه کرده‌اند. این انتساب یا وجه تسمیه، با توجه به اینکه لغت (هیرکانا) یا (هیرکانه) در فرس قدیم به معنی (گرگ) بود درخور توجه می‌باشد. و وجه تسمیه، یا (شأن نزول) آنرا چنین توجیه کرده‌اند: که «چون در زمان کیانیان، اهالی گرگان تابع سلطنت کیانیان بودند و از مرزداران تبرستان وقت متابعت نمی‌کردند، لذا این نام از تبرستانیان، از نظر تحقیر و استحقاق به گرگان داده شد. ۲. نظریه‌ای که اظهار نظر قاطع در سقم و صحت آن با بزرگان تاریخ است.

چنانکه می‌دانیم (هیرگان) به صورت (ویرگان) هم آمده که (ورگان) هم تلفظ می‌شد و به معنی (گرگ) بوده و قومی را با افسانه‌سازی منسوب به آن کرده‌اند. صحیح است که در تاریخ‌ها نوشته‌اند و حتی در شاهنامه هم اشاره شد که قومی به نام سگسار و یا گرگسار در آن نواحی می‌زیستند ولی منظور این نبود که طوایفی با این نامها در آن دیار بوده‌اند. بنا به نظر «(Dorn = دُرن)» اینکه بومیان اولیه تبرستان قبل از آمدن آریاها، از پوست گرگ و سگ و شاید هم پلنگ استفاده می‌کردند و آنها را با شاخ و دُم تصویر می‌کردند، سبب این باید باشد که اهالی آن راسته اغلب از پوستین استفاده کرده و پوستین پوش بودند و پوستین آنان از سگان - گرگان و یا ببر و پلنگ با دم بود و بقول فردوسی از زمان قدیم، پوست سگ و گرگ می‌پوشیدند و بهمین جهت بنام‌های سگسار و گرگسار در شاهنامه آمده است. چنانکه گوید: پس از گرگساران مازندران - وزان نرّه دیوان و جنگ آوران - سپاهی که سگسار خوانندشان - پلنگان جنگی گمانندشان»^۳.

به نظر می‌رسد باید، با دیدی دیگر به کلمه (هیرکان) نگرست: واژه‌ی (هیرکان) از دو جزء (هیر) و (کان) ترکیب یافت. یا از دو جزء (هر) و (کانه). جزء اول (هیر یا

۱ - جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی - لسترنج - ص ۴۰۳، به نقل از مقدسی.

۲ - کتاب وجه تسمیه شهرها - مهرالزمان نوبان - ص ۱۱۰، از سطر ۱۲ به بعد.

۳ - کتاب اشرف البلاد - آقای علی بابا عسکری - چاپ سال ۱۳۵۰، شرکت سهامی چاپ ایران.

هر) در لغت معنی (مال - خواسته - دارائی - نعمت و فراوانی). جزء (کان) یا (کانه) همانست که به معنی معدنی می‌باشد که مجموع دو جزء مفهوم، (سرزمین نعمت) یا همان (کان نعمت) را افاده می‌کند. این تحلیل با توصیفی که از قدیمترین دوران، از وفور نعمت آنجا، کرده‌اند منطبق می‌باشد و در امور دینی هم آن ناحیه را، به (کان) و معدن تشبیه کرده‌اند چنانکه آورده‌اند: «چون آناهیتا در استراباد، همیشه معدن و منبع پرستش بود، حکمران آنجا را در عصر ساسانیان (آناهیت) می‌گفتند و جزء هفت خاندان قدیم ایران بودند»^۱ و در همین زمینه باید ناگفته نماند، که اگر، بنا به نوشته‌ی (نیبرگ) و سایرین، نام دیگر گرگان (خنّت) بوده، بعید نیست، صورت فشرده‌ی (خَنّ آنت) یا (خانه‌ی آناهیتا) بوده باشد. چه جزء (خَنّ) به معنی جا - مکان - خانه و سرا و... و جزء (آنت) مخفف و درهم فشرده‌ی کلمه‌ی (اناهیتا) می‌باشد.

استراباد

نام استراباد جانشین نام گرگان یا (هیرکان) و یا (ورکانه) دوران هخامنشی شد و درباره‌ی آن مطالب فراوانی در نوشته‌های پیشینیان آمده است. یونانیان هم نام آن را (زَدراکرت) یا (زادراکرت) نوشته‌اند که تفصیل آن بشرح آتی خواهد آمد: ابودلف مسعر بن المهلهل الخزرجی، شاعر و جهانگرد عرب که در قرن چهارم می‌زیست، در سفرنامه خود به نام سفرنامه‌ی (ابودلف در ایران) نوشت: ... «جرجان شهر زیبا و در کنار رود بزرگی، در میان کوه و دشت و خشکی و دریا واقع است. در آنجا خرما - زیتون - گردو - نیشکر - انار و پرتقال می‌روید. و ابریشم بسیار عالی تولید می‌شود که رنگ آن تغییر نمی‌کند. در جرجان، اقسام زیادی سنگ یافت می‌شود و هر کدام خاصیت عجیبی دارد. در آنجا نیز افعی‌های هولناک وجود دارد ولی آزاری ندارند.»^۲

-
- ۱- خاتون هفت قلعه - استاد گرانقدر آقای دکتر ابراهیم باستانی پاریزی - ص ۲۹۹، سطر ۶، انتشارات امیرکبیر چاپ دوم سال ۱۳۵۶، چاپخانه سپهر - تهران.
 - ۲- سفرنامه‌ی ابودلف - ترجمه‌ی آقای ابوالفضل طباطبائی - ص ۸۳، سطر ۱۴ به بعد - ناشر خود مترجم، چاپ سال ۱۳۴۲ شمسی.

در کتاب حدود العالم من المشرق الى المغرب که به سال ۳۷۲ هجری قمری از نویسنده‌ای ناشناخته مانده، چنین آمده است: «گرگان شهرست مر او را ناحیتی بزرگ است، و سوادى خرم و کشت و برز بسیار و نعمت فراخ، و سرحد میان دیلمان و خراسان، و مردمانی اند، درست و جنگی و پاک جامه، و با مروت، و میهمان‌دار، و این شهر بدو نیم است. شهرستانست و بکر آباد - ورود (هرند) کز (توس) برود، به میان این هر دو نیمه بگذرد، و مستقر پادشاه تیرستانست (منظور شاه گریان است)، و از وی جامه‌ی ابریشم سیاه خیزد، وقایه و دیبا، و قزوین و... شهرست بر دامن کوه نهاده و با نعمت و خرم، و آبهای روان، و هوای درست، و ایشان به دو زبان سخن گویند: یک (بلوترا) استرآبادی، و دیگری به پارسی گریانی. و از وی جامه‌های بسیار خیزد از ابریشم، چون، مبرم، و زعفروری گوناگون...۱»

این حوقل، که در قرن چهارم می‌زیست، در کتاب معروف خود، بنام (سفرنامه ابن حوقل)، در باره‌ی گریان، مطالبی نظیر آنچه که در بالا آمده، نوشته است. مردم آنجا را نیکوکار و صاحب اخلاق حسنه، و شهر را، از جامعیت و فراخی ستوده و اضافه کرد، «... ولی ستمگری سلطان، و آمد و شد سپاهیان، حال آنانرا دگرگون ساخت و شایسته تغییر بود.»۲

مقدسی نیز در کتاب خود بنام (احسن التقاسیم فی معرفته الاقالیم)، پس از توصیف نیکو از خصال و آداب مردم، وفور نعمت و آبادانی، و ثروتمندی و گرانقدری شهر، مانند آنچه که دیگران آورده‌اند، استرآباد را یکی از شهرهای گریان بشمار آورده و درباره‌ی گریان نوشت: «... فراموش مکن که فراموشی دشمن دانش است، انجیر و زال‌زالک و انار بی‌بند و بار و بی‌بها در اختیار همگان می‌باشد. کوههای آباد، همانند کوههای لبنان و کاروانسراها، زیبا، و (مسجد دینار) - همه‌ی این نیکوئیها را دارد. ولی بشنو از بدیهایش:... شهری سخت گرمسیر، به مگس و پشه‌هایی چون گرگ خونخوار گرفتارند. گوئی نام گریان از آن گرفته شده باشد. انجیرش تب آور، آبش در گودالها است. کسی که در آن نشیمن گزیند، بایستی کفن خویش آماده سازد، زیرا که داسهای

۱ - حدود العالم - به تصحیح استاد دکتر منوچهر ستوده ص ۱۴۳ - از سطر ۱۱ به بعد و ص ۱۴۴

از سطر ۶ به بعد - انتشارات دانشگاه - اسفند سال ۱۳۴۰

۲ - سفرنامه ابن حوقل - به تصحیح آقای دکتر جعفر شعار - ص ۱۲۴، سطر ۲۴ به بعد - انتشارات امیرکبیر - سال ۱۳۶۶

این شهر، تن‌ها را، درو می‌کنند. گروهی زخم خورده، گروهی سرگردانند. کشاکش و کشتار دو سپاه از ایشان دور نمی‌شود. سپاه دیلم و سپاه ترک، از آن سامانیان، با تعصب وحشیانه از دو سو، و تشیع افراطی و مخلوق دانستن قرآن و... چنین است آنچه من از گرگان بخاطر سپردم... و در مورد استراباد نوشته است: «استرآباد: خوش‌هواتر، با آبی گوارتر از گرگان، و بیشتر مردم، ابریشم‌باف و ماهر در آند. دژ آن ویران، و خندقش پر شده است. جامع در بازار، و دم‌دَرِ آن نهریست...»^۱

با شرح بالا، مقدسی، شهر استراباد را، با توصیفی که کرده، از شهر گرگان جدا دانست. چنانکه برخی از مورخان نوشته‌اند استراباد یکی از آبادیهای گرگان و جدا از آن بوده است و به همین جهت عده‌ای از نویسندگان، نام و جای آنرا، با نام (زَدَرکَرَت) یونانی، یکی دانسته و نوشته‌اند، که (زَدَرکَرَت) همان استرآباد می‌باشد. چنانکه نشانی آنرا در ساری هم داده‌اند. دور نمی‌نمایانند که (زَدَرکَرَت)، نام یونانی شده‌ی یک نام ایرانی، ناحیه‌ای نزدیک به استراباد و یا بین دامغان و استراباد باشد زیرا: مقدسی، ضمن بیان فاصله‌ها در نواحی بین دامغان و شاهرود و استراباد و دیگر نواحی، اشاره به ناحیه‌ای به نام (زردآباد) می‌کند و نوشت... «از حدّاده گرفته تا بسطام، یک مرحله - سپس تا (قریه) یک مرحله - تا (زردآباد) یک مرحله - سپس تا (خرمارود) یک مرحله، سپس تا (جُهینه) یک مرحله - سپس تا گرگان یک مرحله است.»^۲

ناحیه‌ی (زردآباد) که به آن اشاره شد، باید همان ناحیه‌ای باشد که از نام آن، نامی به صورت (زَدَرکَرَت) ساخته شده است و یونانیان محل استقرار اسکندر نوشته‌اند. زیرا بنا به نوشته و تعریف مقدسی، این ناحیه، از آبادیهای مجاور دامغان، و فاصله آن تا دامغان یک مرحله بوده است، چون مقدسی ریشه‌ی نژادی در آن حومه داشت: (... دوم اینکه ریشه‌ی خویشاوندان مادری من از آنجا می‌باشد...) کاملاً به وضع جغرافیائی محیط و حدود، و نیز به فاصله‌های آبادیهای آن آشنا بود، که فاصله‌ها را، از نوع مرحله‌ها، صریحاً قید کرده است.

۱ - احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم - مقدسی - جلد دوم، ترجمه آقای دکتر علینقی منزوی، ص ۵۲۴ از سطر ۲ به بعد و ص ۵۲۵ سطرهای ۱ و ۲، چاپ اول سال ۱۳۶۱، انتشارات مولفان و مترجمان.

۲ - همان ص ۵۵۰ از سطر ۱۲ به بعد.

اینکه یونانیها نوشته‌اند که اسکندر مقدونی تا نواحی استراباد، با سپاهیان خود، تاختن گرفت، بنظر می‌رسد، ناحیه استقرار اسکندر همین ناحیه، یعنی (زردآباد)، حد فاصل دامغان و استراباد، و یکی از نواحی استراباد، باشد. چه، همچنانکه به آسانی شهر (صد دروازه) را با لغت (پرس پولیس - ترکیبی از دو لغت فارسی و لاتین) معاوضه کردند، به همانسان (لغت زردآباد) را به (زدرکرت - با دو لغت فارسی) به تعارض واداشتند (منتها، با جابجائی یک حرف (را) که آنهم شاید به سبب سنگینی تلفظ چنین شد).

زردآباد، از دو جزء (زرد) و (آباد) و (زدرکرت) نیز از دو جزء (زدر) و (کرته) تشکیل شده است. جزء اول هر دو کلمه از نظر ظاهر و تلفظ به یکدیگر نزدیک است (فقط حرف (را) جای خود را با حرف (دال) تغییر داد که در محاورات عمومی و لهجه‌های محلی فراوان می‌توان یافت و به علاوه نوعی اشتباه لفظی است که در نوشته‌های یونانیان نظایر دارد مثلاً یونانیان شهرستان ساری را نیز از نواحی استراباد دانسته و (زادراکرته) نوشته‌اند...) با این توجیه، نزدیک و یا یکی بودن دو جزء اول دو کلمه مورد بحث بعید به نظر نمی‌رسد.

اما جزء دوم هر دو کلمه از نظر معنی با هم برابرند. زیرا (کرته - یا - کرت) همان کرده فارسی، به معنی: ساخته - آباد می‌باشد که به صورت پسوند با اسامی جغرافیائی فراوان دیده می‌شود، و از لغات پهلوی ساسانی است مانند: داراب کرد - یا داراب کرت، و اسامی جغرافیائی از این گونه. به عبارت ساده‌تر چنین می‌شود:

جزء (زرد، از زردآباد) برابر با (زدر - در - زدرکرته) از نظر تلفظ و آهنگ - جزء (آباد - از - زردآباد) برابر است با (کرته - در - زدرکرته)، از نظر معنی، زردآباد را به صورت (زردآوا) و (زردوان)، در سه فرسخی دامغان نوشته‌اند، (همان یک مرحله).^۱

اینکه بعضی از نویسندگان آنرا با استراباد تطبیق کرده‌اند به سبب مجاورت به استراباد بود نه خود آبادی استراباد چنانکه آورده شد ساری را در حوالی استراباد رقم زده‌اند. اگر منظور یونانیان، خود آبادی استراباد می‌بود، چه بسا در نوشته‌هایشان

۱ - مازندران و استراباد - رابینو - ترجمه آقای غلامعلی وحید مازندرانی - ص ۳۱۹، سطر ۱۸ به بعد، سال ۱۳۳۶

(سَترکرت) یا (ساتراکرت) می‌نوشتند. ولی (زدرکرت) نوشته‌اند که جزء حومه‌ی استراباد و درواقع، نام محل واقعی ورود سپاهیان اسکندر بود... بنا به تصریح اکثر نوشته‌ها، این ناحیه در حومه‌ی استراباد بود: «... دیگر از شهرهای آن (زادراکرت) است که در (نزدیکی) استراباد، یعنی گرگان کنونی بود...»^۱

اکنون در سی کیلومتری شمال غربی دامغان محلی بنام (زردآوا) وجود دارد که بی‌تردید، تحریف شده‌ی (زردآباد) می‌باشد و مقدسی به آن اشاره فرمود. اعتمادالسلطنه درباره‌ی استراباد و وجه تسمیه آن، در مرآت البلدان نوشت: «... بنای این شهر، قدیم، و لفظاً مرکب است از (استر) و (آباد). استر مخفف (استار) به معنی کوکب و (آباد) به معنی (عمارت) است. اینکه صاحب تقویم البلدان نقل کرده که این شهر را، استارآباد هم گویند، مؤید این قول است و استارآباد همان مخفف (استاره‌آباد) است. در زمان زردشت که عجم اجرام مضیه را مظاهر انوار قدسیه می‌شمردند، و کواکب را زاید الوصف، معظم، می‌گرفته‌اند، این شهر را بنا کرده و به این اسم، موسوم نموده‌اند، و می‌کن، بهمن که معروف به اردشیر دراز دست، (استر) را که برادرزاده‌ی مردخای یهودی، و دختری صاحب جمال بوده، چون به حباله نکاح خود در آورد، این شهر را بنا کرده و به اسم معشوقه خود نامیده باشد.^۲

استاد دکتر باستانی پاریزی را عقیده بر اینست که «... (زاد را کرت) ی یونانیان، می‌تواند صورتی از (ستاره کرد) ایرانی باشد، که نام قدیم استراباد بود...»^۳ و در جای دیگر همان منبع نوشته‌اند: «باید قبول کنیم که این آبادی نیز منسوب به (استر) و (ناهید) است. مخصوصاً آنجا که ابوریحان بیرونی گوید که اصلاً لقب ملوک گرگان، یعنی استراباد امروزی، (آناهید) بوده است...»^۴ در تاریخهای دیگر: ایران باستان - سالنامه فرهنگ گرگان سال ۱۳۳۷ و تاریخهای اردشیر برزگر و دیگران، جای (زادراکرت)، بدرستی معین نشده است.

-
- ۱ - تاریخ ایران در عهد باستان - جلد اول - آقای دکتر محمد جواد مشکور، ص ۱۲
 - ۲ - مرآت البلدان، تحت عنوان استراباد - اعتمادالسلطنه - نقل از کتاب خاتون هفت قلعه آقای دکتر باستانی پاریزی - ص ۲۲۵ به بعد.
 - ۳ - خاتون هفت قلعه - آقای دکتر باستانی پاریزی - ص ۳۲۶، سطر ۵ به بعد - انتشارات امیرکبیر - چاپ دوم سال ۱۳۵۶
 - ۴ - همان خاتون هفت قلعه، ص ۲۲۵ از سطر ۱۰ به بعد.

بابل

بابل، که فعلاً نامی شده است برای شهری، در اصل، نام رودخانه‌ای بود. که از ارتفاعات جنوبی شهر سرچشمه گرفته، و پس از طی، مسیر طولانی و پریچ و خم، از جنوب غربی و مغرب شهر گذشته، و به فاصله‌ی تقریباً ۲۵ کیلومتر به دریای خزر می‌ریزد و مصب آن موسوم به بابلسر می‌باشد که نام خود را، از (بابل) و (سر) گرفت و پیش بندر بابل می‌باشد. «بابل از نظر جغرافیائی در مغرب ساری واقع و دارای ۵۲ درجه و ۴۴ دقیقه و ۲۰ ثانیه طول، و ۳۶ درجه و ۳۴ دقیقه و ۱۵ ثانیه عرض جغرافیائی قرار دارد»^۱.

بنابه روایات و نوشته‌های مورخان، شهری بوده نزدیک دریا و پاک و مقدس. چون در دوران باستان، نفوذ دین زردشتی و گرایش و تعصب مردم بومی زیاد بود و چون برای ترویج و تأیید، و تحکیم مبانی عقاید خود نیاز مبرم به تبلیغ داشتند، ناگزیر به ایجاد مراکزی بنام معبد بودند. و در تمام آبادیهای سراسر آن خطه، وجود معابد را امری ضروری می‌دانستند. و بر اثر این تمهیدات بود، که آئین زردشتی تا اواسط قرن سوم هجری قمری، در آن دیار، به عنوان راهنمای معنوی، نفوذ فوق‌العاده داشت. دایره نفوذ آن تا به آنجا بسط و توسعه یافت، که با وجود حضور شریعت مقدس اسلام، کم و بیش آداب و رسوم دینی، و غیردینی و حتی خط پهلوی، تا قرن پنجم هجری قمری رواج و آثار آن با قید تاریخ، در دوران ما، وجود دارد.^۲

این رویه منحصر به حوزه‌ی بابل فعلی نبوده بلکه سراسر دشت و کوه تبرستان را دربرمی‌گرفت چنانکه اکنون، بعد از یکهزار و پانصد سال از هجرت نبی اکرم، در اعماق کوهستانها، و روستاها، برخی مراسم دینی زردشتی، البته با رنگ اسلامی، رایج

۱ - کتاب وجه تسمیه شهرهای ایران - مهرازمان نویان، ص ۲۶ سطر ۲ به بعد - ناشر حسنعلی نویان - چاپ اول - سازمان چاپ خواجه سال ۱۳۶۵

۲ - مثلاً در برجی معروف به برج (لاجیم) در سوادکوه کتیبه‌ای به خط پهلوی از قرن پنجم (۴۱۱ هـ) بجا مانده است و آندره گذار باستانشناس معروف مشخصات آنرا در کتابی بنام (آثار ایران) آورده است و استان قدس رضوی به نشر آن مبادرت کرد. و در جلد سوم ترجمه‌ی آن در ص ۳۷۷ به بعد منعکس می‌باشد - ترجمه آقای ابوالحسن سروقد مقدم، چاپ اول سال ۱۳۶۷

است. ظاهراً زمینه‌ها و ملاحظات این چنین، سبب بود، که بنا به مسموعات، ملقب به شهر مقدس و پاک شود. چنانکه در دوران اسلام نیز، ظاهراً به (دارالمؤمنین) معروف بود.

نام قدیم این شهر را، چنانکه در کتاب مورخان اسلامی دیده می‌شود، (مامطیر) نوشته‌اند. این نام از زمان عمر (۱۳ - ۲۳ هـ) یا عثمان (۲۳ - ۳۵ هـ)، در تاریخهای اسلامی آمد ۱ و تا نیمه‌ی دوم قرن هشتم هجری قمری رواج داشت. و از زمان فرمانروائی میرقوام‌الدین مرعشی (معروف به میربزرگ آملی ۷۶۰ - ۷۸۱ هجری قمری) نام شهر (بارفروشدیه) شد. ۲. سپس در اواخر سلسله صفویه نام (بارفروش دیه) به (بارفروش) تغییر یافت و این نام نیز در سال ۱۳۱۱ شمسی به مناسبت مجاورت با رود بابل، به (بابل) نامیده شد و تاکنون به همین نام شناخته می‌شود. ۳.

اینکه نام شهر را در پیشترها (مامطیر) می‌گفتند و می‌نوشتند، به این سبب بود، که برخی از مورخان حکایتی در باره‌ی مسافرت حسنین (ع) ۴ یا (امام حسن علیه‌السلام) تنها، ۵ در نوشته‌های خود آوردند ابن اسفندیار هم در جلد اول تاریخ تبرستان خود اشاره‌ای فرمود. «در کتب و تواریخ یونانیان که در باره‌ی ایران نوشته‌اند، چنین نامی دیده نمی‌شود و در نوشته‌های هردوت - پلوتارک - استرابون جغرافی‌دان یونانی، چنین نامی نیامده است. و «مورخان نامی ایرانی دوران اسلامی که در نوشته‌هایشان از تبرستان یاد کرده‌اند، نامی، از مامطیر نیاورده‌اند. اولین جغرافی‌نویس ایرانی موسوم به (ابوالقاسم عبیداله بن خردادبه)، در کتاب معروف المسالك و الممالك خود نامی از مامطیر نیاورده است.» ۶

-
- ۱ - تاریخ تبرستان ابن اسفندیار جلد اول - به تصحیح مرحوم عباس اقبال - ص ۷۳ سطر ۱۸ و تاریخ تبرستان جلد یکم - اردشیر برزگر ص ۵۵ سطر ۶
 - ۲ - تاریخ تبرستان برزگر جلد اول ص ۱۳
 - ۳ - کتاب شهر بابل - نوشته‌ی خانم پوراندخت حسین‌زاده - ص ۳ - از سطر ۲ به بعد - چاپخانه دانشگاه تهران - سال ۱۳۴۲.
 - ۴ - تاریخ تبرستان جلد اول برزگر ص ۵۵ زیرنوشت شماره یک.
 - ۵ - همان ص ۵۶ - سطر ۱۴.
 - ۶ - کتاب شهر بابل - پوراندخت حسین‌زاده نقل به تلخیص از صفحه‌های ۴ و ۵.

«در کتاب فتوح البلدان تألیف (ابی العباس احمد بن یحیی بن جابر البلاذری (برگ ۳۳۵) و نیز در کتاب (مروج الذهب) مسعودی و نیز در تاریخ تبری از محمد بن جریر تبری که تا اوایل قرن چهارم هجری در قید حیات بود، نامی از مامطیر نیامده است»^۱ این مورخان در نوشته‌هایشان فقط به دو نام (آمل) و (ساری) اشاره کرده‌اند و نامی از (مامطیر) نیاورده‌اند. ولی (ابن رسته) به سال ۲۹۰ هجری قمری، در کتاب خود به نام (اعلاق النفیسه) نوشت.... «تبرستان... و مراکز بخشهای آن چهارده تا است. و خوره آمل، کرسی و مرکز ناحیت است. شهرهایش عبارتند: از ساری - مامطیر - ترنجه - روبست - میله و...»^۲ برابر این نوشته، چنین پیدا است که نام (مامطیر) از اواخر قرن سوم ظاهر می‌شود. (ابن فقیه نیز در (البلدان) خود نامی از (مامطیر) برده ولی آمل را بزرگترین شهر تبرستان نوشت. و این هر دو (ابن رسته و ابن فقیه) در آثارشان، به محلی بنام (ترنجه) ۳ اشاره کرده و آنرا شهری از توابع مامطیر شمردند. اصطخری - ابن - حوقل - و کتاب حدود العالم، نامی از (مامطیر) آورده‌اند البته چنانکه فوقاً اشاره شد آن را از شهرهای درجه دوم شمردند. و حتی بعضی از مورخان مامطیر را از قصبات آمل آورده‌اند. مقدسی در کتاب خود، (مامطیر) و (ممطیر) را به صورت دو شهر جداگانه آورده است.^۴ بهر حال، در چگونگی پیدایش نام (مامطیر)، و اینکه از چه زمانی، و به چه سببی، پیدا شده جای بحث باقی است: «مردم خراسان در سال سی ام هجری به شورش برخاستند و شاید برای خروج از دین اسلام بود، ولی خلیفه سوم، عثمان ابن عفان، عبدالله بن عامر را از پارس به خراسان فرستاد و برای جلوگیری از دامنه‌ی اغتشاش و عدم سرایت به تبرستان و گرگان و کومس (دامغان - سمنان و بسطام)، سعید بن العاص را، از کوفه و سران دیگری نیز از بصره به (ری) اعزام داشت ولی بعداً با مردم آن سرزمین‌ها از در مصالحت و مسالمت برآمدند و مراجعت کردند».

۱ - تاریخ تبرستان پیش از اسلام، برزگر - ص ۵۵ زیرنوشت شماره یک.

۲ - اعلاق النفیسه - ابن رسته - ترجمه دکتر حسین قره‌چانلو ص ۱۷۶، سطر ۱۰ به بعد - چاپ امیرکبیر سال ۱۳۶۵

۳ - ترنجه که به صورت (تربجه) هم نوشته‌اند، به گونه (ترجی) یا (تژی) دیده شده، ناحیه‌ای است بین دیه گنج افروز و قریه درونکلا - کهنترین و آبادترین شهرکهای تبرستان در دوره‌ی ساسانیان بوده است. ابن اسفندیار (تورانجیر) نوشت - یاقوت حموی، این نام را (ترنج ■ بادرنگ) می‌دانست - امروزه معروف به (تلاجی کلا) است یا (ابوالحسن کلا) و ما در مورد این نام و محل شرح مبسوطی خواهیم داشت.

۴ - احسن التقاسیم - جلد دوم - مقدسی - ترجمه آقای دکتر منزوی - چاپ شرکت مولفان - ص ۵۱۹، سطرهای ۱۲ و ۱۳، چاپ اول، سال ۱۳۶۱

پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران ۱۳۳

تاریخ پیدایش نام (مامطیر)، بنا به شواهدی که خواهیم داشت، از این همین دوران است که امام حسن و امام حسین (ع)، در این سفر حضور داشتند:

عده‌ای از مورخان اسلامی: «تبری - بلاذری - ابن خلدون و نیز (ابن اثیر)، و عده‌ای دیگر، برآند که امام حسن و امام حسین، با سران دیگر گروه، به همراه سعید بن عاص، تا (ناحیه)ی تبرستان آمدند^۱ و این عزیمت را به زمان عثمان ابن عفان نسبت می‌دهند^۲ ابن اسفندیار آملی، در تاریخ تبرستان خود، قضیه ورود آنان را به زمان عمر بن خطاب (۱۳ - ۲۳ هجری) ارتباط می‌دهد، و در باب دوم کتاب، در ابتدای بنیاد تبرستان، فقط نام امام حسن (ع) را آورده است به عهد خلافت عمر: «... چون امام حسن بن امیرالمؤمنین، علی (ع) به مامطیر رسید، و مالک اشتر نخعی و سپاه عرب با او بودند، بعهد خلافت عمر، و هنوز به (آمل)، (معسکر) پادگان ایشان را ذکر باقیست - مالکه دشت گویند - آن موضع که مامطیر است به چشم امام حسن ابن علی (ع) دلگشای و نزه آمد - آبگیرها و مرغان، و شکوفه‌ها و ارتفاع بقعه - و نزدیک به ساحل دریا دید و گفت: (بقعه طیبه - ماء و طیر) از آن تاریخ مختصر عمارتی پدید آمد تا به عهد محمد بن خالد (۱۵۴ - ۱۵۱ هجری قمری) و (۱۶۷) هجری که والی ولایت بود، بازار فرو نهاد و بیشتر عمارت فرمود و در سنه سئین مائه (۱۷۰ هجری قمری)، مازیار بن قارن مسجد جامع بنیاد نهاد و شهر گردانید... و در جای دیگر، (در ذکر حکومت و شاهنشاهی (باو) در تبرستان چنین آورده است... (از جانب عراق لشکر عمر با امام حسن ابن علی (ع) و عبدالله عمر الخطاب، و خذیفه الیمانی، و قشم ابن عباس (یا قسیم ابن عباس)، با مالک اشتر نخعی، به آمل آمدند و هنوز معسکر ایشان باقی است.»^۳

از مطالبی که ابن اسفندیار آورده و آنرا در بالا نقل کرده‌ایم، چنین برمی‌آید که حضرت امام حسن علیه‌السلام به عهد عمر به تبرستان رفته بودند و با توصیفی که از سرسبزی و نزهت محلی فرمودند، نام آن محل (مامطیر) شد. اما مولانا، اولیاءاله آملی در تاریخ رویان آورده است:

«اگرچه بحث، خیالان تبرستان، از بسط و اطناب خالی نیست، ... در عهد خلافت

۱ - تاریخ تبرستان پیش از اسلام - برزگر - ص ۵۵ از ۴ به بعد باتوجه به زیرنوشته شماره یک - چاپ یکم سال ۱۳۲۹ (نامیه) امروز به (نامونه) معروف و در شمال شرقی تبرستان نزدیک بندر گز واقع است.

۲ - همان - ص ۵۵، زیرنوشته شماره یک.

۳ - نقل از تاریخ تبرستان پیش از اسلام برزگر، ص ۵۶ زیرنوشته همان صفحه.

اصحاب از قبَلِ خلفای راشدین، هیچکس، تخصیص به تبرستان نیامد و آنچه در تاریخ تبرستان (منظور تاریخ ابن اسفندیار است) مسطور است که در ایام خلافت عمر بن الخطاب، امام ابو محمد الحسن بن علی علیهما السلام، و عبدالله ابن عمر، و مالک بن حارث الاشر و قسیم بن العباس به تبرستان آمده‌اند، به حقیقت اصلی ندارد چه احوال امام الحسن بن علی (ع) و مالک اشتر، به تحقیق معلوم است که به تبرستان نرسیده‌اند. بنابر آنکه تمامت احوال و وقایع و اسفار و نیک و بد، و قوه و ضعف، و جمله سیره، و بودن و نابودن ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، در هر جائی، پیش شیعه‌ی امامیه، ثابت و محقق است. و علما و مشایخ و مجتهدان ایشان در آن باب، تواریخ بسیار کرده، تاحدی که سالهای عمر ائمه را تعیین کرده‌اند، که هر یک سال و دو سال و کمتر و بیشتر، مقام کجا داشتند و اشتغال به چیز بود و کیفیت و کمیت سفر و حضر اعلام کرده، و در آن جمله هیچ موضع وارد نشد. و روایت نیامد که امام الحسن بن علی را، علیهما السلام، در مقام و موضع تبرستان گذری بود یا سفری اتفاق افتاده یا در حربی از حروب، بنفس خود قیام کرد، غیر از آنکه با پدر خود بوده باشد... اما مالک اشتر را در عهد خلافت اصحاب، با ایشان موافقت نبود و بیشتر اوقات بخلاف قیام میکرد... لشکر اسلام را پروای تبرستان نبود... و امیرالمؤمنین را علیه السلام، در حق مالک و شجاعت او مدحها است ۱... «اما مسجدی که در شهر آمل در محله (چلاوه سر)، برابر کوچه ستاکی نهاده است و مسجد و مناره مالک اشتری گویند، بدان، نسبت به مالک می کنند، که آنرا جماعت مالکیه که به امامت مالک اشتر قایلند بنا نهاده‌اند، و ایشان خود را متشیعه شمرند، و آن قوم هنوز باقی‌اند. اصل ایشان از (لار)، حوالی قصران است. این ساعت نیز هرسال و هر دو سال به آمل آیند و عمارت آن مسجد کنند و مشهدی که معروف به (لله پرچین) که مقبره مشایخ و سادات ایشان است، و مسجد طشته زنان، که ایشان عمارت کنند. پس آن نسبت به مالکیت است نه به مالک. و مالک دشت که در حوالی آمل است و گویند که مالک اشتر آنجا نزول کرد، آن نیز خلاف صواب است، چه آن شخص که آنجا نزول کرد، عبدالله بن مالک بود از قبَلِ هارون الرشید عباسی نه مالک

۱ - تاریخ رویان - اولیاءاله آملی - ص ۳۵ و ۳۶ به تصحیح مرحوم عباس خلیلی، چاپ اقبال به سال ۱۳۱۳ شمسی.

ظهیرالدین مرعشی نیز نظر اولیاءالله را تأیید کرد. به شرح دو روایت بالا از دو مورخ تبریزی (اولیاءاله و مرعشی) و دیگران، ازجمله (ابن قتیبه و جریر تبریزی و... چنین می‌نمایند که حضرت امام حسن (ع) به تبرستان مسافرت فرمودند، و نام اصلی و قومی (مامطیر)، ریشه، در عبارت، (بقعه طیبه - ماء و طیر) ندارد، و به علاوه گذشته از اینکه، بین مورخان، درباره مسافرت حضرت، که در دوران خلافت عمر ابن خطاب بوده یا عثمان بن عفان، اختلاف نظر وجود دارد، اصولاً، هیچیک ننوشته‌اند که امام حسن علیه السلام، در درون تبرستان تا به شهر مامطیر (بابل فعلی) مسافرت فرموده باشند. اما پژوهشگری از تقارن لفظی دو کلمه‌ی (ممطیر) و (مه‌میترا) چنین نتیجه گرفت:

«شهر بابل امروزه، شهری بود پاک و مقدس، در نزدیکیهای دریا و برای جای داشتن (میترا بزرگ) یا (آتشکده‌ی میترا)، بومیان آنرا (مه‌میترا)، یا جایگاه میترا بزرگ می‌نامیدند، این نام در دوره‌ی اسلامی بزبان تازی (مامطیر) شد. از سده‌ی هشتم هجری یعنی از فرمانروائی میر قوام‌الدین مرعشی معروف به میر بزرگ، بارفروشدیه و از سده سیزدهم یعنی از اواخر دوران صفویه به شهر بارفروش و از سال ۱۳۱۱ شمسی به مناسبت مجاورت با رود بابل که از جنوب و غرب آن می‌گذرد، به شهر بابل نامبردار شد.» ۲

(یوستی در کتاب خود (اعلام ایران)، اشاره به خدای بابل، بنام (ممطی) و (ممطیره) می‌کند. در بدو امر چنین بنظر می‌رسد که چون تمدن و فرهنگ بابل و عیلام، در دوران قدیم تا به درون ایران گسترش داشت، بعید نیست که نام این خدای بابلی، در فرهنگ ایران رسوخ کرده باشد) ۳ این نکته مورد تأمل است که چرا این نام، فقط به (رود) شهر فعلی (بابل) تبرستان اختصاص یافت، و به سایر نقاط خاصه، نواحی غربی ایران که در مجاورت بابل بود، اثری نگذاشت؟

- ۱ - تاریخ رویان - اولیاءالله آملی - ص ۳۷، به تصحیح مرحوم عباس خلیلی - چاپ اقبال.
- ۲ - تاریخ تبرستان پیش از اسلام - اردشیر برزگر - ص ۱۳، زیرنوشت شماره یک (مرحوم برزگر تغییر نام (بارفروشدیه) را به (بارفروش) در عهد فتحعلیشاه نوشته‌اند ولی صحیح آن در اواخر دوران صفویه بود که در متن اصلاح شد.
- ۳ - کتاب شهر بابل - خانم پوراندخت حسین‌زاده - ص ۱۴، از سطر ۲ به بعد.

بهرحال نام دیرین شهر بابل فعلی ریشه‌ی دینی دارد و کند و کاوی را هم ایجاب می‌کند:

چنانکه در پیشتر آورده شد، (میترا) در کیش زردشتی وظایف مهمی را ایفا می‌کرد و بسیار مورد احترام و پرستش می‌بود و این پرستش، از زمان اشکانیان و حتی از دوران قدیمتر در ایران رواج داشت.

«ستایش آتش و خورشید، و عناصر طبیعی دیگر مانند آب، جزء اصول بوده است و به همین جهت در پاکی و ناآلودگی آنها اهتمام داشتند و حتی آتش را عنصری برتر از سایر عناصر طبیعی می‌دانستند.»^۱ بنابر همین عقیده بود که آتشکده‌های بزرگ: در خراسان (آذر برزین) و در فارس (آذر فرنبغ) در آذربایجان (آذر گشنسپ) برپا کرده بودند و در تعمیم تعلیمات دینی، در تمام نقاطی که در ایران به این آئین (زردشتی) گرویده بودند، آتشکده‌ی مهر یا (میترا) داشتند و در اوستا نیز، یشتی، بنام (مهریشت) وجود دارد. ستایشی که از این (ایزد) در نوشته‌های دینی زردشتی شده، نفوذ عمیق وی را می‌رساند.

او ایزدی است با چنین توصیف: «دارای دشتهای فراخ است، از کلام راستین آگاهست، زبان آوری که دارای هزار گوش است، خوش اندامی که دارای هزار چشم است، بلند بالائی که در بالای برج فراخ ایستاده، رورمندی که بی‌خواب پاسبان است و نخستین ایزد مینوی است که پیش از برآمدن خورشید، از بالای کوه البرز (هَرا) برآید. این ایزد، از بزرگترین ایزدان پیش از عهد اوستائی است. زردشت او را به درجه پائین‌تری تنزل داد و تا اینکه در دوران هخامنشی معتبر شناخته شد.»^۲

میترا ایزدی است که وظایف بسیار دیگر ایزدان را به تنهایی عهده‌دار است: «وی ایزد جنگ است - ایزد روشنی و فروغ است - ایزد پیمان و نگهداری عهد و میثاق است - ایزد حافظ خانواده و شهر و کشور است - ایزد بخشنده‌ی ثروت است - ایزد شهریار و قدرت و تسلط است - ایزد در اعمال روز واپسین است - ایزد راستی و سخن و کلام راست و درست و زیبا است - ایزدی است که همه از: شهریار - فرماندار - کدخدا

۱ - ایران در زمان ساسانیان - کریستین سن - ترجمه مرحوم رشید یاسمی ص ۱۶۸.

۲ - زندگی و مهاجرت نژاد آریا - ص ۱۳۲، از آقای دکتر فریدون جنیدی.

- سرور خانواده و افراد عادی خلق، بدو پناه جویند. هرگاه دو نفر در جایی عهد و پیمان به بندند، دستها را، راست رو نگاهداشته، نام او را بر زبان آرند - هر جا به کسی تجاوز شود، دستها را راست رو نگاهداشته از او یاری می‌جویند - هرگاه ناله و شکایت، و گله‌مندی، مهر آئینی، بلند شود، این صدا، همه جا پیچیده و به گوش مهر می‌رسد - هرگاه چارپائی (گاوی) از گله‌ی خود جدا ماند - هرگاه چارپائی از گله ربوده شد، ناله‌اش به مهر می‌رسد. مهر به سرعت فرا می‌رسد و چارپا را به جمع خود ملحق می‌سازد و این چنین است، یاری مهر از کسانی که در آئین او خلوص داشته باشند»^۱

لازمه اینهمه توصیف، حضور دائمی میترا در همه‌ی نقاطی بود، که مردم آن، مهر آئین، بودند. و اگر بنام وی معبدی داشتند، به میمنت نام (مهر) یا (میترا)، نام وی را هم، به سرزمین خود می‌دادند. به همین سبب و در همین زمینه‌های دینی است که به ما امکان می‌دهد تا نام (مامطیر) یا (مطیر) را، صورت تحریف شده‌ی (مهامیترا) یا (مه میترا = معبد و آتشکده بزرگ) بدانیم و تطابق واقعی آنرا دریابیم و در نتیجه به منظور خود، در، یافتن ریشه نخستین نام ناحیه‌ی مورد نظر، رسیده باشیم... آئین زردشتی و احترام به مهر تا ۱۵۰ سال پس از تجلی دین مبین اسلام، در آن خطه رواج است و ناگزیر به ایجاد معابد یا آتشکده بنام (میترا) بودند. و شاید هم بزرگترین آتشکده‌ی مهر در این ناحیه بنا شده بود که نام (میترا) را با صفت (مه = بزرگ) می‌آوردند: مه میترا = مهر بزرگ - معبد یا آتشکده بزرگ میترا. و به میمنت وجود معبد (میترا) نام محل را هم (مه میترا) گذاشته‌اند که اشاره بجایی است که معبد میترا بزرگ در آنجا است. تعصب مردم آن سامان، در آن دوران، آنچنان زیاد بود که هنوز، ریشه‌های عقیدتی‌شان را می‌توان نشان کرد: احترام به آتش در پوشش اسلامی - برگذاری مراسم، تیرماه سیزده، ذکر صلوات به هنگام روشن کردن چراغ و چهارشنبه سوری آخر سال و... نشانگر عمق تعصبات دینی است... این بود تطوّر نام: مامطیر یا ممطیر، مهامیترا = مه میترا = بارفروشدیه = بارفروش = بابل.

اما کلمه بابل:

در بالا آورده شد که نام شهر بابل، از نام رودخانه‌ای به همین نام گرفته شد. این رود از جنوب و غرب شهر بابل می‌گذرد و به دریای خزر می‌ریزد. اگرچه در لهجه عامیانه محلی به (کسر) حرف (با)ی دوم تلفظ می‌شود، و از این نظر شباهت ظاهری با شهر (بابل قدیم عراق) پیدا می‌کند، ولی از نظر جغرافیائی، و سوابق تاریخ و حتی معنای

لغوی، ارتباطی با (بابل عراق) ندارد. و همانندی ظاهری کلمات و اسامی بسیار دیده می‌شود. برای تبیین و روشن شدن معنی لغوی این کلمه چه با (کسر) حرف (با) ی دوم و یا ضم آن، ناگزیر به تمهید مقدمه‌ای در این زمینه می‌باشیم:

- ۱- بابل عراق، نام سرزمینی است نه رودخانه.
- ۲- بابل عراق سرزمینی است که بین دو رودخانه‌ی (دجله) و (فرات) واقع شده و بین‌النهرین می‌باشد و با شهر بابل تیرستان که در کنار رود می‌باشد، از نظر موقعیت جغرافیائی اختلاف دارد. یکی بین دو رود و دیگر در کنار رود با فاصله‌ای زیاد.
- ۳- بابل عراق را با (کسر) حرف (با) ی دوم نوشته‌اند و در فرهنگ زبان پهلوی به صورت (باویل) آمده (فرهنگ پهلوی به فارسی آقای دکتر فره‌وشی ص ۷۳) است، و «از دو جزء: (با) و (ایر)، یا (با) و (ویر) تشکیل شده که جزء اول آن را در اوستائی به معنی عدد (دو)، و جزء دوم را، با تبدیل حرف (لام) به (را) به همان لغت اوستائی به معنی شهر نوشته‌اند»^۱.

۴- ریشه‌ی بابل عراق در اصل (بَوری = Bavri) و اوستائی است که: «جزء (با) در لغت اوستائی، به صورت: (ب-ی) به معنی عدد (دو)، و جزء دوم به صورت (و-ی-ر-ی) یا، (ب-ی-رُ) که اوستائی است به معنی (بحر = دریا) یا (آب = نهر) است. پس بابل یعنی دو آب یا دو نهر. در کتاب اخبارالعلماء باخبارالحکما قفطی، بصراحت آمده است که بابل (نهر = رود) است و معنای آن (دجله) و (فرات) است و بین‌النهرین یا میان‌دوآب»^۲ و در پارسی باستان «در کتیبه‌ی داریوش در بیستون، (بابیروش Bābirūs =) می‌باشد»^۳.

۵- بابل همان (بَوری = Bavray) می‌باشد: «بَوری همان بابل است به مناسبت آنکه لام در زبان‌های ایرانی نبوده است و آنرا به (را) تبدیل کرده‌اند. بابل در کتیبه‌های هخامنشیان (بابیروش) و در اوستا (بَوری) شد. مشتبه نشود با کلمه‌ی دیگر اوستائی

۱- ایران کوده شماره ۴، چند نمونه از متن نوشته‌های فارسی باستان، آقای دکتر محمد مقدم - ص ۳، سطر ۱۱، چاپ دوم - ابن سینا - سال ۱۳۳۷

۲- همان.

۳- فرهنگ نامهای اوستائی - کتاب اول - آقای هاشم رضی، ص ۳۰۴ و کتاب ایران در عهد باستان پیش از اسلام - آقای دکتر محمدجواد مشکور - ص ۱۰، سطر ۶، انتشارات اشرفی - چاپ چهارم سال ۱۳۶۳

(بَوری) که با همین املاء به معنی (بیر) و در فقره ۱۲۹ یشت مذکور است...^۱
 ۶- بابل - (با ضم دومین حرف (ب)) از دو جزء (با) و (بُل) تشکیل شد. «جزء اول (با) به معنی، هر چیز مایع علی‌العام و هر چیز آبکی، و، روان. و مجازاً (آب) که مظهر کامل مایع روان است. ۲. جزء دوم (بُل) به معنی (زیاد - بسیار - فراوان) که مجموع دو جزء، ناظر به (رود) یا (جائی خواهد بود که آب فراوان دارد ۳.
 ۷- بابل را به صورت: (باب) + (ئیل) = (بعل - ایلون - ایلو) نوشته‌اند که به معنی (معبد) یا (دروازه) و (شهر خدا) می‌باشد...

در بالا به مواردی از نوشته‌ها، و نظریه‌ها و تفسیرهای نویسندگان و زبان‌شناسان، به منظور راهگشائی برای دست‌یابی به اصل ریشه‌ی واژه‌ی بابل اشاره شد. در هر یک در موارد اشاره شده، با اندک ژرف‌نگری، امکان حصول مقصود وجود دارد. اینکه به بررسی دیگری هم می‌پردازیم، با تأکید بر اینکه هر مفهومی که از نتیجه بررسی حاصل شود، مربوط به نام رود مورد بحث خواهد بود نه سرزمین. چون می‌دانیم هر نام جغرافیائی، از تاریخ نامبرداری، طی قرنهای بعدی، از نظر تلفظ تغییراتی می‌پذیرد و چون تقریباً سرنوشت محتومی است برای اکثر نامهای جغرافیائی، لذا برای تطور کلمه (بابل) و سرنوشت آن باید در زمینه‌ای این چنین به پژوهش پرداخت:

بابل، چنانکه در بالا آورده شد، در لفظ ایرانی خود، آنطور که در اوستا باقی مانده، (بَئور = Baevar) یا (بَوری) خوانده می‌شود زیرا در لغت اوستائی حرف (لام) وجود ندارد و بعدها در زبان ایرانیان معمول شد. به این صورت که (حرف) (را) در (بَئور) یا (بَوری)، به حرف (لام) تبدیل، و کلمه به صورت بابل درآمده است. (یشتها - جلد اول، پورداود، ص ۱۹۰).

می‌دانیم که (بَئور) نماینده‌ی عدد ده هزار می‌باشد و در لغت اوستائی به عدد ده هزار (بئور) گویند که در لغت پهلوی به صورت (بیور) تلفظ می‌شد - چون حرف (ر) بنا

۱- یشتها - جلد اول - مرحوم پورداود، ص ۱۹۰ از سطر ۶ به بعد - چاپ دوم - ناشر طهوری - سال ۱۳۴۷ خورشیدی.

۲- کتاب سفر جنگی اسکندر مقدونی به درون ایران (بزرگترین دروغ است)، تألیف آقای احمد حامی - ص ۷۱ از سطر دوم به بعد - چاپ دوم - سال ۱۳۶۳ و صریحاً (بابل) را (آب فراوان) معنی کرد.

۳- برهان قاطع - باهتمام آقای عباسی - در باب حرف (ب) - زیر لغت (بل) در قسمت آخر، آمده است: (بل) به ضم اول به معنی بسیار باشد مانند بلهوسی - بلهوس - بلکهامه - که بسیار هوس و بسیار کام افاده می‌کند - ناشر امیرکبیر - به سال ۱۳۳۶

به شرحی که آمده، به حرف (لام) تبدیل می‌شود، پس می‌توان کلمه‌ی (بَئُول) را به صورت (بَئُول) نوشت و خواند. با استفاده از این تبدیل (حروف)، می‌توانیم به زمینه‌ای متناسب، و نزدیک به ذهن خود و حقیقت، دست یابیم:

باتوجه به محملی که در بالا ذکر شد، بعید نیست که (بَئُول رُوت = Baeval-Route) صورت نخستین، و ریشه‌ی اولیه‌ی نام رود مورد بحث بوده باشد، آنهم به معنی (رود پر پیچ و خم). این کلمه از دو جزء (بئول) و (روت) تشکیل شده است. جزء اول، از دستبرد و تجاوز، گردش روزگار و درهم کوفتگی ساختمان مصون نمانده و سرانجام به صورت‌های (باوول) - (بابول) و (بابل) و (باوول) و (بابول) و (بُول) و (بابُل) به ما رسیده است.

جزء (روت)، همان (رود) می‌باشد که مجموع دو جزء در حالت ریشه‌ای، به صورت (بَئُول رُوت) یا (بَئُول روت) بوده که در آخرین مرحله تغییر قیافه و تحول، (بابل رود) شد. (بَئُول روت) از نظر مفهوم، اشاره به رودخانه‌ای است پر پیچ و خم. چه در ادبیات فارسی و حتی در محاورات عمومی و شاید هم در همه‌ی ادبیات جهان، توصیف اغراق آمیز، به منظور تجلی هرچه بیشتر موصوف، وجود دارد. در اشعار شعرای فارسی زبان به فراوانی پیدا می‌شود و نظایر امر در زمینه‌های جغرافیائی هم هست. مثلاً توصیفهائی از اینگونه: (هزار چم)، در جاده‌ی قدیم تهران - مازندران از راه فیروز کوه) و هزار چشمه و... اگر چه تعداد (چشمه) و (چم) هرگز به هزار نمی‌رسد ولی گویای نوعی وفور و تعدد خارج از تصور می‌باشد و توصیفی است مبالغه آمیز و باید بر همین مبنا، نام (بَئُول رُوت) را بررسی نمود:

رودخانه‌ی بابل، از کوه‌های (بندپی) و سواد کوه سرچشمه گرفته و با پیچ و خمهای زیاد، و گذر از آبادیهای متعدد، به شهر بابل فعلی میرسد، و در مسیر خود، تا دریای مازندران، پیچهای زیادی دارد. از اینرو شاید بتوان، (بَ ا و ر رُوت) را از نظر معنی و مفهوم با رودی با هزار، پیچ و خم تطبیق داد.

در لهجه‌ی محلی، حرف (با) ی دوم کلمه اکثراً با فتحه تلفظ میشود و (بابَل = Bābal) گفته می‌شود که درهم فشردگی کامل، (بَ ا و ر) یا (بَ ا و ل) و (باوُل) و درحقیقت چراغ راهی است برای رسیدن (بَئُول) یا ده هزار - عدد ده هزار را به سبب کثرت پیچ و خمهای رودخانه بکار برده‌اند همانند توصیف‌های تبلیغی در نظایر امر. در دهات مجاور رودخانه با آخرین ضربه لفظی، آخرین کوفتگی را بر ساختمان کلمه‌ی بابل وارد ساختند و آنرا (بُول = Būl) تلفظ می‌کنند که بهر حال با (سه حرف)،

(با) و (واو) و (لام) نمودار و معرف (بَنَوَر) یا (بَنَوَل) می‌باشد. سالها پیش که در این زمینه مطالعه داشتم، به اصطلاح (پیت بول = Pit Bül) که نامی برای همان رود بود دست یافتم که ریشه در لغت فارسی باستان دارد. این اصطلاح، از دو جزء (پیت = Pit) و (بول = Bül) ساخته شده است. جزء اول همان (پیت = Peit) فارسی باستان به معنی: کهنه - قدیمی - باستانی و... می‌باشد و جزء دوم همانست که در بالا آورده شد و مجموع دو جزء به صورت (پیت بول)، اشاره به رودی است که قدیمی است. و شاید برداشتی باشد از مفهوم و معنای لغت، (باو و روت)، چه، جزء (باو) را که معنی (پیر) و (سالخورده) و (کهنه - قدیمی و...) است از نظر معنی همسنگ (پیت)، و به عنوان صفت، و به جانشین (باو) و برای رود پیشوندی ساخته‌اند و رواج دادند. (هنوز در کردستان به بابابزرگ، (باوا) یا (باو) می‌گویند و بنظر نگارنده کلمه‌ی (بَو) که در روستاهای تبرستان رواج دارد و خطاب به مردان روستائی است شاید ریشه در این نام داشته باشد.)

البرز

کوه البرز که در یشتهای اوستا (هرا) نامیده می‌شده به صورت (هرائیتی) بوده و در ترجمه به زبان پهلوی (هَرَبَرز) و در فارسی کنونی (البرز) شد. قله دماوند، بلندترین قله‌ی آن به شمار می‌رفت. استاد پورداد، درباره‌ی این کوه نوشته‌اند: «در ادبیات مزدیسنا تعیین این کوه بیرون از اشکال نیست. در زامیاد یشت، فقره یک آمده است، که کوه هرا تمام ممالک شرقی و غربی را احاطه کرده است و آن نخستین و شریفترین کوه محسوب شده است. در (رشن یشت، فقره ۲۵) می‌خوانیم که ستارگان و ماه و خورشید، دَوَرِ قَلَه‌ی آن که (ت اِ رَ = Taera) باشد دور می‌زنند. ظاهراً بایستی کوه مذکور، در طرف مشرق واقع باشد، چه در (مهر یشت فقره ۱۳) مذکور است، که مهر، فرشته‌ی فروغ، نخستین ایزد مینوی است، که پیش از برآمدن خورشید از کوه (هرا)، به سراسر ممالک آریائی می‌تابد. در فقره ۵۰ همین یشت آمده است که بارگاه مهر، در بالای کوه (هرا) واقع است. در آنجائی که نه شب و نه ظلمت - نه باد گرم می‌وزد و نه باد سر. از ناخوشیها بری، و از آلایش و ناپاکی اهریمنی، عاری است. مه و بخار از آنجا متصاعد نشود... بُنْدَه‌شْ مفصل‌تر از این کوه صحبت داشته است. در فصل ۱۲ گوید که در مدت هجده

سال کوهها نمو نمودند، اما البرز در مدت (۲۰۰) سال به فلک ماه رسید و در دویست سال بعد، به فلک رسید، و در دویست سال دیگر به چرخ فروغ بی پایان (انیران) رسید و (۲۲۴۴) کوههای دیگر روی زمین، از البرز منشعب شده است. نظر به این مندرجات، کوه (هرا) را باید کوه معنوی مذهبی تصور نمود»^۱.

در این قسمت از مطالب اشاره به قله‌ای شد بنام (تَ اِ ر = Taera)، که جزء دوم از نام (تین تیر = Tin Tir) می‌باشد.

(تین تیر) را نام قله‌ای از دماوند دانسته‌اند و حتی بلندترین قله... «قله‌ی دیگری را بنام (هو کَ تیری = Hu Kaīriya)، به عنوان قله بلند (هرا برز = البرز) نوشته‌اند. که رودی بنام (آرد ویسور) از بالای آن به بلندی هزار قد آدمی، سرازیر گشته، به دریای فراخکرت می‌ریزد»^۲.

کوه هرا (البرز)، به صورتی که در کتب دینی مزدیسنان آمده، نوعی کوه افسانه‌ای و دینی شناخته می‌شود. در (دینکرد)، یکی از کتب دینی مزدیسنان چنین توصیف شد: (یک سر پل (چین وت = پل صراط)، بر کوه البرز قرار دارد) و در وندیداد نیز، همین توصیف آمده است.

معنی لغوی (هرا بُر زیتی) را، (پشته) یا (کوه بلند) آورده‌اند و همین کوه پر راز و رمز هست که حماسه‌های فریدون و ضحاک و رستم و هفتخوان و... منسوب به آنست. «باید یاد آور شد که به کوههای جنوب دریای خزر تا حدود دو سده پس از اسلام (البرز) گفته نمی‌شد»^۳.

ساری

ساری از جمله شهرهای بزرگ و باستانی تبرستان است. نام آن، در نوشته‌های ادوار دور، در عداد قدیمترین شهرها به شمار آمده و در سینه‌های تاریخیهای معتبر ثبت شده

۱- یشتها - جلد اول - مرحوم پورداود - ص ۱۳۱، از سطر ۹ تا ۲۳ - چاپ دوم - سال ۱۳۴۷، از انتشارات طهوری.

۲- یشتها - جلد دوم - مرحوم پورداود - ص ۱۴۸، زیرنوشت شماره یک از سطر یک به بعد - چاپ دوم سال ۱۳۴۷، کتابخانه طهوری.

۳- طبق یادداشت استاد ارجمند آقای دکتر فریدون جنیدی، خطاب به نگارنده‌ی این دفتر.

است. و به نسبت قدمت، و مرکزیت، و موقعیتی که داشته، از مصائب تاریخی و جنگ و جدال دائمی، و قتل و غارت و خرابی، مصون نمانده بود. تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد، پیوسته مرکز فرمانروایان - اسپهبدان - بزرگان امور، و نقطه‌ی، عقد و حل و رتق و فتق امور مهمه‌ی ولایتی بوده، و این سیادت را به عنوان میراث تاکنون حفظ کرده است. ساری، نامی است اصیل که ریشه در لغات باستانی دارد، ولی در طول گردش ادوار تاریخ، از پیرایش‌های اساطیری بدور نمانده بود.

«از نظر موقعیت جغرافیائی، در ۵۳ درجه و ۵ دقیقه طول و ۳۶۰ درجه و ۴ دقیقه عرض» و در دامنه‌های سبز و خرم واقع شده است. اما بنیاد آن و آنچه در این باره نوشته‌اند:

«در قدیم توس نوذر، که سپاهدار ایران بود افکند، به موضعی که این ساعت (توسان) گویند و چنان بود که به عهد کیخسرو، چون از او جنایتی در وجود آمد که فربرز، کاووس را برگزیده بود، بترسید و بگریخت، با آل نوذر، بدین موضع التجا کرد، تا رستم زال، با لشکر هفت اقلیم بیامد، او را بگرفت پیش کیخسرو برد، گناه او را عفو کرد، درفش و کفش بدو سپرد و قصر مشید و مقر منیمی که او ساخته بود، هنوز توده‌ی آن باقی است و (لومن دوین) می‌گویند و این موضع که اکنون ساری است، محدث است.

فرخان بزرگ پادشاه تبرستان بود. (باو) را که از مشهوران درگاه بود، فرمود تا آنجا که، (دیه)، (اَوهر) است (یا اَوهر به معنی جایی که آب برای آسیا دارد) شهری بنیاد نهد، برای بلندی آن موضع و بسیاری چشمه‌های آب، و نُزْهت جایگاه. مردم (اوهَر)، (باو) را رشوت دادند تا ترک آن بقعه کرد و این جا که امروز ساری است بنیاد نهاد. چون عمارت تمام شد، شاه بیامد که تا مطالعه شهر کند. معلوم شد که (باو) باو خیانت کرده، مجبوس فرمود و بطریق آمل به (دیه)، (باو آویجان) یا (باوجمان)، او را بیاویخت. (به‌دارزد). نام این دیه (باو آویجان) از این سبب نهادند، و از آن زَر رشوت، دیهی بنیاد افکند و چون تمام شد (دینار کفشین) نام نهادند. تا این ساعت هم، دیه،

معمور ماند و هم، نام برقرار»^۱

توسان، پس از آن رو به ویرانی نهاد و چنانکه فوقاً اشاره شد، در عهد ابن اسفندیار (قرن هشتم هجری قمری) خرابه‌های قصور مشید به صورت توده باقی بود و هم او در تاریخ خود نوشته است که تجدید بنای آن منسوب به فرخان، پسر دابویه، ملقب به ذوالمناقب از ملوگ گاویارگان بوده که بمدت ۱۷ سال (از ۵۶ تا ۷۳ هجری قمری) ۲ در تبرستان سلطنت داشت، و آبادی را بنام پسرش (سارویه) نامگذاری کرد.

پیش از ورود به بررسی وجه تسمیه‌ی نام ساری، توجه به روایتی که در تاریخهای متقدمین آمده، ضروری به نظر می‌سد تا روشن شود که کلمه (ساری)، که ریشه‌ای افسانه‌ای پیدا کرده، چگونه در نوشته‌های متقدمین و نویسندگان و مفسرین بعدی رخنه کرده و مفهوم اساطیری به خود گرفت و در هر صورت به عنوان نام سرزمینی بجا مانده است. این نام در دوران اسلامی و پیش از آن، و نیز در سفرنامه‌ها آمده و شباهت و یکسان بودن مطلب می‌رساند که از یکدیگر نقل کرده‌اند^۳ اینک اشاره‌ای به تعدادی از نویسندگان و نظرات و استنباطاتشان:

۱- فردوسی در شاهنامه به مناسبت‌هایی، نام ساری را آورده، که پس از کشته شدن نوذر به دست افراسیاب، تورانیان بازماندگان نوذر را به ساری بردند و در آنجا دریند نهادند.

۲- رابینو نوشت که رستم، چون فرزند خود، سهراب را، ناآگاهانه کشت، نخست می‌خواست کالبدش را به زابلستان بفرستد ولی به سبب گرما در ساری، در جایی بنام قصر نور به امانت گذاشت و بعداً در همان ساری به خاک سپرد ۳ ولی فردوسی صریحاً اشاره فرمود که رستم کالبد سهراب را با خود به زابل برد.

۳- نویسندگان یونانی بنویسند خود از ساری نام برده‌اند، و نام (زدراکرته) به آن داده‌اند و همین نام را به استرآباد هم داده‌اند که در این مورد در صفحات پیش مطالبی آورده شد. ۴.

۱- تاریخ تبرستان ابن اسفندیار - جلد اول - به تصحیح مرحوم اقبال از سطر آخر صفحه ۵۸ تا سطر ۱۴ صفحه ۵۹ و تاریخ تبرستان و رویان و مازندران مرعشی ص ۲۰ از سطر ۱۰ به بعد (توضیح اینکه مرعشی نوشت که دیه مورد نظر در عهد وی به (نارنج کوتی) معروف بود.

۲- تاریخ مازندران - شیخ علی گیلانی - به تصحیح آقای دکتر منوچهر ستوده - ص ۳۶، سطر ۱۸ از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران - سال ۱۳۵۲ چاپخانه داورپناه.

۳- مازندران و استرآباد - رابینو - ترجمه آقای غلامعلی وحید مازندرانی ص ۲۷ - سطر ۱۷ - چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۶

۴- در تاریخ تبرستان در باب وجه تسمیه‌ی (ساری) چنین آمده است: «برخی نویسند که شهر ساری در دوره‌ی ساسانیان (ساران گیس) بوده است ولی اشیگل خاورشناس آلمانی بر اینست (وقتی که آریاها داخل ممالک مفتوحه خود شدند و از قسمت هیرکانی (گرگان فعلی)، به طرف سواحل جنوبی بحر خزر سرازیر گردیدند (۲۰۰۰ تا ۱۴۰۰ پیش از میلاد مسیح)، در آنجا، یک جنس انسانی دیدند، که با جنس و نژاد ایشان خیلی فرق داشت. این موجودات و هیاکل موحشه در تالیفات مقدسه و تواریخ اساطیری، باسامی مختلفی عذیده نامیده شدند - دو طایفه از این قوم در نواحی ساری کنونی و شهر قدیمی (اسرم) سکنی داشتند که دسته‌ی اول بنا (سانورو) و دسته‌ی دوم به اسم (زائیری خا) نامبردارند»^۱.

۵- مرحوم اسماعیل مهجوری آورده‌اند: «گمان باطل مطرودی که برزگر به نقل از دیگری (منظور از دیگری مرحوم طاهری است که در بند ۴ همین زمینه به آن اشاره شد) درباره ریشه‌ی نام ساری اظهار کرده اینست که واژه‌ی ساری از قوم (سانورو) گرفته شده است. و حال آنکه (اشپیگل) و (دارمستتر) فقط بنام دیوها اشاره کردند نه به جا و مکانشان از این رو نام ساری از دیوانی بنام (سانورو) گرفته نشده است.^۲

۶- نویسندگان اسلامی در نوشته‌هایشان (ساری) را (ساریه) نوشته‌اند و به صورت (سارویه) هم آورده‌اند و چنانکه در بالا اشاره شد، بنام (سارویه) پسر فرخان بزرگ هم دانسته‌اند که از قول ابن اسفندیار و ظهیرالدین مرعشی به مطالبی اشاره شد.

۷- مرحوم سید احمد کسروی تبریزی در کتابی به نام (شهرها و دیه‌ها)، وجه تسمیه‌ی ساری یا سارویه را از وفور پرندگانی به ساروان (سار + وان) نوشت و براین باور بود که، (ساروان) به معنی جایی است که سار در آنجا زیاد است و پسوند (اویه) علامت تصغیر است که (ساری) را به صورت (سارویه) در آورده است مانند (باکو): = باگ - اویه) که در نوشته‌های قدیمی به کار گرفته شد.^۳

در بند چهارم موارد بالا اشاره به نظریه مرحومان طاهری شهاب و مهجوری، آورده شد که نام ساری بنا به نظر مرحوم طاهری شهاب مأخوذ از نام طایفه‌ای است به نام (سانورو) ولی دیگری (مرحوم مهجوری) این نظر را مطرود اعلام داشت و هر دو نویسنده

۴- تاریخ مازندران جلد اول - مرحوم مهجوری - ص ۴۱

۱- تاریخ تبرستان - جلد دوم - اردشیر برزگر ص ۲۹ مأخوذ از مقاله‌ی مرحوم طاهری شهاب، در روزنامه (لنگر) ساری منتشره بسال ۱۳۲۱ خورشیدی.

۲- تاریخ مازندران - جلد اول - مرحوم مهجوری ص ۴۳ از سطر ۱ به بعد.

۳- کتاب نامهای شهرها و دیه‌ها. ص ۴۶ و ص ۴۷.

بنا به نظر (اشپیگل) قائل به حضور قومی به نام (سائورو) بودند.

اما نام (ساری) ریشه در ادوار دور دارد و (سائورو) نیز نام قوم یا طایفه یا بومیان نبوده است چه «همانگونه که شش امشاسپند، از عمال مهم (اهورا) بشمار می‌روند که وی به وسیله‌ی آنان، خویها را در جهان می‌پراکند، اهریمن نیز، شش عامل شر آفریده است که توسط آنان، بدیها را در دنیا منتشر می‌سازد. این شش را (کماریکان = Kamarikan) نامند از این قرار: (۱- آک مَنه = Akamana) و (۲- ایندَر = indra) و (۳- سائورو = Saurva) و (۴- نااونگ هئی ثیا = Naong Haithya) و (۵- تاوروی = Taurvi) و (۶- زئی ریش = Zairiš) که هر شش، از عمال شر اهریمن و (دیو قوه شر) می‌باشند. ۱ پس (سائورو) نام دسته‌ای از عمال اهریمن و در عداد دیوان (عوامل شر) بوده نه نام قوم و طایفه‌ای از بومیان. و در نتیجه انتساب نام ساری به طایفه‌ای از دیوان دور از ذهن و حتی ناصواب است.

اما به نظر نگارنده: می‌دانیم که پراکنده گی آریاها، طی زمانهای طولانی، انجام می‌شد. و هر تیره‌ی تازه وارد جایی که متناسب با نوع و امور شغلی عادی شان بود، مستقر می‌شدند. و قومی هم از این آریاهای مهاجر در همین محل که بنام (ساری) است و یا در نزدیکی آن که (اسرم = بگفته مرحوم طاهر شهاب) باشد سکنی گزیدند. و نامی هم به محل اقامت خود دادند که با حدس نزدیک به حقیقت باید کلمه‌ای به صورت (سری آریه) یا (سا آریه) بوده باشد. ایندو نام، در زبان فارسی به ترتیب: (سروری کردن) - آسودن گاه = آسایشگاه - محل استقرار و آسودن) افاده معنی می‌کند و به عبارت دیگر محل استقرار و آسایش آریاها. و همین نام طی هزاران سال، به صورت (ساری) یا (سا آری = سا آریه) در آمده و با مفهوم واقعی خود به ما رسیده است و هم از شایه‌ی اهریمنی بدور می‌ماند.

سری آریه، از دو جزء (سری) و (آریه) تشکیل شد. جزء (سری)، به معنی: مرکزیت - سروری کردن - جمع و جور کردن - تمرکز دادن، و از مصدر (ساری نیتن) یا (سری نیتن). جزء (آریه) یا (آری) همان آریائی است که مجموع دو جزء، معنی مرکز حکومت و سروری کردن و یا پای تخت را افاده خواهد کرد. آنچنانکه در تاریخها نوشته‌اند و در بالا اشاره شد، ساری، از آبادیهای قدیم تبرستان بوده و مرکزیت داشته و این سیادت خود را به عنوان میراث تاریخی هنوز حفظ کرده است.

۱- مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات - مرحوم دکتر محمد معین ص ۱۶۳، از سطر ۶ به بعد، چاپخانه دانشگاه سال ۱۳۲۶

(سا آری) هم که به صورت (ساری) رواج گرفت، از دو جزء (سا) و (آری) ساخته شده است. جزء (سا)، از مصدر (سای = Say) باستانی، به معنی آسودن و... و جزء (آری) یا (آریه) به معنی ایرانی یا آریائی می‌باشد. مجموعاً نشانگر مفهوم استقرار، و یا محل و مرکز زندگی و آرامش (قوم آریائی) خواهد بود. (ساریه) و (سارویه) هم در نوشته‌های متقدمین آمده، بعید نیست، که در ارتباط با ریشه اصلی بوده باشد بهرحال این بود شتمه‌ای از ساری، حفظه‌الله باری.

بهشهر

در اوراق پیش، به مناسبتی آورده شد، که در ناحیه‌ی (تمیشان)، ناحیه غربی گرگان، آبادی کوچکی وجود داشت که آنرا (کوسان) یا (توسان) می‌نامیدند، و بنا بر نوشته‌ی ابن اسفندیار مورخ آملی، بنیان‌گذار آن، توس نوذر بود، که به سببی از کیخسرو دوری جست و با قوم خود در این جا سکنی گرفت و نام خود را بر آن نهاد. ۱. این آبادی در مجاورت بهشهر فعلی بود و «نام قدیم آنرا (طاحونه‌سر) نوشته‌اند ۲ شاه عباس صفوی آنجا را مورد توجه قرار داد و بخاطر مادرش که از خاندان میرقوام‌الدین مرعشی بود به آبادانی آنجا همت گماشت که در این زمینه نویسنده‌ی تاریخ عالم‌آرای عباسی به جزئیات آن پرداخته است. ضمناً از شاعری بنام مولانا محمود بهشتی گلشنی گیلانی نام برد که قطعه شعری به مناسبت تاریخ بنای شهر به نظم آورده است:

خسرو آفاق شه کامیاب	آن محک باطن هر خوب و زشت
کرد چو در اشرف مازندران	طرح بنائی به صفا چون بهشت
از ره اقبال ز فیض کرم	آب و گلش با گل عنبر سرشت
دست سعادت پی تاریخ آن	بر در او دولت اشرف نوشت

(دولت اشرف) با حروف ابجد اگر حساب شود، برابر خواهد بود با (۱۰۲۱)

-
- ۱- تاریخ تبرستان ابن اسفندیار - جلد یکم - به تصحیح مرحوم عباس اقبال ص ۵۹ سطرهای ۱ و ۲
 - ۲- تاریخ تبرستان بعد از اسلام، مرحوم اردشیر برزگر ص ۳۳، سطر ۲۳، چاپ راستی سال ۱۳۴۴ شمسی. ولی در تاریخ خاندان مرعشی تألیف میر تیمور مرعشی به تصحیح آقای دکتر منوچهر ستوده آن را نام دیگر فرح آباد نوشت ص ۱۱۲، بنیاد فرهنگ ایران چاپ سال ۱۳۵۶

هجری قمری»^۱ بهشهر فعلی، اگرچه به سبب مجاورت با گرگان و دهستان، در طول تاریخ آن خطه، در مسیر تهاجم بیگانگان و مدعیان داخلی بود، ولی نویسندگان تاریخ فقط از نام و خلاصه‌ای از اوضاع طبیعی آن مطالبی آورده‌اند - رویدادهای جنگی اوایل قاجاریه که مقارن دوران آقامحمدخان قاجار بود، بیشترین صحنه‌های تاریخی آن دیار را به وجود آورده است.

نامهای دیگری هم به آن نسبت داده‌اند: کبود جامه - پنجاه هزار - پنجهزار - هزار جریب - کلباد - قره طغان و، (خرگوران) یا (خرکوران) هم نوشته‌اند درباره‌ی همین نام کند و کاوی خواهیم داشت و در گوشه و کنار تاریخ هم وقایع خونباری به آن نسبت داده شده است. در سال سی‌ام هجرت نبوی مصیبتی بر اثر هجوم عربها به منظور تسخیر تمیشه بر سر این نواحی وارد شد. تمیشه و آبادیهای آن، توس یا کوس، و بهشهر کنونی... (که بنا به حکایت شاهنامه فردوسی نشستگاه فریدون بود، و دیرینگی تاریخی دارد، دچار قتل عام شد:

«سعید به گرگان رفت و با دریافت دویست هزار ریال (ظ - درهم) با مردم آن مصالحه کرد و بعد به طمیشه (تمیشه) آمد و از این جا جزء تبرستان حساب می‌شد و تمام آبادیها، بهم پیوسته بود. تمیشه بندری در ساحل دریا بود. جنگی در آنجا در گرفت که نماز خوف خواندند. حذیقه پیش از آن اطلاعاتی در باب این شهرها به او داده بود. این نماز در حال جنگ صورت گرفت. سعید شخصاً یکی از جنگجویان دشمن را چنان با شمشیر نواخت که ضربت بر گردن خورد و از زیر مرقق او خارج شد. بهر حال مردم شهر امان خواستند (ناحیه تمیشه جنگل بود نه شهر و بنام بیشه‌ی نارون. منظور از شهر آبادیهای کوسان و سرزمین بهشهر کنونی باشد) به شرط آنکه یک تن از آنان کشته نشود. سعید پس از گشودن حصار، همه‌ی آنان را به قتل رسانید، مگر یک تن. سپس شارسان (ارگ شهر) به تصرف درآمد و ذخایر به دست اعراب افتاد و... سبیدی مهر و موم شده به دست یکی از افراد بنی (نهد) افتاد گمان کرد جواهر است. خبر به سعید رسید و کسی را نزد یابنده فرستاد و جعبه را گشودند. باز در آن جعبه‌ای بود. آنرا هم گشودند، در این جعبه پارچه سیاه رنگ بر گرد چیزی پیچیده شده بود، آنرا باز کردند. پارچه‌ای سرخ بر گرد چیزی در آن قرار داشت. آن را هم گشودند. در این پارچه؟... در این پارچه یک جفت آلت اسب نگاهداری شده... یکی از شعرا به همین مناسبت (بنی نه) را هجو کرد. ترجمه آن چنین است: دیگران که نجیب‌زاده بودند، با غنیمت بسیار

از بردگان بازگشتند اما بنی نهد با... اسب که در سبد پنهان بود باز آمدند. یکی از اسب کمیت بود و دیگری از اسب زرد و شایسته‌ی آنان بود. این غنیمت را گران پنداشتند ولی البته اشتباه بود...»^۱

در پیشتر آورده شد که نام دیگر بهشهر را (خرگوران) نوشته‌اند که تلفظ صحیح آن از دو صورت زیر خارج نیست:

۱- خُره گُوران = Xora Gavran

۲- خَر گُوران = Kar Gōvran

اگر به صورت اول در نظر گرفته شود، جزء (خُر) همان (خوره) خواهد بود که در زمان ساسانیان به معنی (ناحیه) و (آبادی) و شهر بوده و به جا و مکان و سهم و حصه‌ای از زمین اطلاق می‌شد (برهان قاطع) مانند (خوره) در (اردشیر خوره) در فارس- شهر و آبادی که اردشیر بنا کرد. جزء دوم (گُوران) می‌باشد که از دو جزء (گُور) و (ان) تشکیل شده (گُور) به معنی بزرگ می‌باشد که جمع آن (گاوران) یا (گوران) خواهد بود. جزء (ان) نیز علامت جمع می‌باشد. با این ترتیب اصل کلمه در صورت جمع اجزاء چنین خواهد بود: (خوره یا خُره) + (گُور) + (ان) یا خُره گُوران که با گذشت زمان و کثرت تلفظ به صورت (خُر گُوران) درآمد، به معنی جایگاه یا پایگاه بزرگان، و شاید کلمه اشرف هم، با توجه به مفهوم و معنی خاص نام قدیمی = گُوران، انتخاب شده باشد. که خود نیز از نظر لغوی دربردارنده‌ی مفهوم و معنی مشابه می‌باشد.

(گُوران) صورت دیگر (گُبران) می‌باشد، که به پیروان دین زردشت نسبت داده‌اند، که، به مغها و بزرگان آئین مزدیسنا هم اطلاق می‌شد. چون در دوران باستانی، مردم تبرستان آئین زردشتی داشتند، و این ناحیه یکی از کانونهای همان آئین بود، بعید نیست که این ناحیه را بمناسبت سکونتشان منسوب به آنان کرده باشند، که عمدتاً بمعنی جایگاه بزرگان دین وقت باشد.

در صورت دوم (خُرگوران) چنین باید بوده باشد: (خر = بزرگ و وسیع) و (گُور = دشت) و (ان = علامت جمع) که مجموعاً به معنی سرزمینی یا جایی که دارای دشتهای وسیع می‌باشد.

صورت دیگر کلمه ممکن است (خرکوران) بوده باشد که در این صورت صحیح کلمه را باید (خرکاران) یا (خورکاران) در نظر گرفت. جزء (خور) که به صورت

۱- اخبار ایران از (الکامل ابن اثیر) ترجمه آقای دکتر ابراهیم باستانی پاریزی ص ۲۹۱ و ص ۲۹۲، ناشر دنیای کتاب، ۱۳۶۵ شمسی - چاپخانه دوهزار.

(کوره) و (کوده) هم آورده‌اند به معنی جا و محل و سرزمینی و جزء (کاران) به معنی (فرمانده) و لقب خاندان کارن‌وندها یا قارنوندها بوده که در این نواحی حکومت می‌کردند و شاید هم اقامت داشته‌اند. با این فرضیه، معنی (نام)، (خورکوران) یا (خرکارن) به معنی سرزمین و محل و مقر خاندان کاران‌ها یا کارن‌ها است، که بر اثر کثرت تلفظ به (خرکوران)، به ضم حرف اول تغییر یافت.

قائم‌شهر

قائم‌شهر نامی است که پس از انقلاب اسلامی به این شهر داده شده. نام سابق و اسبق آن به ترتیب (شاهی) و (علی‌آباد) بود. «در آنجا قبر یکی از خاندان سادات بنام (سید نظام) وجود دارد»^۱ این قبر یا مشهد فعلاً در محوطه‌ی بیمارستان شهر قرار دارد. نامی که پیش از نام علی‌آباد داشته (چمنو = čamanō) بود. طبق نوشته‌های مورخان تبرستان، (چمنو) از نقاط آباد و تاریخی تبرستان و از دهات ساری محسوب می‌شد.^۲ این نام از دو جزء (چمن) و (او=Ow) ساخته شده است. معنی چمن معروف است ولی معنی (او=Ow) در لهجه تبری (آب) است. مجموع دو جزء به صورت (چمنو = چمن + او) به ناحیه‌ای اطلاق می‌شده که دارای چمن و آب یا چمنزارهای با طراوت بود. این محل در نقطه‌ای بین سوادکوه- ساری- آمل واقع و تا قائم‌شهر فعلی در حدود دو کیلومتر فاصله دارد و به همین جهت و به سبب نزدیکی با قائم‌شهر فعلی می‌توان نتیجه گرفت که قائم‌شهر در آن دوران از نواحی چمنو محسوب و یکی از آبادیهای حومه‌ی آن محسوب می‌شد. موقعیت و حساسیت جغرافیائی چمنو ایجاب می‌کرد که در ادوار اسلامی کشمکشها و لشکرکشی‌ها و جنگ و جدال خونینی در این ناحیه بوقوع بپیوندد. اما بعدها و در دوران اسلامی نام آنرا (چمنو) نوشته‌اند و امروزه به (چمنان) معروف است.^۳ «در تاریخهای تبرستان نوشته‌اند که در سده‌ی ششم هجری، رودی از چمنو می‌گذشت که پل آنرا اسپهبد رستم‌شاه غازی باوند (نصیرالدوله ۵۳۶-۵۶۰ هـ) پادشاه تبرستان به

۱- تاریخ تبرستان پس از اسلام- مرحوم اردشیر برزگر ص ۲۷، نام سید نظام را مرحوم اردشیر برزگر آورده، اما در تاریخ تبرستان ظهیرالدین مرعشی ص ۲۱۴ به تصحیح آقای عباس شایان فقط اشاره به (یکی از سادات عظام) شده و بنامی اشاره نفرمود.

۲- تاریخ تبرستان مرعشی ص ۲۰۴.

۳- ماخوذ از تاریخ تبرستان پس از اسلام مرحوم برزگر ص ۲۷.

هزینه‌ی شخصی خود تعمیر نمود تا آب آن به هرز نرود ۱ ابن اسفندیار نیز در تاریخ خود به دفعات از (چمنو) یاد کرده است ۲

آمل

آمل از شهرهای قدیمی و تاریخی تبرستان، و سرزمینی است، که نام خود را از قومی بنام (مردها) یا (آماردها) گرفته است. مردها که به صورت (ماردها) هم نوشته‌اند، قومی نیرومند و جنگجو و سرسخت بودند و ما نام این قوم و تیره‌ی تپوری‌ها را نخست در نوشته‌های مورخان بیگانه، خصوصاً یونانیها، مانند (استرابون یونانی) و (کنت کورث رومی) هردوت و گزنفون یونانی و... می‌یابیم. نخستین باری که در تاریخ ایران، بنام قوم (مردها) یا (آماردها) و نیز بنام قوم تپور برمی‌خوریم، در واقعه‌ی جنگی اسکندر مقدونی با گرگانیها (هیرکانیان) می‌باشد. در این جنگ اسکندر مواجه با حيله‌های جنگی آماردها شد که سرانجام با معاهده‌ی صلحی آنجا را ترک کرد و ولایت آنجا را به (فراتات=فرهاد) سپرد و در تاریخ ایران باستان مشیرالدوله پیرنیا به تفصیل از آن سخن رفته است. ۳

(آماردها در بخشی، میان تپوریها و کادوسیها، یعنی، شهنسوار، نوشهر- آمل سکونت داشته‌اند. حتی تنکابن و طالقان و رودبار الموت را محل استقرار آنها نوشته‌اند و نیز آورده‌اند که لاهیجان تا بابل فعلی و تا مرز گرگان، محل استقرار مردها بود). ۴

آماردها، از کنار غربی رود هراز یعنی از آمل به مغرب مسکن داشتند و ناحیه فعلی آمل را به عنوان مرکز، انتخاب و نام خود را بر آن نهادند. و بعدها، واژه‌ی (آمارد)، به سبب کثرت تلفظ به صورت، (آملد) - (آمرد) و (آمل) شد.

مورخان در نوشته‌هایشان، دو آمل نوشته‌اند: آملی که در کنار رود (آمویه) یا

۱- همان و همان صفحه.

۲- تاریخ تبرستان ابن اسفندیار جلد اول- به تصحیح مرحوم اقبال ص ۱۷۸ و ص ۱۷۹، چاپخانه مجلس سال ۱۳۲۰.

۳- تاریخ ایران باستان جلد دوم، مرحوم پیرنیا ص ۱۶۴۵، به روایت تاریخ مازندران، جلد یکم مهجوری ص ۳۵، از سطر ۱۹ به بعد باتوجه به زیرنوشت شماره ۹ همین صفحه.

۴- کتاب مینودر، محمد علی گلریز و تاریخ تبرستان پیش از اسلام برزگر، ص ۴، سطر ۱۷.

(آموردریا) یا جیحون بوده، معروف به (آمل زم) و دیگری (آمل) تبرستان.^۱
آمل از کهن ترین و نامدارترین شهرهای تبرستان بوده، و نام آن نیز از قدیمترین ادوار، در تاریخها آمده و به همین جهت، تاریخ بنیان آن نیز با افسانه‌ای شروع می‌شود. حقیقت این است که مورخان خارجی هم مطالب قابل استفاده و مستندی در این باره نیاورده‌اند و از راه حفاریات و کشف کتیبه و یا آثار، و سنگنوشته هم بجائی نرسیده‌اند. به همین جهت تاریخ بنای شهر آمل و تعیین بنیان گذار آن، و نیز دیگر آبادیهای تبرستان، جز از راه واژه‌شناسی و انطباق تقریبی واژه‌های تحریف شده، با نام متداول بین بومیان، و تمهید رابطه بین نام جغرافیائی کنونی و نام فرضی اولیه‌ی محل‌ها، راهی بنظر نمی‌رسد. اگرچه در این شیوه حصول به مقصود دشوار است ولی توفیق کشف حقیقت، از نظر فرهنگی، از ارزش والاّی برخوردار خواهد بود. به همین جهت است که بنای غالب آبادیها را از روی تصور و داستانها، به سران و فرمانروایان اساطیری نسبت داده‌اند، که تاریخ هم، این بنیانگذاران را به عنوان شخصیت داستانی و اساطیری می‌شناسد. در مورد همین آمل، حمداله مستوفی که در قرن هشتم می‌زیست در *نزهت القلوب* می‌نویسد... که «... آمل از اقلیم چهارم است... و تهمورث ساخت... شهری است بزرگ و...»^۲

ابن اسفندیار نوشت، «دو برادر، از دیلم بنامهای (اشتاد) و (یزدان) بهمین ناحیه فعلی آمل بوده بودند و هر یک دهی برای خود بنا کرده و زندگی می‌کردند. آنکه نامش یزدان بود، آبادی (یزدان آباد) و برادر دیگر بنام (اشتاد)، آبادی دیگری بنا نهاد و بنام (رستاق اشتاد)... مدتی بعد از (اشتاد) دختری به وجود آمد که در زیبایی نظیر نداشت... شبی پادشاه بلخ، دختر را در خواب می‌بیند و زیبایی او را می‌پسندد و به کمک (مهر فیروز) نامی، دختر را در کنار (اهلم - المده فعلی و مرکز نور) یافت، و با اجازه پدر و عمو، (اشتاد و یزدان) با تشریفاتی به بلخ برده شد و به حجله عروسی نشست. روزی، شوهر از همسرش پرسید، که وی آنهمه زیبایی و نشاط و درخشندگی چشم و... چگونه در خود جمع کرده است. عروس جواب داد که نور و درخشندگی چشم را از دیدن سبزه‌ها و نرمی و لطافت پوست بدن را از پوشیدن پارچه ابریشمی در

۱- تاریخ اجتماعی ایران دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ مرحوم سعید نفیسی، ص ۱۳ سطر ۲۳، چاپ دانشگاه تهران، دیماه ۱۳۴۲ و تاریخ تبرستان جلد یکم، مرحوم اردشیر برزگر ص ۵ سطر اول.

۲- *نزهت القلوب* حمداله مستوفی ص ۱۶۰ به تصحیح گای لسترنج، از سطر ۲ به بعد، ناشر دنیای کتاب سال ۱۳۶۲.

زمستان، و کتانی در تابستان باز یافته است. و نیز بوی خوش، از خوردن نوعی سبزی است بنام (مادر جونیبه - شاید بادرنجبویه) و خورش طعام از آنست». ۱. نویسندگان تاریخ تبرستان، این حکایت را بی تردید از داستانهای پیش از خود نقل کرده‌اند و نوشته‌اند که دختر، پاسخ شوهر را به زبان رایج وقت داده که چون نمونه‌ای است، از زبان پهلوی رایج آن دوره عیناً آورده می‌شود:

«جاوید فرخ خسرو خدای انوشه دل جاوید. اوج بامدادان سفر دیدین، چشم افروج. اوج تابستان کتان و زمستان پرنیان پوشین تن افروج. و اوج سیر و انگسم خوردین دهن افروج» ۲. ... شوهر به همسرش پیشنهاد می‌کند که از او چیزی بخواهد. همسر پیشنهاد می‌کند که در کنار رود هراز شهری و یا آبادی بنام او ساخته شود. مورخان تبری نوشته‌اند که نام قبلی مورد نظر (پای دشت) بود. چون آب رود هراز بر آن سوار نمی‌شد، جای دیگری بنام (ماته) یا (آستانه سرا) را بنا نهادند و بنام همسر شاه نامیدند. چون همسر شاه (آمله) نام داشت، شهر بنام آمل نامیده شد. ۳. و آورده‌اند که (آمل) در لغت تبری به معنی (اهوش) باشد. (هوش) و (مل) بمعنی مرگ و (اهوش) یعنی مرگ مباد. ۴. بهر حال وجه تسمیه‌ای که مورد قبول اکثر محققین و باستانشناسان و مورخان می‌باشد این است که آمل از (آمارد) یا (آمرد) ریشه گرفته است. با آنکه در زبان فارسی این نام به ضم حرف (میم) تلفظ می‌شود، ولی تلفظ صحیح آن با فتح حرف (میم) باید باشد چنانکه مردم آمل در لهجه محلی (آمل) به فتح (میم) تلفظ می‌کنند.

افسانه دیگری که به آمل نسبت داده‌اند، موضوع تیراندازی (آرش کمانگیر) است. محل تیراندازی را به تفاوت آمل - کوههای رویان - دماوند هم آورده‌اند یکی از محققان، تیراندازی آرش را از یکی از نقاط تبرستان به جیحون دور از حقیقت دانسته است: ... «در داستانها آورده‌اند که پس از جنگ منوچهر با افراسیاب که با یکدیگر صلح کردند، آرش تیرانداز، پهلوان ایرانی، از آمل تیری انداخت که بر کرانه‌ی جیحون، یا رود آمویه، یا آموی فرود آمد و بدین گونه مرز میان ایران و توران معلوم شد. در این روایت آمل را شهر تبرستان یا مازندران تصور کرده‌اند و گفته‌اند، از مازندران

۱- تاریخ تبرستان جلد یکم، ابن اسفندیار، به تصحیح مرحوم اقبال ص ۴۲ صفحه ۱۳ به بعد. چاپخانه مجلس سال ۱۳۲۰ - همان ص ۷۰ از سطر ۱۶ به بعد.

۲- ابن اسفند - تاریخ تبرستان جلد یکم از ص ۶۲ (بنیاد شهر آمل) باختصار و تاریخ تبرستان و رویان و مازندران مرعشی از ص ۱۵ - در ذکر بنیاد آمل تا آخر با تلخیص.

۳- همان.

۴- همان، و ابن اسفندیار ص ۶۲.

تیری انداخت که در جیحون به زمین رسید. غافل از آنکه مراد از آمل، در این داستان، آمل مازندران نیست. چنانکه پیش از این هم اشاره رفت تا فتنه‌ی مغول شهر دیگری در شمال شرقی ایران قدیم، در ساحل غربی رود جیحون بوده است که آنرا نیز آمل می‌گفتند و ایرانیان به این شهر، مانند رود (آمو) و (آمویه) می‌گفتند اما تازیان برای امتیاز آن از آمل مازندران (آمل الشط) و (آمل الفازه) و (آمل زم) می‌گفتند، و تا رود جیحون یک میل مسافت داشته است و این شهر، بر سر راه (مرو) به (بخارا) بود و روبروی آن در آن سوی جیحون، شهر دیگری بنام (فریر) بوده است این شهر بزرگ گویا در فتنه‌ی مغول ویران شده است، و اینک در همان جا در کنار جیحون و بر سر گذاری، که در آن رود هست شهر دیگری است در ازبکستان شوروی که بنام (چهارجوی) معروفست، زیرا که در این شهر چهار رود هست که یکی از آنها رود آمویه است و سه رود دیگر از ملحقات جیحون در آنجا، به آن می‌رسند. این شهر آمل در ناحیه‌ی (زم) بوده است و به همین جهت، تازیان به آن (آمل زم) و (آمل المفازه) هم گفته‌اند بدان جهت است که در مفازه، یعنی دشت بی آب واقع بوده است. یعنی در کنار دشت معروف خاوران که اینک صحرای قراکول می‌نامند... پیداست که آرش می‌بایست از این جا تیری انداخته باشد، تا در یک میلی کنار جیحون فرود آید. قراین دیگری هم هست که قلمرو آریائی‌ان ایرانی از شمال شرقی به رود جیحون منتهی می‌شده است. به همین جهت در داستانها، در این مورد، جیحون را سرحد قلمرو پادشاهان داستانی دانسته‌اند». ۱. بهر حال آخرین معنی (آمله) اینست که (هرگز ترا مرگ در نیاید). ۲.

آبادیهائی در پیرامون شهرهای تبرستان

آبادیهائی که امروزه در پیرامون مختلف شهرهای تبرستان وجود دارند، هر یک بنا به موقعیت جغرافیائی خود و وقایع تاریخ، از آرامش یا ناآرامیهای آبادیهای همسایه، سهمی داشته‌اند و کم و بیش، از حوادث سیاسی و اقتصادی متأثر بودند. بیشتر این آبادیها، نامهایی از پارسی باستان و پهلوی داشته‌اند که با گذشت سده‌های زیاد، دچار تحریف و تغییر شده‌اند. اینک به چند آبادی می‌پردازیم که در دوران‌های دور، آوازه‌ی

۱- تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ ص ۱۴۷ از سطر ۴ تا سطر یک ص ۱۴۸ سال ۱۳۴۲، چاپ دانشگاه تهران.

۲- سفرنامه ملکوف، ایران و روسیه ص ۸۲۶ ترجمه و تصحیح آقای مسعود گلزاری انتشارات دادجو، سال ۱۳۶۴.

تاریخی هم داشته‌اند و اکنون بصورت (قریه) و (قصبه) و (روستا) وجود دارند. این چند آبادی نمونه‌ای از آبادیهای زیادی است که درباره آنها مطالعاتی شده، اگر خدا بخواهد و توفیق، رفیق آید منتشر خواهد شد.

دهستان

دهستان نام سرزمینی است که در جهت شرقی گرگان واقع بوده و وسعت آن در روزگاران گذشته، از رود (اترک) تا ترکستان روس، در کنار دریای مازندران می‌رسید. رود اترک، نواحی جنوب آنرا مشروب می‌کرد. این ناحیه بر اثر حملات و جنگهای پیاپی رو به ویرانی نهاد. قدمت تاریخی آن را، حتی پیش از دوران هخامنشیان نوشته‌اند «ولی از حوادثی که از آن دوران بر آن گذشته، مدارک کافی در دست نیست. ۲ این ناحیه در شمال آبسکون واقع، و در قرن چهارم هجری محل ترکان بوده است. مهمترین آبادی دهستان، محلی بود بنام (آخور) یا (آقر) که مرکز ۲۴ آبادی محسوب می‌شد. طبری، آنرا از نواحی جرجان (گرگان) آورد. اصطخری، ابن حوقل و یاقوت حموی و دیگر مورخان اسلامی، هر یک مطالب مشابهی از نظر جغرافیائی طبیعی آورده‌اند... در انتخابات البهیة آمده است که: (در این ناحیت جرجان ثغری است که آنرا دهستان خوانند. جای پر نعمت، و از ثغور غزیه، و از خوارزم، ترکان آنجا آیند)... ابوالفداء در انتخابات البهیة آورده است: (... دهستان مدینه مشهور مازندران، بناء عبدالله بن طاهر و معناه با الفارسیه موضع القری و هی بین جرجان و خوارزم)» ۳ امروزه ویرانه‌های رباط دهستان بنام (مشهد مصریان) معروف است. ۴ آنچه در بالا آمده مختصری است از توضیحات نویسندگان در زمینه جغرافیائی، آب و هوا، زمین و زراعت و میوه و باغات اینک به وقایع تاریخی و مصایب و ویرانی که بر آن وارد شده به دو مورد اشاره می‌شود: «... یزید بن مهلب به روزگار خلافت سلیمان عبدالملک (۹۸-۱۰۰ هجری قمری) از خراسان، آهنگ گرگان و تبرستان نمود. چون به مرز گرگان رسید مشامش بدبو

۱- تاریخ تبرستان پیش از اسلام، اردشیر برزگر ص ۱۲۸ سطر ۱۹.

۲- همان، ماخوذ از ص ۱۲۹.

۳- همان.

۴- سفرنامه مولکونف ص ۲۹۶، سطر ۶ و ۷ ترجمه.

شد، سبب پرسید. گفتند در این جا (صول ترک) ۱ با (قتیه) جنگید و بسیاری از سپاهیان را کشت و این بوی از خون مانده گندیده‌ی ایشان است. یزید با (صول) یک روز جنگید، آنگاه سازش نمود و پیمان بست و گرگان را به تصرف درآورد و پس از آن به دهستان رفت و از چپاول آن مرز و بوم، زر و سیم گزافی فراهم کرد و کارهایی که تا آن تاریخ انجام داد به پیشگاه سلیمان خلیفه‌ی اموی گزارش داد... یزید بن مهلب پس از گرفتن وجه از اسپهبد تبرستان، به وساطت (حیان) نام، به گرگان مراجعت و اسیران تبری را آزاد. چون شنید که مردم گرگان به تحریک اسپهبد، پنجاه تن از خویشان او را به قتل رسانیدند، سوگند یاد کرد که به انتقام خون پنجاه تن از خویشان خود، از گرگانیان چندان بکشد، تا از جریان خونشان برای آرد کردن یک وعده غذای خود از گندم، آسیابی بگرداند و ندانست که آن کار نشدنی است. پس دست به کشتار زد. اما هرچه کشت گره سوگندش گشوده نشد. (نهبید) نامی که از سران گروه معروف به (نهابده)، و از عمال گرگان بود، از کشتار بیرحمانه یزید سخت برآشفته و به یزید پیام فرستاد که اگر دست از کشتار بردارد و کسی را نیازارد، گره سوگند را بگشاید و آرد یکروز غذای ویرا از گندم در آسیاب فراهم آورد. یزید ابن مهلب پذیرفت. نهبید آب آسیاب را با خون کشتگان بیامیخت و پیمان یزید را به پایان رسانید ۲. اما نام دهستان:

دهستان نام خود را از قومی بنام داهه گرفته است. (داهه) یا (داسه) نام قبیله‌ای بود ساکن، در نواحی شرقی و شمالی گرگان و به عنوان قومی ستیزه گر خونخوار و به صفت اهریمنی موصوف بودند. در آن ناحیه کارشان صحراگردی و غارتگری بود و سرزمین به مناسبت حضورشان، به دهستان موصوف شد. «این قوم که در مشرق دریای خزر می‌زیستند ابتدا با قبایل پارتی در یک جا سکونت داشته‌اند و بعدها قبایل پارتی از آنها جدا شد» ۳ و بنابه نوشته‌ی تاریخ ایران باستان «چنین بنظر می‌آید، که اینها سکائی بوده‌اند، زیرا طایفه‌ای از سکاهای، که در شمال گرگان و در ساحل جنوب شرقی دریای خزر سکنی داشتند، موسوم به (داه) یا به زبان اوستائی (داا) بودند. و بودن طایفه سکائی در پارس می‌رساند، که استیلای قوم سکاهای در شمال شرقی ایران دامنه ممتدی داشته و تا

۱- مرحوم سعید نفیسی، فارسی آن کلمه‌ی (صول) را، (چول) مرقوم فرمودند، جلد دوم تاریخ اجتماعی ایران ص ۱۰ سطر ۷.

۲- تاریخ بیهقی، نقل به اختصار از صفحات ۵۵ و ۵۴ تاریخ مازندران اسماعیل مهجوری جلد اول.

۳- تاریخ ایران زمین، آقای دکتر محمدجواد مشکور ص ۶۱ سطرهای ۱۰ و ۱۱، انتشارات اشراقی، چاپ دوم سال ۱۳۶۳.

حدود پارس هم این دامنه کشیده بود»^۱ و همین قوم بودند که: «کوروش پس از جنگهای متمادی با این قوم نیمه وحشی کرد، زخم برداشته و بمرد (۵۲۹ ق.م.). ایرانیان پیکر بی جان او را با خو به پارس آورده و در پاسارگاد، در مقبره ای که امروز آرامگاه کوروش خوانده می شود، به خاک سپردند، و هنوز سنگنبشته ای به خط میخی پارسی باستان، در کنار مجسمه ی آن پادشاه در پاسارگاد وجود دارد که بر آن نوشته شده: منم کوروش، شاه هخامنش»^۲.

«کلمه ی (داهه) در لغت (سانسکریت) به معنی قبیله دشمن که دارای صفت اهریمنی می باشند، آمده است. (داسا) و (داهها) نیز به همین معنی است و از لغات سانسکریت است. مرحوم پورداود، کلمه ی (دَس = dasa) یا (دسیو = dasiv) را (دشمن) معنی فرمودند»^۳.

در فارسی باستان بنام قبیله های سوارکار شرق دریای خزر شناخته شده بودند و بهر ترتیب ریشه ای از نام دهستان بدست آمده است. دهستان دورانی مرکز حکمرانی خاندان اسپهبد پهلوی بوده است: «در دوران ساسانیان، خانواده ی اسپهبد پهلوی، یکی از هفت دودمان ساسانیان، مدتی در دهستان و در دوران اسلامی در تبرستان حکمرانی داشتند و بنام (اسپهبدان) سلسله مخصوصی تشکیل دادند. سپس در نتیجه وصلت با خاندان قارن یکی شدند»^۴.

سواد کوه

از بخشهای حساس تبرستان سواد کوه می باشد که از نظر سوق الجیشی بسیار مهم بوده و در این زمینه شواهد تاریخی فراوان و روایات زیادی در تاریخهای محلی آمده است که می توان به عنوان نمونه، به یورش اسکندر و گرفتاری سربازانش در جنگلها، و دفاع اسپهبدان باوندی، از تبرستان در قبال تهاجمات قبایل دیگر اشاره کرد. دژهای استوار در گوشه و کنار حساس آن برپا بود، که نام آنها در نوشته های مورخان و جهانگردان

۱ - تاریخ ایران باستان، جلد اول، مرحوم حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، ص ۲۲۷ از سطر ۲۱ به بعد انتشارات ابن سینا، چاپ دوم ۱۳۳۱.

۲ - تاریخ ایران زمین، آقای دکتر مشکور، ص ۲۸ از سطر ۱۵ به بعد.

۳ - آناهیتا مرحوم پورداود، ص ۱۲۱، سطر ۵، به کوشش آقای مرتضی گرجی، انتشارات امیرکبیر، سال ۱۳۴۳.

۴ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، مرحوم سعید نفیسی، ص ۲ از سطر ۱۸ به بعد.

اسلامی آمده، و هنوز نه تنها در تاریخ بلکه بر سر زبانها، و معروف عموم می باشد. از آنها است دژ معروف (استوناوند)، در دامنه‌ی دماوند، و دژ (کولا) در سوادکوه و دیگر دژها.

همین موقعیت‌های جغرافیائی بود که ورود اعراب را تا (۱۵۰) سال پس از هجرت نبوی به تاخیر انداخت و سنگر سنگین بازماندگان ساسانیان بحساب می آمد.

اگر یزدگرد سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی، به توصیه و سفارش (باو) تن درمی داد و به تبرستان می رفت، شاید با بهره گیری از استحکامات کوهستانی و نیروی انسانی، اقدامات تدافعی را در قبال لشکریان اعراب بیشتر، و آرزوی دیرپائی شاهنشاهی خاندان ساسانی را برای خود و دودمان خود، برآورده می کرد.

حکمرانان این نواحی از خاندان و بازماندگان ساسانی مقیم همین نواحی انتخاب می شدند و تقریباً حکومت در خاندانشان ارثی بود. لقبی که برای آنان انتخاب می شد (اسپهبد) و یا بندرت (شاه) بود. و در راس این شاهان و اسپهبدان محلی، شاهنشاه یا شاه شاهان قرار داشت. اسپهبدان، یا شاهان محلی، کوهستانها را در اختیار داشتند. این کوهستانها در هر ناحیه‌ای بنامی موسوم بود. سوادکوه قسمتی از این کوهستانها به شمار می رود، که در ناحیت کوهستانی بزرگ دیگری، بنام (قارن کوه) قرار دارد. بنا به نوشته‌های مورخان اسلامی و تبرستانی آنرا (جبال قارن)، و شاهان محلی را (ملوک الجبال) می نامیدند. (قارن) یا (کارن) هم نام کوچکترین فرزند، اسپهبد (سوخرای کارن پهلوی) بود که به فرمان انوشروان پسر قباد، پادشاه ساسانی، با عنوان اسپهبدی به حکومت: آمل، لپور، پریم (فریم) رسیده بود. مجموع این نواحی به امیدواره کوه و سوادکوه معروف بوده و در دوره‌ی اسلامی قارن کوه نوشته‌اند.^۱

در کتاب حدودالعالم که در قرن چهارم هجری (۳۷۲ هجری قمری) نوشته شده چنین آمده است: «... کوه قارن ناحیتی است آبادان، و بیشتر مردم وی، گبرکانند، و از روزگار مسلمانی، باز پادشاهی این ناحیت اندر فرزندان (باو) است.»^۲ نویسندگان تبریی آورده اند: «وندای امیدوارکوه (امه یارکوه- در لهجه کنونی)، و لفور (لپور کنونی) و

۱- تاریخ تبرستان پیش از اسلام بزرگتر از ص ۳۸ آخرین سطر به بعد، به نقل از ابن اسفندیار، اولیاءاله آملی و مرعشی و با تلخیص.

۲- همان.

سواد کوه را، (کوه قارن) خوانند»^۱.

سواد کوه از طرف شمال به شهرهای بابل و ساری، و از طرف جنوب به کوه شروین (به لهجه محلی شلفین که در راستای سواد کوه جای دارد)، و از طرف مشرق به دودانگهی هزارجریب، و از ناحیه‌ی مغرب به (بند پی) محدود می‌باشد.

اینک پرسش ما اینست که ریشه‌ی نام سواد کوه چیست و گذشتگان درباره‌ی پیدائی و وجه تسمیه آن، در نوشته‌های خود چه آورده‌اند.

اعتمادالسلطنه، در مرآت‌البلدان چنین آورده‌اند... «در نقطه‌ی جنوب شرقی (چرات)، کوهی است موسوم به (سوات) و از قرار تقریر اهالی بلد، وجه تسمیه‌ی این محال، به سواد کوه همین است، یعنی (سواته کوه) بوده است» مرحوم اعتمادالسلطنه، با (اعتماد به تقریر) بومیان، در کتاب خود، از ریشه و معنی لغوی (سوات) سخنی به میان نیاورده‌اند. اگر کوهی بلند به نام (سوات)، در نزدیکی چرات بوده، سندی برای تعمیم این نام به همه‌ی سلسله کوههای بزرگی نمی‌تواند باشد. سواد کوهی که تقریباً، یکسوم نواحی جنوبی تبرستان را پوشانیده، نام خود را از این گوشه نباید گرفته باشد. به علاوه چون اسمی بی‌معنی نیست، معنی چه بوده است؟

این ناحیه، بنا به نظر عده‌ای از محققین، در روزگاری که (سوات) نامیده می‌شد، موقعیتی داشت، که با تمهید و تعبیری به چنین نام نامزد شد: «ناحیه پدشخوار گر، یا پدشخوار گر، همان ناحیه سواد کوه امروز باشد، زیرا که کلمه‌ی پدشخوار گر که در دوره ساسانیان معمول بوده است، در دوره‌ی اسلامی کم کم به (فرشوات) و (فرشواتکوه) تبدیل شد و سپس (فر) از آغاز آن افتاده و در زبان مردم (شواتکوه) و (سواته کوه) و سپس سواد کوه شده است.^۲

چنین بنظر می‌رسد که (سوات کوه) یا (سواد کوه) تحریف شده‌ی (سات کوه) باشد. چه جزء (سات = ساد) در لهجه تبری به معنی صاف، ساده، هموار و گسترده می‌باشد، و به معانی: ساده، پاک، یکدست و تهی از پوشش و زواید، بکار گرفته می‌شود و هنوز هم اصطلاح (ساته کوه)، در کوهپایه‌ها، بین معمرین معروف است. نام (سواد کوه) ریشه در معنی همین لغت دارد. حالت ظاهری بیشتر نقاط سواد کوه، با همین مفهوم (تهی از پوشش) مطابقت دارد زیرا فقط دامنه‌های شمالی کوهها، پوشیده از

۱- همان.

۲- تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم (از انقراض ساسانیان به بعد)، مرحوم سعید نفیسی، ص ۱۶، چاپ دانشگاه سال ۱۳۴۲.

جنگل های انبوه است. اما در دامنه های جنوبی، بندرت درختهایی با فاصله های زیاد، آنهم با قدی کوتاه یافت می شود. این نام را در تاریخها به صورت (سواد کوه) و (سات کوه) هم نوشته اند، که حرف (ت) تبدیل به حرف (دال) شده و این تبدیل هم در فارسی معمول و متداول می باشد. با این تمهید می توان چنین نتیجه گرفت که این نام در نخستین بار (ساته کوه) = یا کوهی عاری از آرایش و تهی از پوشش بوده است. «کلمه (ساد) را هم به معنی (ساده) و دشت و صحرا، جایی که صاف و هموار باشد هم آورده اند. ۱.

اینکه چرا (سات کوه) یا (ساده کوه) را، در نوشته ها و در محاورات، (سواد کوه) آورده اند، بنظر می رسد، گذشته از کثرت تلفظ، نتیجه نوعی تحولات اداری، در تنظیم اسناد رسمی و دولتی بود. و بعلاوه، تحولات اقتصادی هم، که ضرورت تحدید مالکیت و تعیین نام ملک را در اسناد و طومارها، ایجاب می کرد، خود محملی برای این تبدیل بوده است چه به تصور اینکه جزء (سات) یا (ساد)، مفید معنایی نیست، لغتی مرادف آن به صورت (سواد) انتخاب کردند و در طومارها و اسناد نوشته اند و نتیجه اینکه کلمه (سواد) جانشین (ساد) یا (سات) شد. دیگر اینکه، لغت (سات) را به معنی (پرداخت) و (آرایش) هم آورده اند. در فارسی: ساخت، ساختن، در پهلوی (ساختن) و در اوستائی به صورت (سَک = Sak) آمده، که همه به معنی: ساخته، پرداخته، آرایش، صاف و هموار می باشد. ۲. اما (سواد) در لغت به معنی (دورنما) یا (نما و سایه) می باشد و کلمه ای است عربی که در دوران اسلامی معمول شد و می دانیم که زبان و لغات عربی، در تبرستان حداقل یک قرن و نیم بعد از هجرت نبی اکرم رایج شده است و بی گمان این کوه در دوران پیش از اسلام هم بی نام نبود و در زبان رایج (وقت)، (پهلوی)، نامی داشت که باید همان (سات کوه) یا (ساد کوه) بوده باشد.

فرض دیگر که شاید، نزدیک به قبول ذهن باشد اینست که:

کلمه (ستون پات = Stōn Pāt) در لغت پهلوی از دو جزء (ستون = Stōn) و

۱ - فرهنگ جهانگیری به تصحیح آقای دکتر رحیم عیفی ص ۳۵۵ و ص ۳۵۶، جلد اول، چاپ دوم سال ۱۳۵۱.

۲ - ایران کوده جزوه ی شماره ۹، واژه نامه تبری از متن نصاب طبری که در زمان محمدشاه قاجار بنظم درآمد، از آقای دکتر صادق کیا، ص ۳۲، سطر ۱۷ که این بیت را به عنوان شاهد آورده است: «(سات) آرایش و، عروس (عاروس)، خاله (مرخا) و عمه دان (پرخا)» و در ص ۱۳۷ همین واژه نامه چنین آمده است: سات: آرایش، فارسی: ساخت، ساز، ساختن، ورساختن. پهلوی: ساختن، اوستائی: سک-ساختن.

(پات = Pāt) تشکیل شد. جزء اول به معنی پایه و ستون، و جزء (پات)، با تبدیل (پ) به (واو)، و حرف (تا) به (دال)، بدواً به صورت (ستونوات) و بعدها به ترتیب به صورتهای: (ستووات) و (ستوواد) و (سوات) و بالاخره (سواد)، ه پیشوند کوه شده و آن را سواد کوه ساخت، و همین (سوات) در ناحیه (چرات) است که مورد توجه مرحوم اعتمادالسلطنه واقع شده بود نظیر این نام، استوناوند است که دژ سه هزارساله‌ی پای دماوند می‌باشد و خود کلمه (چرات) هم به معنای چراگاه و مرتع و... باید باشد. «سواد عربی است و هر شهر و مدینه بزرگ گویند عموماً مکه معظمه را خصوصاً»^۱. بهرحال (سات کوه) با توضیحی که داده شد، کوهی را نشان می‌دهد که ساده یا سائیده و یا عاری از زواید و آرایش بوده باشد و «نیز (ساد) به معنی ساده است که در مقابل منقش باشد»^۲.

;fn 5,6

ساسی کلوم = Sāsi Clōm

ساسی کلوم که درباره‌ی وجه تسمیه‌ی آن سخن خواهیم گفت، ناحیه‌ی بزرگی است در جنوب غربی شهر فعلی بابل، مشتمل بر ۱۵ قریه، و محلی است وسیع، دارای کشتزارهای فراوان، و مردمی زحمت کش و آرام که در طول تاریخ، بخصوص در دوران حکومت سادات در تبرستان، محل نزاع و کشمکشها، قتل و قتال بود. در ین ناحیه، دشت وسیعی است بنام دشت قارن که محل درگیریهای سادات علوی بود... «سید مرتضی چون بسوی مقصود (منظور آمل است) رفت، در دشت قارن آباد ساسی کلام با سید کمال الدین و سیدظهیرالدین روبرو شد، جنگ کرد، ولی ناچار بگریز شد. سیدان مزبور، پس از پیروزی، با سپاهی بیش از هفت هزار تن از راه مشهد سر (بابلسر فعلی) و بالاتجن بسوی ساری آمدند و...»^۳.

اکنون به بررسی (ساسی کلوم) و دو جزء آن (ساسی) و (کلوم) می‌پردازیم و

۱ - برهان قاطع، به تصحیح آقای محمد عباسی.

۲ - همان ص ۶۰۶.

۳ - تاریخ تبرستان و رویان و مازندران، سیدظهیرالدین مرعشی، به تصحیح آقای محمد حسین تسبیحی ص ۲۹۳، نقل به تلخیص و همین تاریخ به اهتمام آقای عباس شایان ص ۳۶۰ از سطر ۴ به بعد نقل به اختصار.

مطالبی خواهیم داشت، در زمینه‌ای که سبب نامگذاری یکی از نواحی بابل به این نام بوده است.

پیش از بررسی، اشاره‌ای به این نکته ضروری است، که اصل کلمه را در نوشته‌ها به صورت (ساسی کلام) می‌نویسند که بنظر متناسب با مفهوم واقعی و ریشه‌ای نام محل نیست.

ساسی کلام، از دو جزء: (ساسی = ساس) و (کلام) تشکیل شده است. جزء (ساس) یا (ساسی) در لغت بمعنای، (گدا) و (گدائی) آمده است. ۱- جزء (کلام) جمع کلمه می‌باشد، که اگر بخواهیم یکجا و به صورت (ساسی کلام) معنی کنیم، چیزی جز (گدائی کلام) افاده نمی‌کند، و انتساب ساسی کلام، با همین مفهوم، به سرزمین یا ناحیه‌ای مقبول ذهن نیست، زیرا مفهوم و معنی و حالت قید مکانی را نشان نمی‌دهد.

گمان می‌رود، جزء دوم (ساسی کلام) باید به صورت (کلوم) باشد، همانگونه که در روستاهای تبرستان تلفظ می‌شود. چه در لهجه روستاها که خارج از لهجه‌های عمومی تبری نیست، به معنی اخص کلمه، به (آغل) گوسفندان و گاو و خران و اسبان بکار گرفته می‌شود. اما، معنی مجازی آن که در این ناحیه و جاهای دیگر مصداق پیدا می‌کند: محوطه، محدوده پناهگاه و محصوره و نظایر آن می‌باشد، و مشتقات کلمه‌ی (کلوم)، و یا صورتهای دیگر آنرا، تا آنجا که بیاد دارم عبارتند از: ۱- (کَلِه = Kalé)، ۲- (کاله = Kalé)، ۳- (کیله = Kilé)، ۴- (کلوم = Klōm)، ۵- (کلا = Klā)، ۶- (بازهم، کیله = Kilé)، ۷- (کلی = Kli)، که همه، دلالت بر قید مکان دارد. و اینک معنی هر یک را، به ترتیبی که نوشته شده می‌آوریم:

۱- کَلِه = Kalé به فتح اول و کسر دوم و سکون سوم همان اجاق است که در دهات به صورت محوطه‌ی متناسب با وسعت آشپزخانه، و یا در حیاط خانه، آنهم در موارد خاص مانند: عروسی، سوگواری، روضه‌خوانی و نظایر آن برپا می‌شود.

۲- کاله = Kalé محوطه و محصوره‌ای، در خارج از خانه‌های محل، که مفهوم صحرا را می‌توان به آن اطلاق کرد.

۳- کیله = Kilé عبارت از جوی آب که به مزارع هدایت می‌شود.

۴- کلوم = Klōm همان محدوده‌ای است، که به چهارپایان اختصاص داد.

۵- کیله = Kilé یا (کیل)، ظرفی است چوبی، به شکل هندسی استوانه و با ظرفیتی معین، که واحد اندازه‌گیری و توزین غلات می‌باشد.

۶- کلا = klā کوتاه شده‌ی کلات به معنی (دژ) یا (قلعه) بوده و شامل محدوده‌ای زیاد نیست.

۷- کلی = Kli یا کُلی = Kōli (به تفاوت لهجه‌های محلی)، آشیان ماکیان، که آنهم قید مکان و دربرگیرنده‌ی محدوده‌ای بیش نیست.

باتوجه به مواردی که فوقاً اشاره شد، جزء دوم کلمه‌ی مرکب (ساسی کلام) باید (کلام) باشد نه (کلام) و هم‌ریشه با نظایری است که آورده شد. (ساسی کلام) بجائی گفته می‌شود که محل تجمع (ساسی)ها باشد.

اینکه (ساسی کلام) از کجا آمده و چگونه ساخته و نام این محل در تبرستان به آن موصوف شده، جای بحث باقی است: «... بیهقی که در آغاز قرن چهارم هجری می‌زیست، در باب (گدائی = ساسی)، داستانهای از جاحظ نقل فرمود ولی باید گفت که در هیچ زمان، این حرفه مانند دوره‌ی سلاطین آل بویه شایع نبوده است و انتشار نداشت که زبانزد مردم شده بود. مثلاً بدیع الزمان همدانی در داستانهای کوتاهی، که مقامات او را تشکیل می‌دهد، حال گدایان را تشریح نموده و لغات و اصطلاحات مخصوص آنان را، مانند (ابودلف) بیان کرد و مباحثات دارد که چهارصد مقامه (مجلس) در وصف گدایان نوشته است (رسائل بدیع الزمان همدانی صفحات ۳۸۹-۳۹۰) ولی اکنون بیش از پنجاه مقام یا مجلس وی در دست نیست...»^۱ «وی در رساله‌ای که به عنوان یکی از قضات نوشته می‌گوید: خدا قاضی را توفیق دهد. مثل من، مثل مردی از گدایان مشک بدوش مسجد گرد است»^۲ داستان دیگری در باب انتساب این طایفه‌ی (ساس) به سلسله شاهان ساسانی هم آورده‌اند: «در باب انتساب این طایفه به ساسان، داستانهای مختلف نقل می‌کنند. بعضی گفته‌اند، بهمن ابن اسفندیار، با دختر خود (همای) ازدواج کرد و ولیعهدی خود را نیز به (همای) که دختر، و درعین حال همسر او بود تفویض کرد و به همین مناسبت، ساسان که پسر و هم برادر همای بود، سر به کوه و بیابان گذاشت، و با همیاری، همانند خود، روانه‌ی دیار غربت شد. و با گدائی و دزدی و اعمال منافی اخلاق، امرار معاش می‌کرد، و فرزندان این دسته بنام (بنی ساسان) یا (بنی ساسی) در

۱- سفرنامه ابودلف در ایران، ترجمه آقای ابوالفضل طباطبائی، نقل از صفحه شش مقدمه‌ی مترجم سطر ۱۶ به بعد و زیرنویس شماره ۶ همان صفحه، انتشارات فرهنگ ایران زمین، چاپخانه بهمن سال ۱۳۴۲.

۲- همان. ص ۶، آخرین سطر. در زیرنوشت شماره ۷ همین صفحه آمده است: رسایل بدیع الزمان همدانی ص ۲۴۱: (اصحاب الجواب و المحراب گدایانی بودند که مشک بدوش در مساجد می‌گشتند و گدائی می‌کردند).

سراسر اقلیم دوران خود پراکنده شدند. عده‌ای نیز گفته‌اند، اسفندیار، پدر ساسان، هنگام وفات، سلطنت را به دختر خود واگذار کرد و ساسان از ادعای تاج و تخت گذشت و به چوپانی پرداخت. از این رو هر گدائی خود را به او نسبت می‌دهد.^{۱۰} و (داستان دیگر حکایت دارد که ساسان یکی از پادشاهان ایران بود، که با دارا جنگید و شکست خورد و سپس همه‌ی دارائی او بغارت رفت و بی‌چیز شد و به دوره گردی و گدائی پرداخت، و از این رو، گدایان را بنی ساسان خوانده‌اند... و اما به نظر امام شیخ محمد عبده: (... ساسانی و ساسان و کلمات مانند آن که برای تحقیر ساسان، بزرگ خاندان گدایان بکار رفته، فقط پس از زوال حکومت ساسانی که موسس آن اردشیر بابک بود، این معنی را به خود گرفت... و پس از آنکه، اسلام، حکومت ساسانیان را از میان برد، افرادی از این خاندان باقی ماندند، که جوانان مسلمان آنرا تحقیر می‌کردند، و از نزد خود میرانند و به عنوان پدران‌شان می‌خواندند. و چون به خاندان نجیب و شریف سلطنتی بستگی داشتند، این انتساب شکل حقارت آمیزی بخود گرفته بود، و مورد اهانت و ناسزاگوئی مردم واقع شده بودند. اما شهرت دادن این نام به وضع اهانت آمیز، علاوه بر آنکه ناشی از پیروزی یک قوم غالب بر ملت مغلوب بود، یک هدف سیاسی نیز در برداشت و آن این بود، که هیچگونه نام و نشانی از عظمت و شوکت حکومت ساسانی حتی بر زبانها باقی نماند. و هرگاه چیزی از ایشان بخاطر مردم برسد، آنرا اهانت آور، که مخصوص مردم فرومایه و گدا می‌باشد تلقی کنند. این امر هم با گذشت زمان فراموش شد و فقط کلمه‌ی ساسان برای گدایان که پست‌ترین طبقه‌ی مردم بشمارند، بکار رفت... اما آنچه مسلم است، اینست که در زبان فارسی، (ساس) و (ساسی) به معنای (گدا) آمده و ارتباطی با ساسانیان ندارد و جمع آنها (ساسان) و ساسیان است. از همین رو اعراب، به طایفه‌ای از گدایان (بنی ساسان) گفته‌اند و دانشمندان وادبای ایرانی مانند، بدیع الزمان همدانی، عبدالملک ثعالبی نیشابوری، و صاحب ابن عباد، و دیگران نیز همین اصطلاح و عنوان را بدون ابراز تعصب ملی پذیرفته و به کار برده‌اند و در تایید این نظر بشعر سنائی غزنوی اکتفا می‌کنیم که می‌گوید:

خاکپاشان دگرند و بادپیمایان دگر کی توان مر ساسیان را تخم ساسان داشتن
ابودلف نیز، خود در سلک (ساسیان)، و در خدمت صاحب ابن عباد بود، و اشعاری در زمینه‌ی تفاخر به گدائی سروده که صاحب ابن عباد آنها را بخاطر می‌سپرد.

۱- سفرنامه ابودلف، ترجمه آقای ابوالفضل طباطبائی، تلخیص از صفحات ۶ و ۷ مقدمه به قلم آقای ابوالفضل طباطبائی.

بهر حال باتوجه به مراتبی که آورده شد، می‌توان چنین نتیجه گرفت که این گدایان و اعقاب آنان به پیروی از مرام و نوع راه گذران زندگی، به سبب کثرت اتباع، در نقاط مختلف پراکنده شده بودند، و ناحیه‌ی جنوب غربی بابل فعلی نیز از این فرقه و این نام، برکنار نماند. و بنام (ساسی کلوم) با ۱۵ قریه، بیادگار وجود دارد. اگر این فرضیه‌ها مورد قبول باشد، شاید بتوان، ساکنان خوب فعلی آنجا را از اعقاب آنان دانست.

تلاجی کلا = Tlāji Kolā

این آبادی در جنوب شهر بابل، میان دهی بنام (درون کلا)، و دهی دیگر، بنام (گنج افروز) فعلی واقع شده، و در تاریخها، و نوشته‌های متقدمان، به صورت‌های: (تریجه، ترنجه، تورانجی، توجی) (ابن حوقل ص ۱۲۶، به تصحیح آقای دکتر منوچهر ستوده)، و ترجی، تریجی، توریچه (رابینو، استراباد و مازندران ص ۱۷۶) و... آمده است. ولی با همه‌ی گوناگونی تلفظ کلمه، در توصیف آن، از نظر جغرافیائی متفق‌الرأی می‌باشند. این آبادی را از کهن‌ترین شهرهای تبرستان دوره‌ی ساسانی نوشته‌اند. ابن اسفندیار در تاریخ تبرستان (تورانجیر) نوشت. ۱. مقدسی این نام را ترنجی (بادرنگ) آورده است. ۲. نویسنده گمنام کتاب حدود العالم من المشرق و المغرب چنین آورده است: «ترجی شهرست آبادان و قدیمیترین شهرست اندر تبرستان». ۳. این کتاب در قرن چهارم هجری قمری نوشته شد. قدمت این آبادی را که مسبوق به پیش از دوره‌ی آن بوده، تأیید می‌کند. پس در زمان حیات نویسنده‌ی کتاب معروفیتی داشت، که از نظر نویسنده بدور نمانده بود. یاقوت حموی و نیز اصطخری در کتابهای خود، ضمن برشماری شهرهای تبرستان، نام این آبادی را (تریجی) نوشته‌اند و نوشته‌هایشان مربوط به قرون سوم و چهارم هجری قمری است. (ابن رُسته) نام این ناحیه را (تُرَنجَه) نوشت. ۴. این ناحیه در دورانی راه ارتباط آمل به ساری هم بود.

نام امروزی آبادی مزبور (ابوالحسن کلای تژیر) و معروف می‌باشد: «ابوالحسن

- ۱ - تاریخ تبرستان، ابن اسفندیار، جلد یکم ص ۷۳، سطر ۶ به تصحیح مرحوم اقبال.
- ۲ - احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، مقدسی، ترجمه آقای دکتر علینقی منزوی، بخش اول، ص ۷۳ سطر ۱ و بخش دوم ص ۵۵۱ سطر ۱۴، چاپ مولفان و مترجمان سال ۱۳۶۱.
- ۳ - حدود العالم، به تصحیح آقای دکتر منوچهر ستوده ص ۱۴۵ سطر ۸، چاپ دانشگاه سال ۱۳۴۰.
- ۴ - علائق النفیسه ابن رسته به تصحیح آقای دکتر حسین قره‌چانلو ص ۱۷۶ سطر ۱۰.

تثیری، از نزدیکان دربار اسپهبد رستم شاه غازی یکم باوند ملقب به نصیرالدوله، پادشاه تبرستان بود (۵۳۶-۵۶۰ هجری قمری) و از طرف اسپهبد رستم شاه غازی نصیرالدوله سمت نمایندگی در بند قفقاز داشت.^۱

ابن اسفندیار در تاریخ خود، وجه تسمیه‌ای برای (تریجه) یا (تریجی) و انواع دیلگر نام این ناحیه آورده است: «اشتقاق نام آن از (تورانجیر) است. به عهد فرخان بزرگ، با ترکان مصالحه رفت که ضریبه (خزینہ) بستانند و به تبرستان تعرض نرسانند. چون دو سال برآمد، در بندها، ومسالک (ممالک) را استوارها کردند، و به اداء ضریبه (خزینہ) و (اتاوه)، تهاون نموده و بعد تحصین مضایق و تمکین مداخل و مخارج ولایت، از هامون برخاسته، بموضعی که فیروزآباد گویند، بحد لغور باز شده و نشسته (نشسته)، ترکان چون خلاف وفا بدانستند، به تبرستان آمدند و، صول گفتند پادشاه را، بدین موضع که شهرت لشکرگاه ساخته و به هرطرف به غارت و تاراج تاختن می‌بردند تا شبی فرخان، بر سبیل شبیخون، تاختن بسرایشان آورد و ظفر یافت. صول را با جمله‌ی حشم ترک بکشتند، چنانکه پشته‌پشته از کشته بادید آمد و باقی که از لشکرگاه غایب بودند به کمینگاه گرفتار آمد و طمع ترکان از تبرستان قطع شد و این موضع را شهر ساختند، و (تورانجیر) نام نهادند.»^۲

چنین برمی‌آید که محل شکست تورانیان، در دامنه‌ی کوهی، و اصل کلمه هم، (توران گیر) = (جائی که تورانیان را گرفتار کرد و در خود فرو برد (به اصطلاح زمین گیر شدند))، بوده، که ابن اسفندیار معرب آنرا به صورت (تورانجیر)، آورده است. در لهجه تبری، هم اکنون کلمه‌ی (جر) یا (جیر)، به معنی: پائین، دامنه و... بکار برده می‌شود که معرب (گَر) می‌باشد. (گَر) نیز، به دامنه‌ها و سرایشی کوههای کم ارتفاع اطلاق می‌شود، که قابلیت کشت و زرع داشته باشد این نامگذاری بنابه روایت ابن اسفندیار، همزمان با تاریخی است، که فرخان بزرگ می‌زیست، درحالی که پیش از آن تاریخ بی‌تردید، بی‌نام نبوده است.

(تثیر) نام قدیمتر آن باید بوده باشد، چه به سبب همین قدمت بود که اسپهبد ابوالحسن تثیری در دوران اسپهبد رستم شاه غازی منسوب به آن ناحیه بود (در بالا به آن اشاره شد). باتوجه به ساختمان و تلفظ (تثیر) و (تجیر) و (ترجی) و سایر انواع نام (که در پیشتر از قول نویسندگان اسلامی آورده شد)، و مشابهت و تقارن ظاهری و لفظی،

۱ - تاریخ تبرستان پس از اسلام، اردشیر برزگر ص ۲۶ سطر ۱۳ به بعد.

۲ - تاریخ تبرستان جلد یکم، ابن اسفندیار به تصحیح مرحوم اقبال ص ۷۳.

چنین برمی آید که (تُریر)، در طول زمان و قرون، تحریف و تعریب شده و به صورت گوناگون درآمده است، که ابن اسفندیار هم (تورانجیر)، و نویسندگان دیگر، بگونه‌های مشابه، و حتی «از ترنج (بادرنگ) دانسته‌اند»^۱. مثلاً جایی که درخت ترنج دارد. اما (تُریر) باید در اصل (تُرائر) بوده باشد و تلفظ آن با آنچه که فوقاً آمده با تغییر جزئی برابر است. و از دو جزء (ترا) ی اوستائی، به معنی: (آنسوی) و (ماوراء) و (آنور)، و جزء (ریر) پارسی باستانی تشکیل شده است. (ریر)، مخفف (آریر) می‌باشد که در لغت پارسی باستانی به معنی: (تالاب) یا (آبگیر) جمع دو جزء به صورت (تُرائر) بمعنی (آنسوی) و (ماوراء) یا (آنور) تالاب و آبگیر خواهد بود. این نامگذاری که متناسب با وضع جغرافیائی محل در نظر گرفته شده، بی‌تردید بی‌توجه به وجود (تالاب) یا (آبگیر) یا (آب‌بندان) نبوده است.

همین کلمه‌ی دوجزئی (تُرائر)، بدو با (تبدیل) حرف (ژ) به (جیم)، تُراجیر شده و سپس به سبب کثرت تلفظ، حرفد (الف) نیز حذف و به (ترجیر) و بعدها به: ترجیه، ترجی، ترجی و... تغییر یافت. شاید همین اواخر حرف (ر) از جزء (ترا) به حرف (لام) تبدیل و به صورت (تلاجی) درآمد. چون آن ناحیه حالت قلعه و دژ نظامی داشت، پسوند (کلا) که به معنی قلعه می‌باشد به آن افزوده و (تلاجی‌کلا) شد که اکنون در روستاهای جنوب بابل به همین صورت تلفظ می‌شود، و به نظر می‌رسد، این آخرین منظور نام محل باشد که به دوران ما رسیده است. بهر حال فاصله زمان تطور (تُرائر) به (تلاجی) بیش از هزار سال می‌باشد. چون دژ نظامی بود، ابن اسفندیار در تاریخ خود نوشت که (مسلحه‌ای است با هزار و پانصد نفر به سرداری مسلم ابن خالد و هزار و پانصد نفر سپاهی، از سغد، خوارزم، نسا، و (باورد)^۲).

گنج افروز

روستای گنج افروز که در لهجه‌ی محلی (گنج‌روز) و به فتح حرف اول، تلفظ می‌شود، در ۸ تا ۹ کیلومتری جنوب شهرستان بابل واقع شده است این نام را در اسناد اداری و رسمی به صورت (گنج افروز) می‌نویسند، که همین تفاوت تلفظ، بنوعی گویای

۱ - تاریخ تبرستان پس از اسلام، اردشیر برزگر، ص ۲۶.

۲ - تاریخ تبرستان جلد یکم، ابن اسفندیار، باهتمام مرحوم اقبال ص ۱۸۰ سطر اول.

وجود ریشه‌ی قدیم‌تر می‌باشد، این نام را در اسناد تاریخ قرون ششم تا دوران ما، به صورتهای: گنجاوروز، گنجوروز، گنج‌اوروز، مشکن دیروز^۱، مشاطه کنج روز^۲، مشهد گنج افروز، آورده‌اند.

در کتاب تاریخ (خاندان مرعشی) نوشته‌ی میرتیمور، که ظاهراً در قرن یازدهم هجری قمری، و به عهد شاه اسماعیل ابن حیدر صفوی نوشته شده، بارها، و به مناسبت‌هایی، به صورت (گنج افروز) نام برده شد.^۳

ظهیرالدین مرعشی در تاریخ (تبرستان و رویان و مازندران)، و شیخ علی گیلانی در کتاب خود بنام (مازندران) و رابینو در کتاب (استرآباد و مازندران) و ملکونف در سفرنامه‌ی خود، همگی نام محل را (گنج افروز) نوشته‌اند. بعید بنظر می‌رسد که لغت (گنج افروز) تحریف شده‌ی (کنجروز) باشد چه از نظر آواشناسی تناسبی مشاهده نمی‌شود و از همین رو است که ما را به کلمه دیگری، که ریشه‌ی قدیمی و فراموش شده‌ای است متوجه می‌کند. نویسندگان تاریخهای محلی، از زمان استقرار خاندان مرعشی، اشاره به وقایع جنگی می‌کنند که با خاندان باوندیان، در هر گوشه و کنار تبرستان، برپا می‌شد. و به همین جهت در اکثر نقاط و آبادیهای وقت تبرستان، مراکز نظامی وجود داشت. این ناحیه که در فاصله بین ساری و آمل و از نواحی شهر (مامطیر سابق) بابل فعلی واقع شده، بنوبه خود، از مراکز نظامی و محل تمرکز ادوات جنگی بوده است. به عبارت دیگر انبار مهمات و خزانه آلات و تجهیزات محسوب می‌شد و بی‌تردید، برای شناخته شدن، نامی متناسب با موقعیت نظامی خود داشت که با اندک تغییر ظاهری، اما با حفظ مفهوم و معنای اولیه بما رسید، که به صورت (گنج افروز) در نوشته‌ها، و (کنج روز) در محاورات عمومی، درآمده است. در تبیین این زمینه بنظر می‌رسد که: نام اولیه‌ی آن محل (کنز اہزار روز) یا (کنزک اہزار روز) بوده به معنی، مرکز و خزانه‌ی آلات و ادوات و تجهیزات و مهمات جنگی. شاید قبول این نظر، در بدو امر، به سبب سنگینی تلفظ، دشوار باشد؛

۱- سفرنامه ملکونف، ص ۱۱۹، ترجمه و تصحیح، آقای مسعود گلزاری، انتشارات دادجو، سال ۱۳۶۴.

۲- همان ص ۱۱۸، (سیاحتگران خارجی به علت آشنا نبودن به فارسی و لهجه‌های محلی، در نقل و ثبت اسامی دچار اشتباهات فاحشی شده‌اند. ملکونف (مشهد گنج افروز) را یکی (مش کندیروز) و در جای دیگر (مشاطه کنج روز) نوشت).

۳- کتاب تاریخ خاندان مرعشی، میرتیمور، به تصحیح دکتر منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران چاپ سال ۱۳۵۳ شمسی چاپخانه (رز).

باتوجه به قرابتی که بین (کنج روز) و (کنز ابزار روز) از نظر ساختمان وجود دارد، دور از ذهن نیست و از اینگونه تبدیلهای، می‌توان به فراوانی دریافت. نام نخستین از سه جزء: (کنز) و (ابزار) و (روز) تشکیل شده بعدها جزء (کنز) را که به معنی (خزانه و مرکز) می‌باشد به صورت (گنج) و جزء دوم، یعنی جزء (ابزار) را به صورت (افزار) آورده‌اند و از ترکیب این جزء دوم و جزء سوم یعنی (افزار روز) هم، کلمه ساده‌تری به صورت (افروز) ساختند که مجموع همه اجزاء، پس از تبدیل و فشرده‌گی، به قالب (گنج افروز) آراسته و پرداخته شد. ولی شباهت و تجانس (کنج روز) و حروف آن را با اصل (کنز ابزار روز) نمی‌توان از نظر دور داشت. چه در این لغت جزء (کنج) همان (کنز) است که حروف (ز) و (جیم) به یکدیگر تبدیل شد و از این نوع تبادل در حروف فارسی بسیار است.

نکا

نکا، شهری که سر راه ساری به گرگان واقع شده، به سبب مجاورت با دهستان و گرگان از آسیب و آفات جنگ‌های که به وقوع می‌پیوست، به سهم خود برکنار نبود. این نام را به صورت (نیکاح) ۱ هم آورده‌اند و (نیکا) هم دیده شده است. در لهجه محلی به (کسر) حرف (نون) و حذف (ج) تلفظ می‌شود. موقعیت جغرافیائی ناحیه، سرزمینی را نشان می‌دهد که در امتداد و تقریباً در پائین دامنه‌های کوهستانها قرار گرفته است. این نام از دو جزء: [(né = نِ) یا (nāy = نی) یا (ni = نی)] و (ka = کا) تشکیل شده که جمع هر یک از ۳ حالت فرضی اول کلمه، با جزء دوم، نیاز به بررسی و تحلیل دارد:

- ۱- جمع (né = نِ) با جزء (کا) یعنی (نِ کا = نکا = nekā) به معنی شهر و آبادی کوهستانی یا جایی که در دامنه‌های راستای کوه واقع شده زیرا جزء (نِ) در لغت به معنی شهر و آبادی، و جزء (کا) نیز مخفف (کاف = قاف) یا کوه می‌باشد که نمونه‌های آن را می‌توان در نامهای (نشاپور) و (نهادند) دریافت. نشاپور از (نِ) و (شاپور) ساخته شده به معنی (شهر شاپور) و نهادند نیز به صورت (né = نِ) یا (نِ) و

۱- سفرنامه ملکونف ص ۱۰۴، آخرین سطر، ترجمه و تصحیح آقای مسعود گلزاری، چاپ اول، انتشارات دادجو و سال ۱۳۶۴.

(آوند) نشانگر (شهر آوند) باشد و ... (برهان قاطع، به تصحیح آقای محمد عباسی).

۲- در فرض دوم، جزء اول کلمه به صورت (نی = nay) می‌باشد که جمع آن با جزء (کا) نیکا، خواهد بود، چون جزء (نی) در این حالت به معنی خیزران هم آمده (برهان قاطع)، در جمع خود با (کا) = (کوه)، معنی زمین برآمده و شیب‌داری را افاده می‌کند، که در آن خیزران و نوعی (نی) می‌روید و معمولاً در محلی نمناک و مرطوب یا آبگیرها به عمل می‌آید.

۳- (نی = ni) که حالت سوم جزء اول است، در صورت جمع با جزء (کا)، به معنی دامنه و پائین کوه خواهد بود، چه (نی) در لغت، به معنای: فرو، زیر، پائین، دامنه، و جزء (کا) نیز مخفف (کاف) صورت دیگری از قاف و کوه می‌باشد. در چنین صورت: (نی + کا = نیکا = nikā) می‌توان دریافت که آبادی مورد بحث در دامنه‌ی کوهسار واقع می‌باشد. جزء (کا) مخفف (کاف = کوه) می‌باشد که معرب آن (قاف) و به صورت (کوف) بمعنی (تپه) خواهد بود، (فرهنگ پهلوی آقای فره‌وشی، برهان قاطع). معنی (کاف) را (شکاف) هم آورده‌اند: «کشاووز و آهنگر و پای‌باف، چون بیکار باشند سرشان بکاف» یعنی سرشان را بشکاف. این بیت بعنوان شاهد (از ابوشکور بلخی است در لغت نامه فرس اسدی) و به معنای (گذرگاه سخت) و ناهموار میان دو کوه و نیز (میان‌تهی) گرفته‌اند (فرهنگ نامهای اوستائی، جلد دوم ص ۹۷۵ سطر ۱۳ و ۱۴، ناشر سازمان فره‌وهر سال ۴۶).

در برهان قاطع آمده است که (کابل) به ضم ثالث شهری است میان کوه و (بُل) را هم به معنی بسیار آورده به این ترتیب شهری یا ناحیه‌ای است در میان کوههای بسیار و دو جزء (کا) و (بُل) هم به ترتیب، معانی (کوه) و (بسیار) خواهند داشت و ابهامی در معنی (کا) به (کوه) نخواهد بود و (بُل) را نیز در کلماتی نظیر (بوالهوس) و (بلکامه) می‌توان یافت که اینهم به ترتیب معانی، (بسیار هوس) و (بسیار کامه) خواهند داشت. اما ریشه دیگر یک‌ه برای (نکا) یا (نیکا): (همان نکا است و حرف (یا) که در قدیم بجای کسره بکار گرفته می‌شد حذف و به صورت کسره‌ی متداول دوران ما درآمد) فرض شد، نسبتی است که با (آناهیتا = ناهید) پیوند داده شد: «... یکی از هفت خانواده قدیمی ساسانی، یعنی نام خانواده هفتم، (آناهیت) بوده است... ابن قتیبه، این نام را به

صورت (اناهید) ضبط کرد. طبری، (نهکابند) و نیکابنده، و در ابن اسفندیار، (نهید) و در ارمنی (نهایت) آمده است. در روایات پیش از اسلام، یاد شده که اردشیر، (اناک) را که (نهند؟) بود تحریک کرد تا خسرو پادشاه ارمنستان را بقتل رسانید... بعد از اسلام، در تاریخ تبرستان (نهید) آمده است... (نهید) پیشوای قوم (شول) بوده است که بعد از اسلام به صورت (صول) درآمده و آنها در دهستان می زیستند... جمع نهید را (نهابده) نوشته اند... و طبری هم که (نهیکابنده) نوشت به معنی: (آنکه بنده و نجات یافته آناهیتا است، نی بُخت و...»^۱.

باتوجه به مفاد موارد فوق امکان پیوند (نکا یا نیکا) به (آناهیتا) یا (نهیکا) ی طبری، به مفهوم (سرزمین آناهیتا) موجود شد. کوه و دامنه‌ای که جایگاه آناهیتا بود. اگر آنچنان که آورده‌اند (نی = ni) مخفف (ناهید)، و (کا) به معنی متمایل،^۲ باشد راه حصول به مقصود کوتاهتر خواهد شد چه در این صورت (نیکا) به معنی سرزمین و آبادی یا جایگاه (ناهید) گرفته می‌شود. حال، چه منسوب به قبیله هفتم ساسانی باشد، یا (ایزد آناهیتا)، بنظر نگارنده به سبب نفوذ آئین زردشتی، نام دوم مقبولیت وسیعتری دارد.

۱ - خاتون هفت قلعه، استاد دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، اقتباس از صفحات ۲۹۸ و ۲۹۹، انتشارات امیرکبیر چاپ دوم ۱۳۵۶.

۲ - کتاب (راهنمای فعلهای ایرانی در پارسی باستان و اوستائی)، آقای دکتر محمد مقدم، از انتشارات موسسه مطبوعاتی علمی، چاپ سال ۱۳۴۲.

مارمه کلا = mār mé Kolā

مارمه کلا، نام محل و آبادی است، در روستای گنج افروز. مردم محل، در محاورات عمومی، و به لهجه تبری آنرا به صورتی که نوشته شد، (مارمه کلا)، با سکون حرف سوم، و کسر حرف چهارم، تلفظ می کنند. این کلمه، چنانکه پیدا است، از سه جزء (مار) + (مه) + (کلا)، ساخته شد. پیش از بررسی هر یک از سه جزء، ذکر این نکته ضروری است، که مردم بومی، و آنانی که به نحوی با این ناحیه ارتباط دارند، نام ناحیه را به همان صورتی نوشتیم، می شناسند و تلفظ می کنند. ولی، در اسناد و مکاتبات و مذکرات و مکالمات اداری، به صورت (معلم کلا) بیان می کنند و می نویسند.

به دنبال پژوهش نام قدیمی این محل، گفتگویی داشتم با تنی چند از معمران و جوانان نام قدیمی را (معلم کلا) می دانستند و گفتند که بنا به روایت پدرانشان، در آنجا روزگاری، معلمی سکونت گزید، و نام این محل را جهت حضور معلم، و احترام به وی، معلم کلا گذاشتند. معلم کلا یعنی، جایگاه و پایگاه معلم. پرسیده شد نام پیش از این نام چه بود؟ پاسخ همان بود، یعنی معلم کلا. همین پاسخ دوم سرنخی بود، از کلافه ای که ظاهر خوش آیندی داشت. چه اگر این آبادی، نام خود را پس از حضور معلم و به احترام او گرفت، نام پیش از این معلم هم، اگر (معلم کلا) بود، باید ریشه ای در همین زمینه داشته باشد و دربرگیرنده ی مفهومی در پوشش، رهبری، هدایت، معلمی باشد.

برای دستیابی به ریشه ی نخستین این نام، باید به بررسی، چگونگی اوضاع اجتماعی، بویژه دینی حاکم بر محیط، آن دوران پرداخت.

چنانچه می دانیم، پس از ظهور دین مبین اسلام، سرزمین تبرستان، به سبب وجود معابر سخت کوهستانی، و سرسختی اسپهبدان محلی، که از بازماندگان و اعقاب ساسانیان، و متعصب به دین زردشتی بودند، تا نیمه ی اول قرن دوم هجری قمری، به آئین و کیش قدیمی پدران خود باقی بودند، و به تبعیت از آن کیش، مراسم وابسته را هم صمیمانه اجرا می کردند. عمق نشانه های وابستگی دینی آنان، همین بس، که هنوز در دوران ما، آداب و مراسم آئین زردشتی، با پوشش اسلامی و حتی گاهی عریان، و بی پوشش، در آن نواحی رواج دارد: صلوات به پیغمبر اکرم ما محمد ابن عبدالله (ص)، به هنگام روشن شدن چراغ یا مشعل، و آویختن مشعل به در خانه ها، در شب معروف به (تیرماه سیزده)، و بسیاری از مراسم بازمانده ی دیگر، نشانگر ژرفای نفوذ آئین زردشتی

در آن دوران بوده است.

چون در آئین زردشتی، برای گسترش هر چه بیشتر تعالیم دینی، تبلیغ و آموزش پیروان، با حضور و یا نظارت و پیگیری مغها و موبدان و نمایندگان آنان انجام می‌گرفت، به همین لحاظ، و برای حصول منظور، آموزگاران دینی، به محلهای مورد نظر اعزام می‌داشتند. از این معلمان دینی، در ادیان دیگر، به عنوان مبلغ نیز وجود داشته و دارند، با نمونه‌های بسیار. چنین پیدا است، که عناوین اکثر پدیده‌ها، با معنویت دینی، تقدس می‌یافت: (آتش بهرام، بنام ایزد بهرام)، و آتشکده یا معبد اناهیتا، بنام ایزد معتبر اناهیتا و آتشکده یا معبد (مهر) بنام ایزد (میترا). و حتی یکی از کویهای ساری بنام عامیانه (برام‌تور) یا (بهرام‌اتر) وجود دارد که بی‌تردید نام صحیح آن (بهرام‌آتور) یا (آتشکده بهرام) بود.

نامهای آبادیها نیز از این خوان نعمت بی‌نصیب نبوده‌اند و بنابه عقیده استاد دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، در (بنغ)، یا از (اناهیتا) ریشه دارند و (بالاخره همه دارای یک غموض ابهام آمیز درباره تسمیه خود هستند). ۱ بهر حال نام محل را که معلم کلا گذاشتند، نامی است جدید که در دوره‌ی اسلامی ساخته شده و ریشه دیرینه آن باید در همان کلمه‌ی سه جزئی، (مار) + (مه) + (کلا) نهفته باشد:

(مار) = māra در لغت پهلوی، صورت دیگر (مهر)، ۲ و به معنی منبع نور، خورشید، پیمان، محبت و دوستی می‌باشد. کلمه (مه) در همان لغت، معنی بزرگ را افاده می‌کند. جزء (مه) در زبان قدیمتر یعنی پارسی باستان، (مس) بود، که با تبدیل حرف (سین) به حرف (ها) به صورت (مه) رایج شد در برابر کلمه‌ی (که) به معنی کوچک، دو کلمه‌ی، (مهتر) و (کهتر) با علامت تفضیلی (تر) که به ترتیب، به معنی (بزرگتر) و (کوچکتر) است، از اشتقاق دو کلمه‌ی (مه) و (که) می‌باشد. مجموع دو جزء، (مار = مهر) و (مه = بزرگ) همان، (مارمه) است، که به معنی (منبع بزرگ نور) خواهد بود، که شاید در آن دوران، به معابد دینی زردشتی، یعنی آتشکده اطلاق می‌شد. منبع نورانی مجازاً، اشاره به آتشکده بوده است. با این توصیف، چنین می‌توان گفت، (مارمه)، جایی بوده است که مورد احترام بوده، و به سبب قداست و احترامی که نزد پیروان زردشتی داشت، نام خود را به سرزمین محل وقوع خود داد، یا داده‌اند. و...

۱ - خاتون هفت قلعه، آقای دکتر باستانی پاریزی، انتشارات امیرکبیر سال ۱۳۵۶ شمسی، ص ۱۹۳، سطر ۱۵.

۲ - مانند مارَسپند یا مهراسپند (فرهنگ پهلوی، آقای دکتر فره‌وشی ص ۲۹۱ ستون اول سطر ۲۵ چاپ بنیاد فرهنگ ایران سال ۱۳۵۶.

«چون مهر یکی از فرشتگان دین زردشتی و دارای مقام بلندی است، بسا آتشکده‌های مهر باستان به اسم او بوده است، چنانکه فردوسی فرماید: ... چو آذر گشسب و چه خرداد و مهر — فروزان چو ناهید و بهرام و مهر...»^۱ چون اینگونه معابد، بی‌رهبر و آموزگار، یا معلم دینی نبوده، لذا جانشین شدن معلم کلا، بجای (مارمه) کلا بی‌تناسب و دور از ذهن نبوده است. و به عبارت دیگر نام معلم کلا نتیجه‌ی مستقیم مفهوم (مارمه کلا) خواهد بود. به علاوه، در آن دوران، در روز اول هر ماه، مراسم مذهبی برگزار می‌شد، و این روز را (مارمه) روز می‌نامیدند. و در این روز بود که به معابد یا آتشکده‌ها می‌رفتند و آدابی که لازم بود، انجام می‌دادند. و انجام مراسم دینی هم، بدون حضور (مغ) یا (موبد)، یا (مری) و رهبر مذهبی نمی‌توانست باشد در این زمینه مطالبی در بحث راجع به (مه‌میترا) یا (مامطیر) در صفحات پیش داشتیم.

دیگر اینکه (مار) را به معنی مادر هم آورده‌اند (فرهنگ ناظم‌الاطباء، آندراج). و با این توجیه نام محل، بی‌تردید، (مارمار) = (مادر مهر) بوده است، که به سبب کثرت تلفظ (مارمه) شده، که در این جا (مار) دوم، به مفهوم (مهر) گرفته می‌شد. (مارمار) را به صورت، (مَرِمَر) نیز تلفظ کرده‌اند، چنانکه، غار شاپور اول را در فارس، به مادر شاپور نسبت داده‌اند و آنرا (مَرِمَر) هم گفته‌اند...^۲ ... که صورت دیگر (مارمار)، و به معنی (ملکه مادر، مادر مادر، بانوی مادر) بود.

«اسامی، مرزان آباد = مار + زن + آباد = مارزن)، و (دزمادر = دز + مادر) و (ماران کلا، گرگان) و قلعه (ماران) ساری... همه‌ی این اسامی منسوب به ایزد اناهیتا، یا فرشته‌ی مونث و مقدس، و مثالی از مادر، و محبوب دوران دور بوده و به صورت (شکسته‌بند)، در لهجه‌های محلی باقی مانده است.

اناهیتا، امروزه، به صورت (ناهید)، و (مارمار) نیز به صورت (مارمه) تلفظ می‌شود. در کتاب قصران تالیف استاد دانشمند، آقای دکتر حسین کریمان، مطالب ممتعی در این زمینه آورده شده، که بطور تلخیص اضافه می‌شود.

«در آئین مردم عهد هخامنشی‌ها، و خارج از اوستا، مقام مهر و ناهید، بدان حد بالا بود که نامشان را در ردیف اهورامزدا می‌آوردند. چون، مغان، آئین زردشتی را

۱ - مقاله مرحوم پورداود در مقدمه مهریشت، یشتها ج ۱ ص ۳۹۲، سطر ۱۳، به نقل از کتاب (قصران) جلد دوم، آقای دکتر حسین کریمان ص ۶۴۱، انجمن آثار ملی، چاپ اول سال ۱۳۵۶.

۲ - خاتون هفت قلعه، استاد دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، ص ۲۵۴ سطرهای ۹ و ۱۰، ناشر امیرکبیر، چاپ دوم چاپخانه سپهر سال ۱۳۵۶.

پذیرفتند، یکسره، این دو را کنار نگذاشتند ولی تا درجه دوم فرود، آوردند ۱ «به همین جهت آن دو، که قبلاً در شمار پروردگان و بغان بودند، در آئین زردشت در زمره ی ایزدان مهم محسوب شدند» ۲ اگرچه مقام ناهید را بیشتر از مقام مهر می دانستند، و نام پرستشگاهها را بنام وی، نامگذاری می کردند، اما پرستشگاههایی برای ایزدان دیگر، منجمله بنام (مهر) هم داشتند که به (دَرِ مهر) معروف بود ۳ که به معنی آتشگاه یا معبد مهر باشد.

باتوجه به مراتب بالا، (مار = مهر)، ایزد مقدس در آئین زردشتی، و کلمه (مه) نیز به معنی (بزرگ) می باشد، که به مناسبت وجود معبد، یا آتشگاهی در ناحیه ی مورد بحث، به عنوان یک صفت مقدس به آن ناحیه نسبت داده شد.

«مهر یکی از فرشتگان دینی زردشتی، و دارای مقام بزرگی بود و آتشکده های بسیاری بنام او نامگذاری شد. زردشتیان این دوره نیز به پرستشگاهها (دَرِ مهر) می گویند. مهر در اوستا، از کهن ترین ایزدان هند و ایرانی بود. حتی در سرودهای ودائی از او یاد شده و در سنگنوشته های میتانی، مربوط به سده های چهاردهم پیش از میلاد نیز نام او آمده است. در اوستا (مهر) ایزد خورشید نیست بلکه خدای انوار مینوی است» ۴. ناهید نیز، نزد زردشتیان، از قدر و منزلت والائی برخوردار بود، و اینکه او را عهده دار یا نگاهبان مادران می دانستند، ریشه باستانی دارد:

«زردشتیان عقیده دارند، که ناهید (فرشته آب)، نطفه ی زردشت را به امانت دارد، تا وقت مقرر، هوشیدر، موعود زردشتیان از آن نطفه بوجود آید» ۵ و... بنا به سنت (نطفه ی حضرت زردشت را ایزد (نریوسنگ) برگرفته و به فرشته ی آب سپرد ۶ که آنرا «در دریاچه ای (کیانسو = هامون) حفظ نمود. دوشیزه ای، در آغاز هزاره یازدهمین از خاندان بهروز خداپرست و پرهیزگار در آن دریاچه آب تنی نموده، از آن نطفه آبستن

۱ - قصران، کوهسران، آقای دکتر حسین کریمان، جلد دوم ص ۶۴۰ از سطر ۱۳ به بعد به نقل از (ایران از آغاز تا اسلام، گیرشمن ص ۳۸۳ سطر ۳ ترجمه فارسی).

۲ - همان ص ۶۴۰ سطر ۱۶ و ۱۷.

۳ - همان ص ۲۴۱ سطر یک.

۴ - قصران جلد دوم، آقای دکتر کریمان ص ۶۴۱، از انتشارات انجمن آثار ملی چاپ سال ۱۳۵۶ شمسی.

۵ - استاد پورداد، یشتها جلد دوم ص ۱۰۱ زیرنوشته همان صفحه، کتابخانه طهوری، چاپ دوم ۱۳۴۷.

۶ - زند و هومن یسن (بهمن یشت)، ترجمه مرحوم صادق هدایت، ص ۶۷، مآخوذ از زیرنوشته همان صفحه چاپ دوم سینا، خرداد ۱۳۳۲.

می‌شود، و پس از انقضای مدت ۹ ماه، هوشیدر، پا به عرصه‌ی دنیا خواهد گذاشت... در آغاز هزاره‌ی دوازدهمین، دگریاره، دوشیزه‌ای از خاندان بهروز، در دریاچه هامون، تن خویش شسته بارور خواهد شد. و پس از ۹ ماه (هوشیدرماه) متولد خواهد شد... در آخر دوازدهمین هزاره، دوشیزه‌ای از خاندان بهروز، در هامون خود را شسته آبستن می‌شود. از او سوشیانت، آخرین آفریده‌ی اهورامزدا به جهان خواهد آمد»^۱ از همین روایات و دیگر روایات سنتی زردشتیان، وظایف مادرخدائی ناهید معلوم می‌شود و قدمت این مادرخدائی تا زمانهای پیش از هجرت قوم آریا بالا می‌رود.^۲

نتیجه اینکه کلمه (مار) در لهجه (تبری) همان (مام) باشد مانند: (مام ایزد) و (مارایزد) و (مادرایزد) که با (نانای) سامی یا (ننه)ی معمول بین ما یکی شمرده می‌شود.^۳ چون (مه) به معنی (بزرگ) و بعنوان صفت به (مار = مادر) اضافه شد به صورت (مارمه) درآمده و نامی هم شد برای ناحیه‌ای که (مادربزرگ روحانی) در آنجا، و برای مقاصد دینی می‌زیست. حضور این گونه بزرگان روحانی از (مرد) یا (زن)، در نقاطی که معبد یا آتشگاه وجود داشت، از نظر ارشاد، بعید نبوده و نیست. بالاخره (مارمه) کلا و ترکیب آن در لغت پارسی ریشه دارد که با استناد به اسناد و شرایط تاریخی و دینی آورده شد. و (معلم کلای) دوران بعدی هم مفهوماً، در (مارمه) کلا ریشه دارد.

سه مَس کنده = semas kande

نام آبادی بزرگی است در ساری که از سه جزء: (سه = عدد) و (مَس) و (کنده) ساخته شده. جزء اول عدد سه که معروف می‌باشد. جزء (مَس = mas) به معنی بزرگ و از لغات پهلوی است که طبق قانون تبدیل حروف، به (مه) تغییر یافته و در زبان و ادبیات فارسی هم به معنای بزرگ بکار می‌رود. جزء (کَند = kand) به معنی آبادی، به صورتهای: (کنت)، (کت)، (کد)، (کن)، (خن)، و (شن) و... آمده است مجموع سه جزء به صورت (سه مَس کنده)، یعنی سه آبادی بزرگ خواهد بود.

۱ - یشتها جلد دوم، مرحوم پورداود ص ۱۰۱.

۲ - قصران جلد دوم، آقای دکتر کریمان، ص ۶۶۳ چاپ سال ۱۳۵۶ انجمن آثار ملی.

۳ - دین ایرانی، بنونیست، به نقل از قصران، آقای دکتر کریمان جلد دوم ص ۶۶۲ سطر ۱۷.

اما فرض دیگر اینست که اصل نام (سَمَس کنده = Sams kande) بوده است، چه جزء (سَمَس) یا (سَنَس) در لغت سانسکریت، به معنی تمیز و پاک و مصفا می باشد و به حالت صفت به سرزمینی نسبت داده شده بود.

سکرامحله = sekrā mahallé

این نام، که در لهجه محلی، به کسر اول و سکون دوم تلفظ می شود، دهی است در دو تا سه کیلومتری جنوب شهر بابل فعلی، و خود در شمال ده دیگری است بنام (روشن آباد). چنین بنظر می رسد که انتخاب نام (روشن آباد)، به تبعیت از مفهوم نام باستانی (سوکر) محله بوده است به عبارت دیگر خواسته اند، دو نام دو آبادی نزدیک بهم از نظر مفهوم و معنی مترادف باشد، جزء محله هم عربی است که در دوران اسلامی به عنوان پسوند جائین محله نام اضافه شد در لغت سانسکریت، (سوکَر = Sōkra) به معنی (روشن) می باشد که در این جا به حالت صفت به محله نسبت داده شده، و به معنی سرزمین آباد و روشن و باصفا به کار برده شد. و همان معنی را افاده می کند که نام آبادی مجاور و چسبیده به آن: آبادی (روشن آباد).

اینکه در لهجه محلی (سوکر) را که با ضم حرف اول می باشد، با کسر همان حرف تلفظ می کنند، باید یاد آور شد که در تمام لهجه های مختلف تبرستان رواج دارد مثلاً (بُن دار کلا) را که با ضم حرف اول است، (بِن دار کلا)، با کسر حرف اول تلفظ می کنند و این مورد نظایر بسیار دارد.

در سفرنامه ی ملکونف، آنجا که اسامی قرا و دهات هر ناحیه را آورده،^۱ نام این محل را بجای تلفظ اصلی و رایج محل، (سیاه کلاه محله) نوشت، که باید از نظر مفهوم و معنی ریشه در نام یا عامل تاریخی باستانی و قدیمتر داشته باشد. پیدا است که کلمه ی سه جزئی (سیاه کلاه محله)، با صورت فعلی، ساختگی است و به قول ابن اسفندیار (محدث) است نه (قدیم). ملکونف در توجیه آن چنین آورده است... «می گویند در این ده، طایفه ای بنام (سیاه کلاه) که از شیراز به اینجا آمده بودند، سکنی داشتند که در سیاه چادرها و کلبه های چوبین زندگی می کرده اند» ملکونف مطلبی شنیده بود که بدون

۱ - سفرنامه ی ملکونف، ترجمه آقای مسعود گلزاری، ص ۱۱۴، سطر ۲ به بعد، انتشارات دادجو چاپ اول ۱۳۶۴.

ذکر مأخذ در سفرنامه‌ی خود نوشت. چون این موضوع دنباله‌مطلبی است که مورد بحث ما است، بنابراین، به توضیح بیشتر و مستندی نیاز دارد تا روشن شود، و دسترسی به ریشه‌ی آن نام میسر گردد:

چنانکه می‌دانیم پارسی‌ها طایفه‌ای از آریائیهای اولیه بوده‌اند که با سایر شاخه‌های آریاها به ایران کوچ کرده‌اند، «اول در نواحی شمال با مادها بودند، بنام (پارسوا) یا (پارسوارش)، بعدها به تدریج به نواحی جنوبی ایران کوچ کرده‌اند و نام محل اقامت خود را (پارس) گذاشتند»^۱.

این قوم پارسی، بقول هرودوت مورخ یونانی و مرحوم مشیرالدوله پیرنیا مورخ ایرانی: «به شش طایفه‌ی شهری و دهنشین و چهار طایفه‌ی چادرنشین تقسیم می‌شدند. (اسامی طوایف را هم در تاریخشان نوشته‌اند که نقل آنها به این دفتر ضروری نیست و فقط یاد آور می‌شود) دو طایفه از شش طایفه‌ی اولیه، بر سایرین برتری داشتند و طوایف دیگر تابع آندو طایفه بودند. و از چهار طایفه‌ی چادرنشین، نام یک طایفه، (ساگاریتها) بود یا (ساکاتیگرا خودرا)^۲ و «شاخه‌ای از ساگاریتها در شمال گرگان و در ساحل جنوب شرقی دریای خزر سکنی داشتند که موسوم به (داه) و یا به زبان اوستائی (دا) بودند»^۳ ... و «بعضی محققین احتمال داده‌اند که سکاها، از دهستان، گرگان، تبرستان و گیلان، به طرف آذربایجان گذشته‌اند»^۴ ... کتزیاس هم چنین گوید ... «باید گفت سکاها از دو طرف به ایران حمله کردند...»^۵ یکی از مسیری که نوشتیم و دیگری از دربند قفقاز.

دور نیست که ساکاریتها بنا به پراکندگی ناشی از طبیعت قومی، در مسیر خود، جایی را که مورد بحث ما است، به علل جغرافیائی یا جهات دیگر، محل سکونت و استقرار قرار داده و نام خود را هم بر آن نهاده باشند. که پس از هزاران سال تحریف و پیچیده و فشرده شده و صورت (سکرا) بخود گرفت. «این طایفه از نژاد آریائی بوده و از هزاره پیش از میلاد به بعد، در سرزمین وسیعی، میان شمال دریای سیاه تا مرز چین و نواحی شرقی دریای خزر استقرار یافته‌اند. در کتیبه‌ی هخامنشیان از سه گروه از سکاها

۱ - تاریخ ایران باستان جلد اول ص ۲۲۷، مرحوم مشیرالدوله پیرنیا، چاپ دوم سال ۱۳۳۱، ابن سینا، سطر اول به بعد.

۲ - همان و همان صفحه سطر ۱۵.

۳ - همان کتاب و همان صفحه سطر آخر.

۴ - همان ص ۱۸۴ سطر ۱۵ به بعد.

۵ - همان ص ۱۸۴ سطر ۱۷.

نام برده شده است: ۱- یکی سکا‌های sakā para dryā یعنی سکا‌های آنسوی دریا که شاید چنانکه دانشمندان شوروی پیدا کرده‌اند در جنوب روسیه، نزدیک دریاچه آرال جای داشتند. ۲- سکا‌های تیگراخودا sakā tigrā xovadā به معنی (کلا‌های نوک‌دار) یا (خود)‌های نوک‌دار. ۳- هَیومَه‌وَرگا Haumavargā، یعنی سکا‌های پرستنده‌ی هئوما ... جای این سکا‌ها، گویا در ترکستان غربی بوده تا مشرق دریای آرال و بلکه تا دریای خزر. ۱۰- اینکه ملکونف طایفه‌ای را (سیاه‌کلا) لقب داد باید ریشه در این زمینه داشته باشد. (ساکاتیگرا) چنانکه پیدا است از سه جزء: (ساکا sakā = نام طایفه‌ی سَک) و (تیگر tigrā = به معنی تیز و تند) و (خود یا خودا xovadā = به معنی کلا یا خود) تشکیل و در حالت جمع اجزاء، (سکا‌های کلاه‌نوک‌تیز) معنی می‌دهد، (سکرامحله)، نام فعلی این آبادی با همه‌ی کوفتگی خود، از نظر آهنگ، قرابت نزدیکی با (ساکاتیگرا) یا (ساکارتی) دارد. این طایفه را (سَک) یا (اسکیت) هم آورده‌اند و نوشته‌اند: «آریائی‌ان غارتگری بودند که نام آنها در سنگبشته‌ی بغستان (بیستون) مذکور است. ۲»

اسپه کلا = Spé Kolā

نام قریه‌ای است که در دوران حکومت سادات مرعشی، پایگاه و محل تجمع نیروهای جنگنده بود. «این محل در مسیر سابق آمل به ساری و از آبادیهای حومه شهر بابل فعلی و تقریباً چسبیده به آن است. تازیان، برای سرکوب شورش احتمالی مردم آن نواحی، دژی با هزار مرد تازی، در آن بنا نهاده بودند که به دژ (مامطیرا) معروف بود و این دژ در زمان نیابت ابوالعباس طوسی بنا نهاده شد.» ۳ جزء (اسپه) در لهجه تبری به معنی سفید می‌باشد و همانست که به صورتهای (اسپید، سپید، سفید) در نامهای آبادیهای دیگر وجود دارد. چنانکه آبادی (اسپین جای) یا (اسپی جای)، بین سیحون و

۱- کتاب میراث باستانی ایران، ریچارد. ن. فرای، ترجمه آقای مسعود رجب‌نیا، ص ۷۱، از سطر

۱۸ به بعد، ناشر شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم سال ۱۳۶۸.

۲- مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات پارسی، مرحوم دکتر محمد معین ص ۱۱۹، بند ۳ زیرنوشت چاپ سال ۱۳۲۶ چاپخانه دانشگاه.

۳- تاریخ تبرستان بخش یکم از جلد دوم، مرحوم اردشیر برزگر، نقل به اختصار از صفحات ۹۹ و ۱۰۰، چاپخانه راستی سال ۱۳۳۴.

جیحون در نزدیکی سغد وجود داشت و به معنی جای روشن بود. اما در اینجا، در مورد نام (اسپه کلا) باتوجه به موقعیت نظامی که داشت و بنا به مراتبی که در بالا اشاره شد، این جایگاه، پایگاه نظامی و دارای دژ و بارو و مقر نیروهای رزمی و سپاه بوده است و به (دژ) مامطیرا معروف بود. پس جزء (اسپه) صورت دیگر: (اسپاه = سپاه) بود. جزء (کلا) نیز به معنی (دژ) به عنوان پسوند جائین در اکثر آبادیهای تبرستان دیده می‌شود. (اسپه کلا)، همان (اسپاه کلا) و پایگاه سپاه بود.

رودسر

ناحیه‌ای است در کنار دریای خزر، نام اولیه‌ی آن بنا به نوشته‌های مورخان (هوسَم Hou sam =) بوده است. ۱. معنی واژه‌ی دوجزئی (رودسر = رود + سر) روشن است اینک به کلمه‌ی (هوسم) پردازیم:

این نام، چنانکه پیدا است، از دو جزء (هو = Hou) و (سَم = sam) تشکیل شده است. در فارسی جزء (هو) به معنی خوب و نیکو است و جزء دوم (سَم) به فتح حرف اول، مخفف (سمس) یا (سنس) که در لغت سانسکریت به معنی (کامل، مقدس، پاک، باصفا) می‌باشد. جمع دو جزء به صورت (هوسم)، اشاره به ناحیه پاک و باصفا خواهد بود که با ساختار طبیعی آن بی‌تناسب نیست.

این نام گذشته از اینکه نمایانده‌ی حالت طبیعی محل می‌باشد، گویای این حقیقت است که در روزگاران قدیم، از وجهه معنی و اعتبار روحانی برخوردار بوده، تا آنجا که، نامش به کسوت قداست درآمده و متصف به صفت (هوسم) شد. اگر (سَمس) یا (سَنس) به عنوان ریشه جزء (سم) پذیرفته شود، صفت مقدسی است برای ناحیه‌ای که موقعیت ممتاز دینی داشت.

بهرحال اگر جزء (سم) به ضم حرف اول باشد، جائی را گویند که در زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در درون آن توان ایستاد و خوابید. همچنانکه مرتاضان و

۱- تاریخ تبرستان پس از اسلام، مرحوم اردشیر برزگر، ص ۱۲، سطر ۱۲، چاپ اول چاپخانه راستی، سال ۱۳۳۴ شمسی.

درویشان از برای خود و چوپانان به جهت گوسفند سازند. ۱. در این صورت از جمع (هو) و (سُم)، سرزمینی افاده می‌شود که دارای مفاک و شکاف و جای گوسفندان و یا مکان مرتاضان و درویشان باشد.

لاجیم = Lājim

دژ معروف لاجیم، در سواد کوه تبرستان، مدفن یکی از اسپهبدان بنام (کیا اسماعیل، ابوالفوارس، شهریار بن عباس می‌باشد). ۲. چگونگی بنا، (از نظر باستانشناسی، در نوشته‌های باستانشناسان و سیاحان غیرایرانی به تفصیل آمده است). ۳. این برج، به شکل مخروط بوده و دارای شیب‌های تندی است که از سه طرف منتهی به دره‌های عمیق و جنگل انبوه می‌شود. این دره‌ها نیز آبگیر و مانعی برای نفوذ دشمن بوده است. برج در بالاترین نقطه مخروط بنا شده و دارای دو خط پهلوی و کوفی می‌باشد و اهالی محل آن را بنام امامزاده عبدالله می‌شناسند. واژه‌ی لاجیم از سه جزء تشکیل شده است: (لا) و (جی) و (ییم = ایم) جزء (لا) به صورتهای: (لان)، (لاخ) و (لی = li) هم دیده شده و همگی به معنی: میان، جا، سرزمین و ... می‌باشد که به عنوان نمونه می‌توان از، اردلان (ارته‌لان = ناحیه و سرزمین مقدس) و سنگلاخ (جائی که سنگ وجود دارد) نام برد و (لی) نیز به معنی جا و مکان که در لهجه تبری فراوان یافت می‌شود مانند (کرک‌لی) به معنی آشیانه و لانه ماکیان، جزء (جی = jey) که اصل آن (ژی) به کسر حرف اول بوده به معنی آبگیر، مرداب، تالاب، باتلاق می‌باشد جزء سوم کلمه که (ییم) یا (ایم) می‌باشد، در اینجا پسوند جائین است. مجموعاً به صورت (لاژیم) یا (لاجیم) سرزمین و جایی را نشان می‌دهد که در میان مرداب یا جای آبگیری واقع شده است که به شرح فوق و با توجه به وضع و موقعیت جغرافیائی هم، چنین است.

اما، معنی خاص کلمه، (کاسه‌ی بزرگ گلی است) که با شکل و ساختمان ظاهری

۱- برهان قاطع، ص ۶۶۳، ستون اول سطر ۶ به تصحیح آقای عباسی، چاپ پیروز سال ۱۳۳۶

۲- آندره گدار فرانسوی، نقل به اختصار از تاریخ مازندران، اسماعیل، مهجوری، جلد یکم، ص ۱۵۲، سطر ۳۱.

۳- کتاب آثار ایران، آندره گدار، جلد سوم، ترجمه آقای ابوالحسن سروقد مقدم، ناشر بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی مشهد، ص ۲۷۷، سطر ۳، چاپ سال ۱۳۶۷.

کوه مخروطی، تطابق دارد و نظر ما را توجیه می‌کند این برج در قرن پنجم هجری قمری (۴۱۱) بنا شده بود.^۱

میغ ری کلا = meyray Kolā

زمینه مطالعات، اجازه می‌دهد که با استعانت از واژه‌شناسی و تطور آئین دوران دور تبرستان، این نام را، که در لهجه‌ی محلی با (کسر) حرف اول و سکون حرف دوم تلفظ می‌شود، با ضم اول بدانیم و بخوانیم و واژه‌ی (موغوری) را، نام اصلی و صحیح آن بشناسیم. چه این نام از دو جزء: (موغو = مُغ = موغ = موء) همگی به معنی (راهنمای دینی و یا حکیم و دانای زردشتی) + (ری، به معنی شهر، حصار، پایگاه، راه) تشکیل شده و به صورت (موغوری) کلا ناظر به جایگاه میغ و محل استقرار پیشوای دینی زردشتی خواهد بود.

در لهجه تبری، اکثراً بعضی حروف کلمات را با کسره تلفظ می‌کنند. نظیر این نام در کردستان هم وجود دارد، خرابه‌های آتشکده قدیمی در کردستان، به نام (موگ ریان) یا (موگریان) وجود دارد که همان (موغ ریان) یا (موگوریا = موگری)، یعنی مرکز طریقت میغ‌ها بوده است. واژه‌ی (مُغ) بنابر نوشته‌های تاریخدانان، ریشه‌ی مادی دارد و به معنی (اعظم) و بزرگتر بود.

زیر آب

نام آبادی است در مسیر جاده‌ی فیروزکوه (تهران - قائمشهر)، که در دو دامنه‌ی کوه نزدیک به هم واقع شده، و رودی نیز از دره‌ی بین دو دامنه‌ی همان کوه می‌گذرد. حجم آب چنان نیست که محلی را زیر آب برده باشد تا به چنین نامی نامبردار شود. بنظر می‌رسد که نام نخستین آن (Zouhrab = زوهراب) بوده که به سبب کثرت تلفظ،

۱ - همان ص ۲۷۷، سطر ۷.

زوراب و بالاخره زیراب شد. (زوهراَب) در لغت پهلوی به معنی آب مقدس است.^۱ این نام هم مبتنی بر اعتقادات دینی بومیان باستانی، به آب پاک و مقدس، و ایزد آب بود، که بنام (ناهِیتا) نامیده می‌شد. اناهِیتا همان (ناهید) امروزی است.

آزان ده = āzān deh

نام دهکده‌ای کوهستانی است در سواد کوه، نزدیک پل سفید (ایستگاه راه آهن). از نظر جغرافیائی در بالاترین نقطه‌ی کوه واقع شده است. این نام، باید در نام قدیمتر ریشه داشته باشد که با تحریف به صورت فعلی درآمده است. از ساختمان واژه و آهنگ آن چنین برمی‌آید که از دو جزء: (آزان) و (ده) تشکیل یافته است. در این صورت چنین می‌توان پنداشت که: جزء (آزان) از مصدر (آزاندن) یا (آساندن) باستانی، به معنی (فراز آمدن)، (برآمدن)، (طلوع کردن) (سر برآوردن خورشید و نمایان شدن) می‌باشد. چون از نظر طبیعی و جغرافیائی، در بلندترین نقطه‌ی کوه واقع شده، و سر برآورده و نمایان است، لذا نامی با مفهوم جغرافیائی و طبیعی خود یافت. (آزان ده) دهی که از بلندترین نقطه کوه سر برآورده است. به عبارت دیگر، نقطه یا ناحیه‌ی وقوع آن از چنان بلندی و ارتفاع برخوردار است که نور خورشید ابتدا به تیغه‌ی بلند آن می‌رسد، و به هنگام غروب آخرین اشعه را بر آن می‌تاباند.

بائیجان = Bāijān

نام آبادی کوهستانی در مسیر راه هراز (تهران، آمل)، بنابه روایات تاریخ‌های ابن اسفندیار آملی و سید ظهیرالدین مرعشی، نوعی پادگان نظامی بوده است. این نام را مورخان مذکور، در باب (ذکر بنای ساری)، به صورت (باوآویجان) یا (باویجمان) نوشته‌اند (۲۲) و چنین آورده‌اند که: «در عهد اسپهبد فرخان بزرگ، (باو)، نوه‌ی کیوس،

۱ - واژه‌نامه پهلوی به فارسی، آقای دکتر فره‌وشی، ص ۵۱۷، ستون دوم سطر ۱۲، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ سال ۱۳۴۶.

۲ - تاریخ تبرستان جلد اول، ابن اسفندیار آملی، به تصحیح مرحوم عباس اقبال ص ۵۹، از سطر ۱۲ به بعد با تلخیص، چاپخانه مجلس.

ماموریت داشت، شهر ساری را برای پسر فرخان بنام (سارویه)، بنا نهد، البته در محلی که بنا به نوشته‌های دو مورخ فوق‌الذکر، موسوم به (آوهر = Avaher) بود. مردم و ساکنین (آوهر)، با اهدای هدایا و پیشکشها، و به عبارت دیگر، با تطمیع (باو) از او خواستند که محلی دیگر انتخاب کند. در نتیجه ناحیه‌ی فعلی ساری برای عمران در نظر گرفته شد. فرخان پس از اتمام بنادر بازدید از ساری، دریافت که ناحیه مورد نظر نخستین، یعنی همان (آوهر) نیست. چون خیانت (باو) بر او روشن شد وی را به آمل فراخواند، و در ناحیه‌ای در جنوب آمل بدار آویخت و از دینارهایی که نزد (باو) بود محلی بنا نهاد بنام (دینار کفشین)، و جایی را که (باو) به دار آویخته شد، (باو بجمان) یا (باو بجمان)، نامیدند.^{۱۰} این نام امروزه (بائیجان) معروف و در جنوب آمل، در نقطه‌ای کوهستانی واقع است. اصل کلمه با توجه به شرحی که بر آن گذشت، (باو آویزمان) یا (باو آویزمان) بوده که بعدها به صورت‌های (باو آو بجمان) یا (بائیجان) و (بایجان) شده و اشاره به مکانی است که (باو) را به اتهام خیانت در آنجا به دار آویختند.

بایع کلا

آبادی کوچک کوهستانی است، که بیشتر در تابستانها، مورد استفاده‌ی دامداران آبادیهای گرمسیر نواحی خود می‌باشد. این نام را در طومارها و اسناد دولتی و مکاتبات رسمی، (بایع) کلا نوشته‌اند. چنین برمی‌آید که صورت صحیح کلمه باید (با ی کلا) باشد و حرف (یا) بین دو جزء (با) و (کلا) حالت کسره، دارد با این ترتیب جزء (با) از نظر قواعد دستور زبان فارسی، (مضاف) و جزء (کلا) مضاف‌الیه خواهد بود. بعید نیست همین حرف (یا) یا (ی) در تلفظ به صورت (عین) درآمده باشد و (با ی کلا) به هنگام تلفظ، (با) یع شده باشد.

(با) و (بی)، صورتهای دیگر (بَغ) می‌باشد و معنی و مفهوم (بَغ) را افاده می‌کند. چنانکه در پیشتر اشاره شد، در سراسر تبرستان باستان، بویژه در کوهستانها نفوذ آئین زردشتی زیاد بوده و برای نگهداری و ترویج و تحکیم آئین خود نام آبادیها را بنام خدا و یا بنام یکی از ایزدان و فرشتگان مقرب درگاه خداوند، می‌نامیدند و آتشکده‌هایی هم بنام ایزدان محبوب خود برپا می‌کردند و به همین جهت، و با توجه به زمینه‌ی عمیق و

۱ - همان نقل به تلخیص از باب (در ذکر بنای ساری).

ریشه دار آئینی، نام محللهائی را که از نفوذ دینی قوی برخوردار بود بنام (بغ = خدا) یا (نا = مخفف ناهید یا آناهیتا) تقدیس می کردند. چنانکه نام همین محل هم در همین زمینه ها ریشه دارد. (بایع) لغت عربی است و به معنی فروشنده می باشد. مشکل بتوان آنرا به عنوان نام محل قبول کرد و حتی غیر معقول بنظر می رسد. در لهجه تبری غالباً صفت قبل از موصوف آورده می شود مثلاً بجای اینکه بگویند (سرای بزرگ) تلفظ می کنند (بزرگ سرا) (گت سیر = Gate Sere) که جزء (گت) به معنی بزرگ و صفت (سرا) است. با این تمهید می توان دریافت که بجای اینکه گفته شود (قلعه ی خدا = کلای خدا)، بنا به همان عواید دستوری محلی، (خدای کلا، یا خدای قلعه) تلفظ می شود. و (با) ی کلا نیز در لهجه تبری همان (کلای با = قلعه خدا) می باشد. این نام: (بای کلا)، در لهجه محلی به صورت (بی) کلا با فتح حرف اول و سکون حرف دوم تلفظ می شود که تحلیل ما را تایید می کند.

«کلمه ی (بغ) را به صورتهای (با) و (بو) و (بی) هم آورده اند و به عنوان پیشوند یا پسوند به اسامی اشخاص یا جایها، بکار گرفته می شد. گذشته از (بغ)، «نام ایزد یا فرشته هم به اماکن داده می شد که مشهورترین آن نام ایزد (آناهیتا) است که در آئین آن دوران، بانوی تولید، نگاهبان آب و مراتع و گوسفندان و گله ها می بود. معابد یا آتشکده هائی که ساخته می شد، بنام وی می نامیدند»^۱.

بنام این بانو در تبرستان معابدی ساخته و به او نسبت داده می شد. در هزار پی تبرستان آبادی (بانوده) از جمله ی این اسامی است.^۲ بهر حال صورت صحیح (بایع کلا) نباید غیر از همان (بای) کلا باشد. و این (کلا) که مانند (کلاه) بر سر اکثر دهات تبرستان رفته، در این مورد حالت پسوند جانشین دارد و به معنی (قلعه) یا (دژ) می باشد و از همین نمونه هست (نای) کلا، (ناهید کلا) در قریه (یوش) و (نایه) یا (نائیج) در نور. دو جزء (بای) و (نای) هم، به ترتیب مخفف (بغ) و (ناهید) می باشد. فرضیه دیگر در توجیه نام محل اینست که این آبادی در دامنه ی قلعه ای قرار داشت و نام آن هم (پای کلا) بوده که همان پای قلعه باشد و بعدها به صورت (بای کلا)، (بایه کلا) و پس از تعریب، (بایع کلا) شده است.

۱ - خاتون هفت قلعه، آقای دکتر ابراهیم باستانی پاریزی ص ۲۴۶، نقل به تلخیص.
 ۲ - کتاب استرآباد و مازندران، رابینو، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، ناشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۳۶.

ناتل = Nātel

آبادی معروف و تاریخی و شناخته شده‌ی بخش (کجور) تبرستان می‌باشد. در تاریخهای محلی از آن نام برده شده و بنوهای خود از آفات کشمکشهای محلی بی‌نصیب نبوده است. لغت (ناتل) چنانکه پیدا است، «از دو جزء (نا) و (تل) تشکیل شده است و مفهوم (ناهید + تل) = (سرزمین بلند ناهید) را می‌توان به آن نسبت داد» (۱).
ابن اسفندیار آملی در تاریخ تبرستان خود آورده است: «... به ناتل دیهی بوده، نگارستان گفتندی بر سر کوهی. این دیه سنگی بود، در حوالی آن سنگ، صحرا و بیشه، پنج فرسنگ باشد از آمل تا آنجا، از این سنگ، پنج سنگ آب همچون زلال بیرون آمدی، هر وقت که تابستان گرمتر بودی، آب بیشتر ترشح کردی، و به زمستان یک قطره نیامدی...» (۲) در مورد نگارستانی که در تاریخ ابن اسفندیار به آن اشاره شد، آنرا منسوب به (ناهید) دانسته‌اند: «... اما نگارستان، آیا معبد و محل بتهای منسوب به ناهید و مادر و دختر نبوده است: «... (روئی چون صد هزار نگار» (۳) «می‌دانیم که یکی از معانی نگارخانه، بتخانه بوده است» (۴).

سید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ خود، نام این محل را (نی تل) آورده است: «در وقایع سال ۸۶۰، ملک کیومرث ابن بی‌ستون، در طغیان نسبت به کار کیا سلطان محمد، از خاندان بنی کیای حسینی گیلان، پناه به قلعه‌ی لواسان برد...» (۵) (نیتل) نیز باید ریشه در (ناتل) داشته باشد چه (نی) مخفف (ناهید) و (تل) به معنی سرزمین بلند باشد.

یوش = Yōš

یوش نام دهکده‌ای است کوهستانی و در جنوب قائم شهر فعلی واقع است، بنظر

۱ - خاتون هفت قلعه، آقای دکتر باستانی پاریزی، ص ۲۸۳، سطر ۲۳ به بعد چاپ دوم سال ۱۳۵۶، انتشارات امیرکبیر.

۲ - تاریخ تبرستان جلد اول، ابن اسفندیار، به تصحیح مرحوم اقبال ص ۸۷ سطر ۸، چاپ مجلس ۱۳۲۰.

۳ - خاتون هفت قلعه، آقای دکتر باستانی پاریزی ص ۲۸۳ سطر اول و زیرنوشت شماره ۲.

۴ - همان کتاب و همان صفحه زیرنوشت شماره ۳.

۵ - تاریخ گیلان و دیلمستان، ظهیرالدین مرعشی ص ۲۸۱.

می‌رسد نام باستانی این آبادی، به صورت (آئیریوخشوت = Airyoxsuta) یا (ائیریو، خشوت) اوستائی بوده و به سبب کثرت تلفظ، به ساده‌ترین صورت تبدیل شد و بنا به نظر عده‌ای از مورخان، (آرش = آرخش)، پهلوان و کمانگیر افسانه‌ای تاریخ، از بلندی آن، نیزه یا تیری برای تعیین حدود ایران و توران پرتاب کرده بود ولی در نوشته مورخان و نویسندگان دیگر به دو نقطه‌ی (دماوند) و (رویاند) اشاره شد. اولیاءاله آملی در تاریخ رویان خود و مرحوم سعید نفیسی در تاریخ اجتماعی مردود اعلام داشته‌اند.

(یوش) را می‌توان از ساختمان واژه‌ی (اوشه = ōše) دانست چه، (اوشه) و (اوشنگه = ōšng-he) در لغت اوستائی به معنی (بامداد روشن) می‌باشد. ۱. جاهائی که در تبرستان به روشنائی منسوب هست، دو دهکده‌ی (روشن آباد) و احياناً (اسپه کلا = سپیدقلعه) که در پیشتر درباره‌ی آنها مطالبی آورده شد و به گمان قوی، آبادی (یوش) را هم در این ردیف باید دانست. یوش، جائی که به سبب ارتفاع زیاد، از روشنائی بامدادی خورشید زودتر از جاهای دیگر بهره‌ور می‌شود، سرزمین افراشته با نامی باستانی. در سطح کشور نمونه‌های دیگر با مفهوم مشابه وجود دارد: «میدانیم که سلسله جبال (زاگرس) در غرب ایران در لغت، ریشه در زبان پارسی باستانی و اوستائی ندارد و صورت دیگر: (زئارو = Zayārō) یا (زقارو = Zayārō) بابلی است که به معنی بلند و برکشیده می‌باشد» ۲. «این لغت در اوستائی به صورت (آسپ روح Asp Roč = (اوشه) یا (اوشنگه) خواهد بود که در بالا آورده شد. یونانیها در نوشته‌هایشان زاگرس آورده‌اند ۳.

وستا کلا = Vastā Kolā

آبادی است که در نزدیکی روستای (گنج افروز) و جنوب شهرستان فعلی بابل واقع شده که در مکاتبات به صورت (وسطا کلا) = (وسطا + کلا) آورده می‌شود. از ظاهر کلمه

۱- هرمزدنامه، مرحوم پورداد ص ۳۹۱ و آخر زیرنوشته شماره ۳ همان صفحه با اشاره به تفسیر اوستا و خرده اوستا، چاپ دیماه سال ۱۳۳۱ خورشید، چاپ شیوا.

۲- آناهیتا، مرحوم پورداد، بکوشش آقای مرتضی گرجی، انتشارات امیرکبیر سال ۱۳۴۳ شمسی، ص ۴۱۱ نقل به تلخیص از سطر ۷ به بعد.

۳- آناهیتا، ص ۴۱۱ سطر ۱۳.

به (نای منقوط) چنین برمی آید که آبادی ایست میان دو یا چند آبادی دیگر. چنین برداشتی از نظر مفهوم و معنی، توجیهی عامیانه می باشد چه هر آبادی خواه و ناخواه در پیرامون خود، آبادیهائی دارد بویژه در تبرستان که روستاها به یکدیگر نزدیک و تقریباً، در آن بخش کشور کمتر جای (بایر) به چشم می خورد.

اصل کلمه بنا به موقعیت طبیعی (واستر = Vāstr) پهلوی است^۱ که به معنی چراگاه و مرتع بوده و برای دامداران و پرورش گله جزء (وِستا) فشرده و تحریف شده ی (واستر) پهلوی است. چون هنگام تنظیم اسناد و طومار و ثبت اسامی آبادیها و تعیین و حدود مالکیت، لغات پهلوی در مکالمه، کاربردی نداشت و شاید معنی واقعی نام اصلی (واستر) فراموش شده بود، ناگزیر با حروف و لغات حاکم، به صورت (وسطا) نوشته شده و بعدها در افواه رایج گردید.

دماوند

این نام را به صورتهای: (دَنبَاوند = Danbavand) با (دُمبَاوند = Dombavand) هم نوشته اند و دنباله دار معنی کرده اند که از دو جزء: (دُنْب یا دُمب = دُم) و (آوند = آویزه) ساخته شده است. اگر به فتح حرف اول خوانده شود، در این حالت، جزء (دَما) به معنی سردی، و جزء (وَنَد یا وِنت) به مفهوم (دارنده) خواهد بود که مجموع دو جزء نشانگر ناحیه ی سرماخیز خواهد بود.

اما در دوران پیشین نام آن، (پیشان) یا (پشیان) بود^۲ که به معنی پیش و پیدا و برآمده گرفته اند. «پیشان با اول مکسور و (یای) مجهول، پیش پیش بود که از آن هیچ پیشتر نباشد^۳ مرحوم پورداود نوشته اند: «در لغت پشیان یا پیشان که اشاره به دماوند شده، شاید از ریشه ی (پاتیشا = Pātišā) و (پئی تی ش = Paitiśa) به معنی (پیش) باشد در (پَسا = Pasā) یا (پاسک = Pāska).^۴

۱ - فرهنگ پهلوی به فارسی، آقای دکتر بهرام فره وشی.

۲ - نزهت القلوب حمدالله مستوفی به تصحیح گای لسترنج ص ۱۶۲ سطر ۱، ناشر دنیای کتاب چاپ ۱۳۶۲ و جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج، ترجمه ی آقای محمود عرفان، ص ۳۹۶، انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی چاپ دوم سال ۱۳۶۴.

۳ - فرهنگ جهانگیری به تصحیح آقای رحیم عفیفی ص ۲۲۴۴، جلد دوم.

۴ - هرمزدنامه مرحوم پورداود ص ۳۸۴.

نام دیگر شاید قدیمتر آنرا: (بیکنی = Bikni) یا (اکنو) نوشته‌اند و آنرا به معنی (کوه لاجوردی) آورده‌اند. ۱. و از سوی دیگر، واژه‌ی (بیکنی) خود از دو جزء (بی = بئ) و (کنی یا کن = جان و مکان و خان و مان) ساخته شده که اشاره به ناحیه‌ای است که مقرر و مسکن (بئ) یا یکی از ایزدان مقدس آئین زردشتی بوده است و چون بنا به روایات تاریخ ناحیه دماوند مقرر (مسمغان = بزرگ مغان، یا مغ بزرگ) بود، این تحلیل به حقیقت می‌پیوندد. می‌دانیم که (مس) به معنی (مه = بزرگ) می‌باشد که حرف (سین) به حرف (ها) تبدیل و این امر طبق قواعد تبدیل حروف به یکدیگر جاری است چنانکه (ممعان) همان (مه مغان) یا (مسمغان) می‌باشد.

نام دیگری که به آن نسبت داده‌اند (لواسان) می‌باشد که در سفرنامه حکیم ناصر خسرو قبادیانی از آن یاد شد. ۲.

در سفرنامه‌ی ملکونف آمده است: «... چون فریدون ضحاک را در بند کرد طباح او را که ارمائیل نام داشت (آشپز مخصوص ضحاک)، (از هر دو جوان که به او تحویل می‌شد تا مغزشان را به مارهای دوش ضحاک بدهد، یکی را رها می‌کرد) فرمان کشتن داد. چه او به فرمان پادشاه خود، مردم را کشته و مغز سر آنانرا به مارانی که از دوش شاه سر کشیده بودند، میدادی. آن طباح اثبات نمود که پاره‌ای جوانان را که به او می‌دادند که بکشد، سر از فرمان پادشاه پیچیده، آنان را رها ساختی. پس فریدون را بر جان وی رحمت آمد و بخشود. پس فرمان داد که برای وی خوردنی سازد که در آن گوشت و حبوبات نبود (نباشد). ساخته آورد و از دنبه بود. پس فریدون گفت: (دنباوندانی). یعنی دنبه پیدا کرده‌ای. آن کوه را به این نام نامیدند و رفته رفته دماوند کردند...» ۳.

در نوشته‌ها و تاریخها، مفاد این مطلب با تغییراتی آمده است: مثلاً در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و ابوریحان بیرونی که در این مورد عین شرح مبسوط و ممتعی که به قلم آقای دکتر فریدون جنیدی در کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا آمده در اینجا می‌آوریم: «... شاهنامه ارمایل و گرمایل را آشپزان ایرانی ضحاک معرفی می‌کند اما در نامه‌ی شهرستانهای ایران می‌خوانیم که در پتسخوار گراز سوی (ارمایل) یا از کوهیارانی که او بر شهرهای آن ناحیه گماشته بود، بیست و یک شهر ساخته شد. ابوریحان بیرونی

۱ - تمدن هخامنشی جلد اول، مرحوم علی سامی ص ۱۷۳.

۲ - قصران (کوهسرا) جلد اول، آقای دکتر کریمان، ص ۱۸، سطر ۱۰ و زیرنوشته شماره ۲ همان صفحه، ناشر انجمن آثار ملی چاپ سال ۱۳۵۶، شمس ظاهراً چاپ نخست.

۳ - سفرنامه ملکونف به سواحل جنوبی دریای خزر، به تصحیح آقای مسعود گلزاری ص ۱۳ از سطر ۱ تا ۳.

نیز ارمایل را حکمران ایرانی دماوند یا پتسخوار گر می‌نامد: (... و گفته‌اند سبب اینکه در این شب آتش روشن می‌شود اینست که چون ضحاک قرار گذاشته بود هر روز دو نفر بیاورند و برای ماری که به دوش او بود، دماغ آنها را غذا قرار دهند، و شخصی که موکل به این کار بود، پس از آمدن ضحاک به ایران، ارمایل نام داشت و این شخص موکل، یکی از این دو را آزاد می‌کرد، و توشه‌ای می‌بخشید و او را امر می‌کرد که به جبل غربی دماوند ساکن شود و به آنجا برود و برای خود خانه‌ای بسازد، و در عوض این شخص که آزاد شده، به دو مار، مغز قوچی می‌خورانید و این دماغ را با دماغ یک نفر دیگر که کشته می‌شد مخلوط می‌کرد. و چون فریدون ضحاک را گرفت ارمایل را حاضر کرد و خواست که او را پاداش بخشد. ارمایل اشخاصی را که از قتل بازداشته بود، فریدون را اخبار کرد. و یک رسول از فریدون خواست که به کوه دماوند برود که تا حقیقت قضیه را به فریدون ارائه دهد. و چون ارمایل به کوه دماوند رسید، آزادشدگان را امر کرد که بر پشت بامهای خود هر یک آتشی بفرزند تا شماره ایشان زیاد بنظر آید، و این واقعه در شب دهم بهمن ماه بود و فرستاده فریدون گفت: چقدر خانواده‌ها که تو آزاد کردی! و از آنجا برگشت و فریدون را به آنچه دیده بود اخبار کرد و فریدون از شنیدن این واقعه خیلی مسرور شد. خود او به دماوند رفت و آزادشدگان را دید. سپس ارمایل را جزو نزدیکان خود گردانید و دماوند را تیول او کرد و او را به تختی زرین نشاند و نامش را (مسمغان) گذاشت (...).^۱ در مورد وجه تسمیه (دماوند)، چنانکه در پیش اشاره شد، مطلب را دنبال و به بررسی بیشتر می‌پردازیم: نام دماوند، از دو جزء: (دما) و (وند) ساخته شده است. بحسب اینکه حرف اول کلمه با (فتحه) یا (ضمه) تلفظ شود معنی متفاوتی را افاده می‌کند.

جزء (دما)، اگر با ضم حرف اول تلفظ شود به معنی (پشت) و (دنبال)، و مخفف (دُنب) یا (دُنبه) می‌باشد. می‌دانیم که در دستور زبان فارسی، اگر دو حرف (نون) و (ب) به ترتیب نزدیک بهم باشد، به منظور سهولت تلفظ، به حرف (میم) تبدیل می‌گردد. «مانند (سنب) به صورت (سُم) درمی‌آید و (دُمب) به (دُم) و (خُنب) به (خُم). با این توجیه صورت اولیه‌ی واژه‌ی دماوند: (دنب آوند) یا (دُم آوند) بوده است. این نام را گذشته از آنکه در فرهنگهای فارسی نوشته و آورده‌اند. در کتابهای عربی که تا قرن‌های چهارم و پنجم تالیف شده، بیشتر همان نام (دنباوند) است و (دماوند) بس کمتر

۱ - کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا، آقای دکتر فریدون جنیدی، ص ۱۱۲ از سطر ۲۵ تا پایان سطر ۱۸.

می باشد. در شعرهای عربی نیز که در آغاز اسلام سروده شده، نام آن شهر را (دنباوند) آورده اند. «۱ جزء (وند) با (آوند) در لغت پهلوی به معنی (دارنده) ۲ بنابه مراتب بالا اگر (دماوند) را با ضم حرف اول بخوانیم و یا تلفظ کنیم، مفهومش چنین خواهد بود: ناحیه ای که، توده یا زائیده ای و یا پشته ای به شکل (دمب = دم) یا دنبه با خود دارد. یا دارنده ی عضو برجسته بر پشت. تلفظ کلمه با ضم حرف اول تقریباً متروک و حتی در محاورات عمومی معمول نیست.

دماوند با فتح حرف اول، عام بوده و در لهجه محلی نیز معمول می باشد. در این حالت معنای خاصی به این آبادی اختصاص می یابد: ناحیه ای که دارای آب و (دما) به فتح اول است. در دامنه ی قله دماوند، ناحیه ی آبادی به همین نام وجود دارد که دارای آب فراوان و هوای مطبوع و باغهای میوه که از نظر حاصلخیزی استعداد سرشاری را داراست. آب گرم جوشان معدنی با حرارت و بخار زیاد و هوای سرد آن، از مختصات جغرافیائی آن آبادی می باشد. گرمی زیاد آب و بخار آن، و سردی آب و هوا، مبنای این نام شد چه دَماوند، یا (دَم + او (آب) + وند) به معنی دارنده ی آب و هوا (دما). مرحوم استاد پورداود آورده اند که: در اوستا چندین بار به واژه ی «آفنت = āfant) برمی خوریم و آن مرکب است، از (آف = آب) و (وَنَت) یعنی دارنده ی آب یا از آب برخوردار و بهره مند از آب...» ۳. با بهره گیری از مفهوم این واژه، که چون چراغی فراره پژوهش ما قرار گرفت، شاید با جرات بیشتری بتوان گفت که دماوند با فتح حرف اول، نخست، به صورت: (دم + آف + وَنَت) یا (دم + آب + وند) یا (دماب وند) بوده که بعدها به سبب کثرت تلفظ (دماوند) شده. هر سه جزء: (دم) و (آب) و (وند) هم با طبع جغرافیائی ناحیه سازگاری و تناسب و هماهنگی دارد. چه سرما و باد و برف درهم آمیخته را (دمه) گویند.

در لغت پهلوی (دَمَک = Damak)، همین معانی: باد، دمه، گرما، بوران، طوفان را افاده می کند. در نتیجه، دماوند با فتح اول، یعنی ناحیه ای که از باد و بوران و هوای سرد و گرم و آب بهره ور است و چون ابنخیره گرم از دهانه قله متصاعد است تشبیهاً به (انبان آتش) هم گرفته اند...

دَم: «انبانی که زرگران بدان آتش افروزند» (برهان قاطع). «دنباوند) با اول

۱ - کاروند کسروی، بکوشش آقای یحیی ذکاء، ص ۲۶۶، نقل به اختصار، چاپ دوم سال ۱۳۵۶، شرکت کتابهای جیبی با همکاری موسسه فرانکلین.

۲ - فرهنگ پهلوی به فارسی، آقای دکتر بهرام فره وشی.

۳ - هرزدنامه، پورداود ص ۳۵۴، زیرنویس شماره یک.

مفتوح به ثانی زده، کوهی است در مازندران که به دماوند اشتها دارد» ۱. و «نوشته‌اند: «که در دماوند سنگ لاجوردی وجود داشت و جای سنگهای لاجورد را نزد یک کوه (بیکنی) یا (اکنو)ی دماوند دانسته‌اند» ۲.

لپور = Lapūr

در لهجه‌ی محلی، به فتح حرف اول آمده و از مفهوم ظاهری کلمه استنباط می‌شود که ناحیه‌ای است آبخیز و جنگلی. این لغت به نظر می‌رسد فشرده و یا تلخیص است از: (لپ اُوروت) یا (لپوروت) و با این نظر از دو جزء تشکیل شده است: جزء اول (لپ) پهلوی است که به معنی (اتخص)، همان (لب) فارسی یا دهانه، می‌باشد. جزء دوم (اُوروت=avarōt) یا (اورود) به معنی (رود) است. مجموعاً به آبادی‌ای اطلاق می‌شود که در مجاورت آب و رود و جنگل و اشجار باشد. اگرچه در ساختمان ظاهری کلمه، اشاره به جنگل و سبزه و چمن نشده ولی چون در هر نقطه کوهستانی تیرستان، وجود آب و آبشار و تالاب، حضور یا وجود جنگل و بیشه و چمن را تداعی می‌کند، از این نظر در تعریف از جزء (اوروت) تلویحاً اشاره‌ای به آنها شد. این ناحیه «در دامنه‌ی کوه سوادکوه و در مجاورت قریه (الاشت) و زیراب واقع می‌باشد و از دوران (اسپهبد کارن سوخرای پهلوی) تا پایان کار اسپهبد مازیار، آخرین فرد این دودمان پایتخت اسپهبدان کارنوندی بود. در دوران اسلامی اسپهبد گردزاد و پسرش اسپهبد پادوسبان و اسپهبدان دیگر از آن برخاستند ۳.

(لپ اوروت) به شرحی که در بالا آمده یعنی لب رود و (اوروت) هم در زمان هخامنشیها به معنی (رود) که در دوران اصلاح زبان پهلوی به (روت) تبدیل و در زمان ۴ (رود) شد.

۱ - فرهنگ جهانگیری، جلد دوم، به تصحیح آقای دکتر رحیم عفیفی، ص ۱۸۱۱، سطر ۸،

۲ - تمدن هخامنشی جلد اول، مرحوم علی سامی ص ۱۷۳.

۳ - تاریخ تیرستان پس از اسلام، مرحوم اردشیر برزگر ص ۴۷ از سطر ۱ تا ۴.

دوگل = Dū gal

گردنه و ایستگاهی است در مسیر راه آهن تهران به گرگان. این نام هم از دو جزء (دو = عدد) و (گر) ساخته شده است. جزء (گر) به معنی برآمدگی و بلندی می باشد. چون این ناحیه، در دامنه‌ی دو قله یا برآمدگی واقع شده، به (دوگل) نامیده شد. اصل این لغت بنظر می رسد که باید (دوگر) بوده باشد ک حرف (را) به حرف (لام) تبدیل و در نتیجه جزء (گر) به (گل) تغییر یافت. گریو، گلو، گردن، گریبان و... صورتهای دیگر آن و به معنای برآمدگی می باشند. گُل به فتح حرف اول به معنی کوه می باشد و به همین سبب بوده که به کیومرث لقب (گلشاه) داده اند - پس (دوگل) به معنی (دو قله) یا برآمدگی و نشانگر جایی با این مشخصه.

واسکت Vāscat

نام روستائی از نواحی قائمشهر فعلی (شاهی سابق و علی آباد اسبق) می باشد. این نام شامل دو جزء می باشد: (واث) یا (واس) و (کث). از آهنگ هر یک از دو جزء چنین برمی آید که باید از فارسی قدیمتر سربرآورده باشند. جزء اول کلمه که در لهجه‌ی محلی (واث) تلفظ می شود، از ریشه‌ی (واثر، یا واستر = Vastr) پهلوی بوده که به معنی (مرتفع) یا (چراگاه) و (مزرعه) می باشد. جزء (کث) که صورتهای دیگر آن، (کت)، (کنت)، (کد)، (کن)، (شن)، (کند) و... می باشد، به معنی جا، خانه، ناحیه و... می باشد. هر دو جزء از لغات پهلوی است و مجموع آندو، به سرزمین و جانی اطلاق می شود که دارای مزرعه و چراگاه و مرتع باشد. چنانچه به صورت (وستاکث) هم تلفظ شود باز هم از همین مفهوم برخوردار خواهد بود همچنانکه درباره‌ی آبادی دیگر بنام (وستاکلا) = (وستا + کلا)، در صفحات پیش، بحثی در این زمینه داشتیم.

پازوار = Pāzvār

بین راه شهر بابل و بابلسر فعلی واقع است. نام این آبادی از (پاز) و (وار) ساخته

شده جزء (پاز = Pāz) با سکون حرف (ز) به معنی نرم و بی‌غش و یکدست و لطیف.^۱ جزء دوم کلمه (وار)، صورت دیگر (بار) به معنی کناره و ساحل می‌باشد. مجموعاً اشاره به سرزمین صاف و هموار است. پازوار در چهار یا پنج کیلومتری جنوب بابلسر و زمین آن با مشخصات بالا تطبیق می‌کند. معنی عمیقتر (پاز)، آذین بسته و آراستگی است که می‌رساند از آثار تبعی طبیعت سرزمین هموار، و آراسته به لاله‌ها و گل‌های صحرائی می‌باشد. «جزء (پاز) صورت دیگر (پائیس = Pāis) باید باشد. پائیس لغتی است از پارسی باستان، به معنی نگاریدن، آراستن و نگاشتن که در زبان پهلوی ساسانی بگونه‌ی (پیش‌تاک)، معنای (نگاره) و (آذین بسته) و آراسته را می‌داد. در پارسی امروزی (دری) نیز، (پیس) و (پسه) معنای دورنگ و لکه‌دار را می‌دهد. پس (پائیس = Pāis) در لغت قدیم معنای آراسته و رنگین می‌داد. بعلاوه لغت (پائیز، خزان) نیز از ریشه‌ی پائیس گرفته شده زیرا در این بخش از سال، برگ‌های درختان، به رنگ‌های زرد و نارنگی و لیمویی و سرخ و جز اینها آراسته و باغها با این رنگها، نگاشته و زیور داده می‌شود و به همین انگیزه آنرا پائیز می‌گویند یعنی نگاشته و آراسته شده یا چندرنگه و زیور یافته»^۲.

پس می‌توان چنین برداشتی داشت که: نام (پازوار) که از دو جزء (پاز) و (وار) تشکیل به معنی خطه آراسته، آراستگی هم موقعی برای سرزمینی تحقق پیدا می‌کند که آن سرزمین از زیباییهای طبیعی برخوردار باشد که عبارت خواهد بود از صافی و همواری و رنگارنگی زمین از گل و سبزه و چمن و دیگر مواهب طبیعی.

با این توصیف، آبادی (پازوار) خطه‌ی باصفائی خواهد بود و جزء (پاز) آن ریشه در لغت (پائیس) باستانی، به معنی رنگین دارد که حرف (سین) به حرف (ز) تبدیل یا حرف (ز) جانشین حرف (سین) شد.

آرت = Areta

نام روستائی است از نواحی ساری. این نام در لغت پهلوی (آرتا = Arta) به معنی

۱ - برهان قاطع حرف پ، به تصحیح آقای عباسی.
۲ - با استفاده از مقاله آقای ناصر انقطاع در روزنامه (رستاخیز) تحت عنوان (پارسی را بهتر بشناسیم)، شماره روزنامه ۳۷۸، پنجشنبه ۷ مرداد ۱۳۵۵ شمسی.

مقدس و پاک می باشد. بعید نیست این نام انعکاسی از مذهبی بودن آبادی بوده، و وجود آتشگاهها و معابد زردشتی انگیزه‌ی اصلی این نامگذاری شده باشد و در این زمینه در صفحات پیش کم و بیش مطالبی آورده شد. فرض دیگر، این است که اصل نام محل به صورت (آریه‌وَرْت = Aryavarta) بوده است. «جزء اول این کلمه، (آریه) به معنی (آریا) و نژاد آریا و جزء دوم آن (وَرْت) در لغت سانسکریت، اطلاق به خانه، مسکن، میهن می‌شود»^۱. و به معنی سرزمینی است که دارای چراگاه و مرتع باشد. اگر این فرض قابل قبول باشد می‌توان گفت که (آریه‌ورته) به سبب کثرت تلفظ به (ارت) خلاصه شد و معنی آن سرزمینی خواهد بود که زیستگاه نژاد آریا بوده است. ابن اسفندیار هم در تاریخ تبرستان، این نام را به صورت (ارتاه) نوشته و آنجا را (مسلحه) ای می‌داندست با پانصد تبرستانی.^۲

سُورِک = Sōrek

نام روستائی است در جنوب شهر بابل و به صورتی که نوشته شد، در لهجه محلی متداول می‌باشد ولی احتمالاً، صحیح کلمه باید (سُورِگ) باشد که در پارسی باستانی به معنی، سرزمین باصفا و دلگشا و فرح‌انگیز می‌باشد. به عبارت دیگر معنی بهشت از آن اراده می‌شد. ظاهراً در یکی از نواحی ساری محلی با همین نام وجود دارد.

کِشِ تِلَه = Keš Telé

نام روستائی است با همین لهجه در جنوب شهرستان بابل. محلی است برآمده با ارتفاعی کم. سطح بالائی آن وسیع و آبادی معمور و حاصلخیزی است. رود بابل از دامنه‌های شرقی و شمالی آن می‌گذرد. تلفظ صحیح واژه باید (کِشِ تِلَه) (به فتح حرف اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم به صورت Kaš Tala) بوده باشد و از دو جزء (کِش) و (تِلَه) تشکیل می‌شود که به ترتیب به معنی (بر، پهل و جنب و سو) و (استخر،

۱ - آناهیتا، مرحوم پورداد ص ۱۱۰ سطرهای ۱۱ و ۱۲.

۲ - تاریخ تبرستان ابن اسفندیار، جلد اول، به اهتمام مرحوم اقبال ص ۱۷۹.

گودال، آبگیر، تالاب) می‌باشد. چون روستای مورد بحث بالای نپه‌ای هموار و وسیعی قرار گرفته و در دامنه‌های خود گودال آبگیر و تالاب و رودی با بستری گسترده دارد. در این موقعیت جغرافیائی خود، در (کش) یا پهلوی (تَل = مخفف تالاب) قرار گرفته که به این نام نامیده شد: جایی که در (کَشِ تَل) یا (پهلوی تالاب) واقع است. جزء (تَل) مخفف (تالاب) و همان است که هم‌اکنون به صورت (اِسْتَل) به معنی استخر و مرداب، در گویش سمنانی وجود دارد. و نظر نگارنده بر اینست که ناحیه (اصطلاح) در شمال تهران با توجه به گودی‌های زیاد، صورت دیگر استخر و مفاهیمی در ردیف آن دارد.

کَلَه بَسْت = Cala Bast

نام روستائی است بین راه بابل و بابلسر. در لهجه محلی (کَلِ بَسْتَن) به مفهوم: ساختن اتاقهای چوبی است که در روزگار قدیم، نوعی پناهگاه و کمینگاه و دژ جنگی محسوب می‌شد. چون به حکایت تاریخی که بنام تبرستانی نوشته‌اند، آن آبادی هم در زمان حکومت مرعشیان، مانند سایر نقاط آن سرزمین، محل پیکار مدعیان حکومت بود، به همین جهت، ناگزیر به ایجاد (دژ) یا (کَل، کله، قلعه) می‌بودند. جزء (کله) همان قلعه یا دژ می‌باشد که بنظر آقای دکتر فریدون جنیدی ریشه در (کلات) دارد.

در تاریخ تبرستان ابن اسفندیار آملی هم ذکر از (کله‌بست) رفت: «... تا این وقت (زمان حسن ابن زید) به عدد اوراق اشجار، سادات علویه و بنوهاشم، از حجاز و اطراف شام و عراق بخدمت او رسیدند. در حق همه مبرّت و مکرمت فرمود و چنان شد که هر وقت که پا در رکاب آوردی، سیصد نفر علوی شمشیر کشیده، گرداگرد او (کله) بستندی و...»^۱ و «... علویان در زمان متوکل (خلیفه‌ی عباسی)، همیشه در رنج و شکنجه و آزار بسر می‌بردند و از ترس جان به کنج و کنار و بیغوله‌ها گریزان و پنهان بودند و مهاجرت علویان به خاک ایران، در نخستین دوره‌ای خلافت امویان (۴۰-۱۳۲ هـ) آغاز می‌گردد این برای علاقه‌زبانی بود که ایرانیان بخاندان علی (ع) داشتند و این کوچ‌کشی در زمان خلافت مامون خلیفه‌ی عباسی (۱۹۸-۲۱۸ هـ) بخصوص هنگام تعیین

۱- تاریخ تبرستان، جلد اول، ابن اسفندیار آملی، به اهتمام مرحوم عباس اقبال، ص ۲۴۳ سطرهای ۱۱ و ۱۲، چاپخانه مجلس سال ۱۳۲۰.

امام رضا (ع) به ولایتعهدی خود افزود...» ۱... سندی دیگر: «... امیر با لشکری جزّار (منظور از امیر، وجیه‌الدین مسعود سریداری است (۷۲۹-۷۴۵ هـ) رو به طرف رستم‌دار نهاد و ملک اعظم فرمان داد تا راههای ولایت را از کوه تا دریا (بست‌ها) ساختند و بسر راهها مترصدان نشسته، چون به یک فرسنگی آمل، به دیه (یاسمین کلاته) رسید، از پیش رستم‌دار، و از عقب اسپاهیان مازندران دست به کار شدند...» ۲.

جزء (بست)، هم‌ریشه‌ی (بستی) است به معنی قله، دژ. و کلمات باستی و (باستیان) با همان معنی از این لغت (بستی) ریشه می‌گیرند. شاید (باشتی) هم از همین ریشه باشد. بهرحال، (کله‌بست) جایی بود که در ادوار قدیم به مناسبت احداث (بست)‌ها یا (کله، کلا، دژ)‌ها بهمین نام نامیده شد.

کری سنگ - یا کِرسنگ = Darēsang-Karissang

در چند کیلومتر تری جنوب راه آمل به تهران (معروف به راه هراز)، ناحیه‌ای کوهستانی وجود دارد که به مناسبت وفور جنگل در دامنه‌های آن به جنگل (کرسنگ) معروف و در ناحیه‌ای نزدیک آمل، پارک جنگلی هم برای مسافران و ساکنان آبادیهای نزدیک به آن ایجاد شد. کرسنگ درواقع دره‌ای است وسیع بین دو کوه، و وسعت بستر دره، به سبب تغییر مسیر آب رودخانه، رو به توسعه بوده و اراضی قابل کشت و زرع ایجاد شده که مورد استفاده ساکنان آبادیهای دامنه‌های کوههای مجاور می‌باشد.

این نام (کرسنگ) را سالها پیش از این در سالنامه‌ی کشور ایران، با تعبیری به صورت (شارسان) و (کارسان) نوشته بودم ولی پیگیریهای بعدی معلوم داشت که اصل لغت باید پارسی و به صورت (کثیری سنگ = Kairisang) بوده باشد. چه تطبیق لهجه و معنی آن با نام و تلفظ فعلی (کرسنگ)، نزدیک بوده و برای قبولی، قابلیت بیشتری دارد.

۱- تاریخ تبرستان پس از اسلام، اردشیر برزگر، ص ۱۴۲، از سطر ۱۱ تا ۱۷.

۲- تاریخ تبرستان، ظهیرالدین مرعشی به نقل از تاریخ تبرستان پس از اسلام، مرحوم اردشیر برزگر ص ۱۶ از سطر ۱ تا ۶.

در پارسی باستان واوستائی، جزء (کثیری) یا (کری)، به معنی قله و کوه و برآمدگی بود. ۱۰ این دو رشته کوه، بجز در قسمتهای جنگلی، سنگی بوده و از این رو بعید نیست که ابتدا به صورت (کثیری سنگ) یا (کوه سنگی) یا قله و برآمدگیهای سنگی بوده و بعدها به سبب کثرت تلفظ به (کری سنگ) یا (کرسنگ) تغییر و معروف شد. (کثیر) به معنی (کوه) در فارسی باستان است که جمع آن با (سنگ)، کوه سنگی خواهد بود.

تناسب جغرافیائی و آهنگ نام کرسنگ هم با لغت (کثیری سنگ) دور از ذهن نیست. لغت (کثیری سنگ) را به صورت (گریسنگ)، با حرف (گاف) به جای (کاف) و فتح حرف اول به معنی دره و مغاک هم آورده‌اند. ۲۰ و شاید همین (گری سنگ) به صورت (کری سنگ) تبدیل شده باشد. بهر حال لغت (کثیر سنگ) را اگر صورت اصلی (کرسنگ) بدانیم از نظر معنی و تلفظ بهم تطابق کامل داشته و نویسنده نیز به مفتاح ظریف و احیاناً دقیقی دست یافته است و دیگر نیازی نخواهد بود که از لغت (کاراشنب Kārā šanb) یا (کاراشن Kārā šan)، برای ریشه‌یابی (کرسنگ) استعانت کنیم و یاری بخواهیم. چه (شنب) و (شن) به معنی مزرعه و (کارا) یا (کاره) هم به معنی (میدان) بوده، و جمع آند و هم چه از نظر مفهوم و چه از نظر تلفظ با (کرسنگ) همخوان هستند.

فریم = Frim

فریم که در دوان پیش از اسلام به (پریم = Prime) معروف بود، یکی از دهستانهای معتبر (هزارگری) یا هزار جریب امروزی است که تقریباً در ۷۲ کیلومتری جنوب شهرستان ساری واقع شد «مورخان اسلامی آنرا فریم نوشته‌اند. دشت وسیع و خرمی است به طول ۳ فرسخ و با عرضی برابر با دو فرسخ، رود تجن از کوههای آن سرچشمه می‌گیرد و از طریق ساری به دریای خزر می‌ریزد. گرداگرد ناحیه (پریم) را کوهها احاطه کرده‌اند. از گوشه شمال شرقی آن آبهای رود تجن به خارج از پریم جاری

۱- آناهیتا، مرحوم پورداد ص ۱۰۸، آخرین سطر.

۲- فرهنگ جعفری، ص ۳۵۳، و فرهنگ (سرمه سلیمانی)، ص ۲۱۷.

۳- همان.

برای دستیابی به ریشه‌ی (پریم) ناگزیر باید از لغت پهلوی (Pahrōm = پهروم) ابتدا کرد. این لغت (پهروم) در زبان پهلوی به معنای، باشکوه، برانزده، برتر، زیبا، نخستین، بهترین، فوق‌العاده و از این قبیل می‌باشد. ۲۰ بنابه روایت تواریخ مقرر اسپهبدان لشکری بوده است ۳ و بهره‌وری از آنچه لذایت دنیوی نامیده می‌شد و یا می‌شود در برنامه حیاتی بومیان آن ناحیه بوده و شاید فضای باز و دلگشا و خرم آن دیار چنین اقتضا می‌کرد. ۴. بهرحال اگر (پهروم) را نام نخستین (پریم) بگیریم، صورتهای دیگر آن: (پاهروم)، (فاهروم) و (فهروم) خواهد بود که در دوران‌های بعد به سبب کثرت تلفظ به: (پریم) یا (فریم) تبدیل شد و امروزه به (فریم) شهرت دارد و در این حالت، حرف اول کلمه با فتحه تلفظ خواهد شد ولی برای رسیدن به مقصود موجه و قابل قبول، کند و کاوی بیشتر با یا است:

می‌دانیم که واژه‌ی (پروستن = Parvastan) به معنی محاصره کردن، فراگرفتن، احاطه و محصور کردن و همین مصدر، مفتاحی است برای دستیابی به مفهوم (پریم)، زیرا بزرگانی که نام (پریم) را انتخاب کرده‌اند در حقیقت، به رابطه شکل هندسی آبادی و مفهوم (نام) توجه داشتند. به عبارت دیگر (پریم) لغت تحریف شده‌ای است به مفهوم و معنی (محصور) و مشتق از مصدر (پروستن). آبادی پریم از چهار جهت (بجز یک مجرای رود) محصور به کوهها است و جایی است که از هر طرف در پائین‌ترین شیب دامنه‌ها قرار گرفته است.

(پاهروم) را نیز شاید بتوان ریشه‌ی دیگری برای (پریم) دانست. چه (پاهروم) از دو جزء (پا) و (هروم یا هلوم) تشکیل شده است. جزء (پا) به معنی (پائین، زیر، ته، بن) و جزء (هروم) که با تبدیل حرف (ر) به حرف (ل) (هلوم) خواهد بود، به معنی دامنه کوه می‌باشد و در نتیجه جمع دو جزء به صورت (پاهروم) یا (پاهلوم) به معنی جایی است که در دامنه‌های کوه قرار گرفته باشد که مصداق دیگری است برای معنی (پریم). می‌دانیم که در زبان فارسی (حرف) (را) به حرف (لام) تبدیل می‌شود و از این رو (پاهروم) یا پهروم) به (پاهلوم) یا (پهلوم) تبدیل شد. نمونه آن لغت (پلی = Pali) است که در لهجه تبری به جای (پهلو) گفته می‌شود لغت دیگری که از نظر آهنگ و معنی به (پریم) نزدیک

۱ - اقتباس از تاریخ پس از اسلام مرحوم برزگر، ص ۴۹ از سطر ۷ تا ۱۵.

۲ - فرهنگ پهلوی آقای دکتر فره‌وشی در حرف (پ) ص ۳۴۵.

۳ - حدود العالم، برگرفته شده از تاریخ تبرستان پس از اسلام برزگر ص ۴۸ سطور آخر.

۴ - برداشتی از حدود العالم به تصحیح آقای دکتر ستوده، ص ۱۴۷، از سطر ۹ تا آخر صفحه.

بوده و شاید ریشه‌ی مستند نام آبادی باشد واژه‌ی (پرویم = Pra Vim) است. این لغت از دو جزء (پَر = Pra) و (ویم = Vim) تشکیل شده. جزء (پَر) در لغت سانسکریت به معنی: (جلو، پیش، نخستین، مقابل) ۱ که تلفظ جزء (پَر = Pra) در لغت اوستائی (پَر = Para) با همان معانی است. جزء (ویم = Vim) نیز در پهلوی به معنی: جای گود، دره، سرآشویی و... ۲ جمع دو جزء به صورت (پرویم)، اشاره به سرزمینی که در مقابل دامنه‌ای افتاده باشد که با شکل هندسی و موقعیت طبیعی و جغرافیائی آبادی مورد نظر هم تطبیق می‌کند.

نائیج = Nāij

از دره‌های معروفی است در تبرستان که بنا به نظر استاد دکتر باستانی پاریزی بعید نیست که به (ناهید)، فرشته آب و باروری و... منسوب باشد. ۳ این نام از دو جزء (نای = ناهید = آناهیتا) و (ایج) ساخته شده است. معنی جزء اول بنا به نظر استاد، آورده شد. جزء دوم علامت نسبت مکان می‌باشد که بنظر می‌رسد اصل آن (دیژ) بوده است. این جزء (دیژ) یا (دژ)، با گذشت زمان و در تلفظ به صورتهای: (دیز) و (دز) و (دیج) و (ایج) در آمد. مجموع دو جزء باتوجه به مراتب بالا به سرزمینی اطلاق شد که جایگاه و پایگاه ناهید بوده است. ۴

۱ - پژوهشی در اساطیر ایران، آقای مهرداد بهار، جلد نخست، ص ۱۵۲، و فرهنگ ایران باستان، مرحوم پورداد ص ۸۵، سطر ۶.

۲ - فرهنگ پهلوی آقای دکتر بهرام فره‌وشی ص ۴۵۹.

۳ - خاتون هفت قلعه، آقای دکتر باستانی پاریزی ص ۲۸۲ سطر ۲۶، چاپ دوم، ناشر امیر کبیر سال ۱۳۵۶ چاپخانه سپهر.

۴ - همان صفحه و سطر.

کوزا = Kūzā

دژ بسیار معتبر و مشهوری بود در تبرستان با قدمت تاریخی. زکریای قزوینی که در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم می‌زیست، در کتاب آثارالبلاد خود آورده است: «تبرستان از شگفتیهای زمان است. بام قلعه، سر به آسمان و ستاره می‌ساید. رسیدن به ستارگان از رسیدن بدان قلعه آسانتر است. هیچ پرنده‌ای تیزبال در هر احوال نتواند بر بام قلعه نشیند یا این قلعه را ببیند. ابرهای بلند پرواز هر چند فضاپیما باشند از آن قلعه پائین ترند. هیچگاه و در هیچ موسم سال از آفتاب بی‌نصیب نیست. بر دامنه‌های کوه باران آید لیکن در قله‌ی قلعه خبر از یک چکه نیست تسخیر این دژ عجیب، در خیال هیچ انسانی نمی‌گنجد.^۱

این همان قلعه‌ای است که مردم (کوزا)، «برای سرخاب یا سهراب، پسر (باو)، در دیهی بنام (تالیور)، بپای قلعه‌ی (کوزا)، به جهت او قصر و گرماوه و میدان ساختند و...»^۲.

در تاریخها از بلندی و قدمت دژ (کوزا) بسیار سخن گفته‌اند. و همین امر، زمینه‌ی مساعد و آماده، و دستاوردی مفیدی است برای پژوهش در ریشه‌ی واژه‌ی (کوزا)، واستنتاج مفهوم آن. چه، چنین پیدا است که محور اصلی همه تعاریف و توصیف‌ها، (عظمت) و (بلندی و هیبت) کوه مزبور بوده و همین ما را بر آن می‌دارد که پژوهش را از درون واژه‌ی کوزا شروع کنیم:

(کوزا) تحریف شده‌ی (کوه آزا) و دارای دو جزء (کوه) و (آزا) می‌باشد. نزدیکی و تقارن لفظی، (کوه آزا) و (کوزا) موید این نظریه می‌تواند باشد. چه جزء اول آن (کوه) دارای معنی روشنی است که در زبان عربی (جبل) باشد. جزء (آزا) از مشتقات مصدر (آزاندن) یا (آزانیدن) و آساندن است، که به معنی: برآمدن، فراز آمدن، نمایان شدن، طلوع کردن، سربرآوردن می‌باشد. جمع این دو جزء به صورت (کوه آزا) یا (کوزا)، نشانگر کوه بلند بالا، و برافراشته خواهد بود که به سبب ارتفاع زیاد، از اولین اشعه بامدادی خورشید، زودتر از سایر قله‌ها و کوهها، روشنائی و نور می‌گیرد، و به هنگام غروب، دیرتر از سایر کوهها و قله‌ها نقاب تیره بره چهره می‌کشد.

۱ - آثارالبلاد و اخبارالعباد زکریای قزوینی، ترجمه‌ی آقای شرفکندی، ص ۶۱، چاپ اول سال ۱۳۶۶ شمسی، ناشر موسسه علمی اندیشه‌ی جوان.

۲ - تاریخ تبرستان ابن اسفندیار، جلد یکم به تصحیح مرحوم اقبال ص ۱۵۶، با اختصار از سطر ۳ به بعد، چاپ اول سال ۱۳۲۰.

این تحلیل، با توصیف زکریای قزوینی در آثارالبلاد قابل انطباق می‌تواند باشد. «(کوزا) را امروزه (کیزا) تلفظ می‌کنند و سه فرسنگ بر بلندی دامنه‌ی (طاق = کرکیل دژ) باستانی قرار دارد»^۱.

کولا = Kūlā

دهی است در دو قسمت، بنامهای پائین کولا و بالا کولا. در جنوب شرقی ساری واقع شده، جایی است که: «... اسپهبد خورشید جمله‌ی اعزّه و اولاد و حرم را با دیگر متعلقان که از خواص و بطانه و معتمدین او بودند با خزانة بالای دربند (کولا) براه (آرم)، طاقی است که این ساعت (قرن هفتم هجری قمری) آنرا (عایشه گرگیلی دز) می‌گویند، برد. و در آن (طاق = مغاک) ده ساله آب برد. در (خنه‌ها) کرده و غله و نان و دیگر ذخیره‌ی مُعَدّ بود و ساخته، و دری بر آن طاق نهاده که به پانصد مرد برگرفتندی و به پانصد مرد فرونهادندی. از سنگ خاره که چون در برو گذاشتندی، هیچ آفریده، موضع در، نتوانستی دانست، برد، و آنجا بنشانند و...»^۲.

از این توصیف ابن اسفندیار درباره‌ی موقعیت جغرافیائی و ساختمان طبیعی (کولا) چنین برمی‌آید که در این دامنه، مغاکها و شکافهای کوهستانی وجود داشته و شرایط و موقعیت آن متناسب با ایجاد دژ بوده است و به همین جهت هم به (دژ کولا) معروف شد. (کولا) از دو جزء (کو) مخفف کوه و (لا) یا (لای = لان) ساخته شد. جزء اول کلمه، همان کوه می‌باشد که حرف (ها) در تلفظ محلی حذف شد. جزء دوم کلمه، در فارسی، به معنی: جا، مکان، میان، غار یا مغاک، شکاف کوه است.

(کولا)، باتوجه به توصیف ابن اسفندیار و موقعیت طبیعی و توجیهی که شده، ناحیه‌ی کوهستانی است که دارای مغاک و شکاف بوده و خود کوه نیز در میان کوههای دیگر جا گرفته است. چون یکی از معانی (لا) (وسط) و میان می‌باشد می‌توان (کولا) را (لای کوه) یا (میان کوه) دانست یعنی کوهی که دارای مغاک بوده و در میان کوههای دیگر قرار گرفته است مثلاً: (میان کوه) در قبال (پشتکوه) یا در مقابل

۱ - تاریخ تبرستان پس از اسلام، مرحوم اردشیر برزگر، ص ۵۰ سطر ۶.

۲ - تاریخ تبرستان جلد اول ابن اسفندیار به تصحیح مرحوم اقبال، ص ۱۷۶، سطر ۲۲ چاپ مجلس سال ۱۳۲۰.

(پَرَکوه = پیشکوه). نام (کولا)، با (کولاب) که هماهنگ آنست یکی نیست، چه (کولاب) را به معنی مرداب گرفته‌اند. کولا از نواحی (پریم) است.

نَخ کلا = Nax-Kolā

آبادی‌ای است که تقریباً در جنوب غربی قائمشهر واقع شده. این نام با همین لهجه در تلفظ محلی معمول و ظاهراً عاری از مفهوم روشنی است. ریشه آنرا شاید بتوان از درون واژه‌ی (نخو کلا Noxo-Kolā) یافت. چه واژه‌ی (نخو) که مخفف نخست است به معنی: ابتدا، پیش، آغاز، هم آمده که جمع آن با پسوند (کلا = قلعه)، مفهومی نظیر (نخستین دژ) را افاده خواهد کرد.

لورا = Lōrā

لورا نام قلعه‌ی معروفی است در تبرستان. این نام را در تاریخهای بسیار آورده‌اند. گمان می‌رود که صحیح کلمه، (لُورَ) = (Lū Vara) بوده است. دو جزء دارد: (لُو) و (وَر) یا (Vara). در لهجه تبری (لُو) به معنی (لب) فارسی است که در لغت پهلوی (لپ) باشد. جزء دوم (وَر = Vara) یا (وَر) به معنی: دژ، حصار، قلعه، محوطه محصور. از ترکیب دو جزء به صورت (لُورَا) یا (لُورَ) مفهومی چنین خواهیم داشت: ناحیه‌ای که بر لب قلعه و یا دهانه‌ی دژی واقع شده باشد.

جابان = Jābān

این نام که در لهجه محلی (جابون) تلفظ می‌شود سر راه قدیمی تهران به قائمشهر (جاده قدیم فیروزکوه) واقع شده و قریه‌ای است که بنام یکی از سرداران (پوران دخت) دختر خسرو پرویز ساسانی موسوم است. زیرا وی از مردم همین محل و در ارتش دوره‌ی پوران دخت خدمت می‌کرد و ظاهراً دارای موقعیت باارزش نظامی بوده که این چنین

بنافت = Benāft

این نام که در لهجه محلی به کسر حرف اول و سکون چهارم و پنجم تلفظ می‌شود، نام آبادی است در حوالی ساری. ظاهراً اصل لغت (بُن آبت = Bonapt) بوده است. جزء (بُن) به معنی بیخ، منشاء، ریشه، مرکز و هسته اصلی، می‌باشد. و جزء (آفت) که صورت معرب (آبت = مخفف آپات) است به معنی آباد و مزروع می‌باشد و مجموع دو جزء به صورت (بن آپات) نشانگر جای و مرکز آباد خواهد بود.

لائج = Lāij

به صورت (لاهیج) نام اولیه‌ی لاهیجان فعلی بود. بعدها: در تلفظ، به صورتهای: (لاهیج)، (لای ایج) و (لائج) درآمد. این نام از دو جزء (لا) و (ایج) ساخته شده، جزء (لا) همان (لای) به معنی رسوب و خاک مرطوب و نرم است و جزء (ایج) یا (ایگ) اگر علامت قید مکانی باشد، معنی مجموع دو جزء عبارت خواهد بود از سرزمینی رسوبی با خاک نرم. اما اگر جزء (ایج) از مشتقات مصدر (آجیدن) یا (آچیدن) باشد مفهوم جمع دو جزء نمایانده‌ی سرزمینی خواهد بود که در آن برآمدگیها و فرورفتگیها وجود دارد. چون (آچیدن) یا (آجیدن) به معنی خلانیدن و سوزن فرو بردن است. به عنوان مثال از آبادی بین راه تهران قزوین تقریباً در جنوب غربی شهرستان کرج، بنام (آجین دوجین) می‌توان نام برد.

کِسلِیون = Keseliyon

نام آبادی کوهستانی در سوادکوه و برابر روایت تاریخ قلعه‌ای بوده است که: «سلیمان نام به عهد اکاسره پناه به تبرستان کرد و بدین موضع که قلعه‌ی کیسلیان است

۱ - مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار، ص ۹۷ زیرنوشته شماره یک، چاپ کلاله خاور سال ۱۳۱۸.

خانه ساخت. و به تبرستان (کیه) خانه را گویند و قلعه بدو موسوم است. از آن تاریخ تا به عهد ما در سده ی ثلث عشر و ستمائنه معمور بود این قلعه...»^۱ می دانیم که (کی) و (کیا) عنوانی است که: بر سر نام پادشاهان و شاهزادگان سلسله پادشاهان کیانی آورده می شد و این کلمه در اوستا به صورت (کوی = Kavi) آمده است...^۲ ابن اسفندیار معنی نام را (خانه سلیان) گرفت و نوشت که در لهجه محلی (کیه) به معنی خانه و مرحوم پورداود هم همین معنی را با ذکر شواهدی برای (کیه) آورده است: «کیسار رودی است در بلخ، باید همین نام باشد که با تبدیل یافتن (را) به (لام)، به هیئت کیسلیان در تاریخ تبرستان یاد گردید... چه کلمه ی کیسلیان - کیسریان همان کیسار باشد یا نباشد، در هر دو نام بخوبی (کیه) که بگفته ی ابن اسفندیار به معنی خانه است دیده می شود که با سار ترکیب یافته است. در بسیاری از لهجه های ایران (کیه) به معنی خانه است، چنانکه در لهجه ی آشتیانی و در لهجه ی دهکده ای موسوم (کمشچه در ۲۴ کیلومتری شهر اصفهان در خور بیابانک جندق) کیه به معنی اتاق است...»^۳

نتیجه ی مطالب بالا این شد که (کیه) به معنی خانه و (سلیان) نام شخصی است. اما نام (سلیان)، که بقول ابن اسفندیار به عهد اکاسره در آن نقطه پناهنده شد (همان سلیان بوده یا (سلان)؟ بعید نیست (سلان) بوده که تبدیل به (سلیان) شده باشد. اگر واژه ی (سلان) را بپذیریم، این همان واژه ای خواهد بود که صورت نخستین آنرا می توان (سران) پنداشت که برای ریشه یابی به پندار نزدیک است.

سران به معنی بزرگان صفتی است برای جمع نه یکنفر، چه سرداری که در آنجا پناهنده شد، بی تردید تنها نبوده و همراهانی هم داشته است تا بتواند در، سرا و یا بقول ابن اسفندیار (کیه) بسازد یا (کیسلان) برپا کند که با تبدیل حرف (لام) به (را)، (کیسران) یا (کی سران) یا (کیه سران) بنا نهد.

اگر این فرضیه مورد قبول قرار گیرد، درّی خواهیم داشت با نام (کیه سران)، به معنی، خانه ی بزرگان و سران و سرداران.

۱ - تاریخ تبرستان ابن اسفندیار، جلد یکم به تصحیح مرحوم عباس اقبال، ص ۸۲ از سطر ۱۶ به بعد چاپخانه مجلس سال ۱۳۲۰ شمسی.

۲ - فرهنگ پهلوی، آقای دکتر بهرام فره وشی ص ۲۴۶.

۳ - هرمزنامه، مرحوم پورداود، ص ۳۵۰ از سطر ۹ به بعد، نشر انجمن ایران شناسی، چاپ شیوا، سال ۱۳۳۱ شمسی.

پُلُور = Polūr

تلفظ صحیح این لغت باید (پَی لور Paylūr) باشد. در لهجه محلی به (کسر) حرف اول به صورت (پلور = Pelūr) تلفظ می‌شود. (پَی = Pay) و (لُور = Lūr) دو جزء تشکیل دهنده‌ی آنست. مفهوم هر دو جزء، نمایاننده‌ی ساختار جغرافیائی ناحیه هست. این ناحیه از دامنه‌های شمالی ایستگاه امامزاده هاشم راه هراز به آمل شروع و منطقه وسیع و طولی را دربرمی‌گیرد.

جزء (پَی) به معنی دنباله و راسته، و جزء (لُور) به معنی خاص خود، به اولین شیر غلیظ گوسفند یا گاو و آب غلیظی که از پنیر گرفته می‌شود اطلاق می‌شود، این مایع به علت غلظت، نوعی رسوب چربی دارد. اما (لُور) با معنی عام و مجازی و استعاری خود، زمین و جانی را نشان می‌دهد که از رسوب سیلاب بوجود آمده و به عبارت دیگر سیلاب کند باشد، که با توجه به موقعیت جغرافیائی این ناحیه کوهستانی و رسوب دامنه‌های آن، تطابق نام با وضع محل بی‌تناسب نیست.

تَیر یا تَینه = Tēner = Tēne

تَیر واژه‌ای است که ناحیه‌ای به آن نامبردار شد. این ناحیه در لاریجان تبرستان و در راه هراز بوده و با کسر حرف اول و دوم و سکون حرف سوم در همان ناحیه تلفظ می‌شود. این نام اوستائی است و در (یسنا ۴۲ - فقری ۳ ستوده شد) ۱. اما گذشت سده‌های زیاد آن را درهم کوفته تا به دوران ما رسید.

«اصل نام بنابه کتابها و اسناد دینی زردشتیان (تَیر = Taēra) بوده که گلدنر و دارمستر آن را بنام کوه می‌دانستند ولی این اشتباهی است. صواب در اینست که کلمه‌ی (تَیر) را به معنی (قله) یا (کوهسر) و (تیغه‌ی) کوه بگیریم. این کلمه مکرراً در اوستا آمده و به خصوص از آن تیغه‌ی کوه البرز اراده شده در یسنا ۴۲ فقره‌ی ۳ قله (تَیر) کوه (هرا) ستوده شد و در (رشن یشت) فقره‌ی ۲۵ آمده (اگر تو ای رشن (فرشته عدالت) در قله‌ی (تَیر) (هریتی = البرز) باشی، در آنجائی که، گرداگرد آن ستارگان و ماه و خورشید

دور می‌زنند، باز ما ترا بیاری می‌خوانیم»^۱. ... و «در (رام‌یشت فقره ۷ آمده که هوشنگ پیشدادی در بالای قله (تَئِرَی) (هرئیتی = البرز) فرشته هوا (اندروای) را بستود و از او کامیابی و رستگاری و شکست دیوهای مازندران و دروغپرستان (وَرِنَ = دیلم = گیلان) درخواست نمود. این کلمه در تفسیر پهلوی (تیرک = Tēark) شده، در بندهش، فصل ۵ فقره ۴ مطابق فقره ۲۵ (رشن‌یشت) مندرج است: در (تیرک هرپورز) (قله البرز) خورشید و ماه و ستارگان دور می‌زنند و...»^۲.

آنچه در بالا آمده معلوم شد که (تَئِرَی) قله کوه می‌باشد نه خود کوه و این قله‌ای است در کوه البرز. و بطوری که نوشته‌اند قله بلند دیگری هم در البرز کوه بوده بنام (هُوکَئیریه = Hukaīrya) ^۳ اما قله (تَئِرَی) را بلندترین نوشته‌اند. چون در سلسله جبال البرز بلندتر از قله دماوند وجود ندارد، شاید نام پیشین آن (تَئِرَی) بوده است. صورت دیگر (تَئِرَی) همان (تیر) یا عمود می‌باشد که نشانه‌ی بلندی قله هست با این ترتیب نام (تیر = Tener) باید از دو جزء (تَئِنَ = Taēna) و (تَئِرَ = Taēra) ساخته شده باشد.

جزء (تَئِنَ) بمعنی (تنه - تن - اندام - دامنه و...) جزء (تَئِرَ) هم معنا و مفهومی جز (تیر) ندارد. اما این نام (تیر)، در اصل (تَئِنَ تَئِرَ = Taēna Taēra) بوده که در معنی اخص خود، دامنه یا تنه تیر را، افاده می‌کند ولی می‌شود گفت معنی عام آن اشاره به دامن یا تنه کوه است. می‌دانیم که ناحیه لاریجان و آبادیهای آن در نزدیکی دامنه قله دماوند قرار گرفته‌اند و این ناحیه (تیر) نیز در همان ناحیه و دامنه قله واقع شده و از نامی که از نظر موقعیت جغرافیائی متناسب بود برخوردار شد. سرانجام پس از هزاران سال، (تَئِنَ تَئِرَ) به صورت (تین تیر) و این یک نیز به هیأت (تیر) به عنوان میراث کلامی بما رسید که ریشه در واژه‌ی اوستائی دارد. استناد ما به نوشته‌های پژوهشگران و اوستا بهمین منظور بود. (تینا بر وزن مینا و بکسر اول، به لغت زند و پازند (گل) را گویند و به عربی (طین) خوانند).^۴

وَرِکی = Vareki

نام قریه‌ای در لاریجان فعلی. تاریخی افسانه‌ای دارد که با افسانه بنای لاریجان

۱ - همان.

۲ - یشتها جلد دوم- شادروان پورداود ص ۳۳۰ - زیرنوشت از سطر یک.

۳ - فرهنگ پهلوی - دکتر فره‌وشی - ص ۲۰۹ ستون دوم - سطر آخر.

۴ - برهان قاطع به تصحیح محمد عباسی ص ۳۳۵ ستون اول سطر ۱.

آمیخته می‌باشد. «... بعضی ناحیت را دریا بکوههای شوامخ پیوسته بود تا در عهد جمشید، پارسیان می‌گویند، دیوان او را مستخر بودند و بعضی از اصحاب تواریخ جَمَ المصطفی (صحیح کلمه المصطفی = به معنی شید هست) نبشته‌اند، او دیوان را فرمود تا کوهها را منهدم و هامون کنند و دریا انباشته و عُدران بریده و آبها را به دریا رسانند و صحاری بادید آرند و مجاری انهار، و ینابیع قسمت فرمود و برای اهل کوهستان قلعه‌ها ساخت چنانکه، الا به نردوان چرمین نتوانند رفت. و در آن معادل و حصون ذخیره آماده کرده و از کوهستانها آبها به وادی رسانیده و برای اهل صحرا خندقها زده، صد سال و زیادت برین نَسَق تبرستان داشتند. بعد از آن به هفت اقلیم فرستاد و پیشه‌وران فرمود آورد، و اوطان هر قوم پدید کرده و اهل فضل و عقل و حساب را بر سایر طبقات فرماندهی داد. پس قدیمتر طرفی از اطراف تبرستان لارجانست.»^۱

با توصیف ابن اسفندیار، لاریجان را جمشید جم آباد کرد و سر و سامانی به آنجا داد که قریه (وَرِکی) نیز در پوشش داستان بی‌نصیب نمانده بود. تا فریدون که از خاندان جمشید بود چهره این افسانه را زیباتر نمایانده است... «... و فریدون به دیه (وَر) که قصبه آن ناحیت و جامع و مشرق و مصلی آنجاست، از مادر به وجود آمد. سبب آن بود که چون ضحاک تازی جمشید را پاره پاره کرد، آل جمشید، از سایه خورشید نفور و مهجور شدند تا در میان عالمیان، ذکر ایشان فتور و دثور یابد. مادر فریدون با متعلقان دیگر به پایان کوه دنباوند بدین موضع که یاد رفت پناه گرفت. چون فریدون از مشیمه کن فیکون بیرون آمد، بحکم آنکه جبال غیر ذیزرع و ضرع بود، با حدود (شلاب) نقل کردند که در آن صُقع چرا خورها باشد و مقیمان او را تعیش از منافع نتاج و باج گاووان بود. چون طفل از حد رضاع، به فطام رسید و هفت عام بر او گذشت، خطام در بینی گاووان می‌کرد و مرکب خود می‌ساخت چنان بود، که گوئی از عکس افلاک بر روی خاک، آفتابی دیگر از ثور طلوع می‌کند - چون همراه شد، جوانان آن جنبات، برای رفع نکبات، پناه بجلادت و شهامت او می‌کردند و هر روز او بر گاو نشسته با ایشان بشکار و دیگر کار می‌رفت، تا بر وقِ الشَّباب رسید.

جمعیت رونقی گرفت. بطرف لفور، به دیه (ماوچکوه) افتادند. قوم (اومیدواره کوه) و انبوه کوه قارن بدو پیوستند و برای او گریزی بصورت گاو ساخته، به تحدیث این حدیث، جمله تبرستان را معلوم شد، تا بتدریج از جهات و اقطار، مردم بکنار او آمدند. چون در عدد و عُدّت قوت دید، با اهل تبرستان آهنگ جنگ عراق کرد و چنانکه

مشهور است به اصفهان رسید. و کاوه آهنگر خروج کرد و بدو پیوست و ضحاک را گرفت و بیاورد و... به بیابان کوه دناوند آنجا که مسقط الراس او بود یک شب داشت و با (شاهق کوه) فرستاد و به چاهی که معروف است مقید و مجوس فرمود... چون هفت اقلیم بحکم او شد، نشست جای خویش تمیشه ساخت و هنوز اطلال و دمن سرای او به موضعی که (بانصران) گویند ظاهر و معین است...»^۱.

با این دومین توصیفی که ابن اسفندیار از لاریجان تبرستان کرده و زادگاه فریدون و جایگاه پرورش و نقطه‌ی شروع قیام وی را بر بیوراسب در آنجا نشان داد، اگر حقیقت امر، باتوجه به تعبیر و تفاسیر پژوهشگران، روشن نشود^۲ و همچنان در پوششی از ابهام بماند، دست کم، در سایه همی ابهامات، این نتیجه فرضی بدست می‌آید، که فریدون تبرستانی بوده و قیام تاریخی وی علیه ضحاک تازی (نماد ظلمت و ستم)، نمایانده‌ی آزادگی و رادمردی و دلیری مردم آن مرز و بوم بوده است. چنانکه نوشته‌اند ابن اسفندیار منابع اطلاعات تاریخی خود را از نوشته‌های یزدادی و دیگران گرفته پس تعیین و قید آبادی (ورکی) بی‌منا و ریشه نبوده است و در اسنادی که پس از قرن هفتم هجری بدست آمده، کم و بیش به این امر اشاره شده است، بویژه اینکه «... اطلال و دمن سرای او بموضعی که با نصران گویند ظاهر و معین است»^۳.

موضع بانصران (شاید، پانصران بمعنی جایگاه سران) در بیشه‌ی تمیشه، پایگاه پایانی عمر فریدون بود. فریدون بنابه نوشته‌ی پژوهشگران، یکی از تیره‌های جمشید و هزار سال پس از وی درخشش یافت و قلمرو حکومت وی شمال، شمال غرب و غرب پیشروی داشته است.

اگرچه قضایای جمشید - ضحاک - فریدون و نمادی بودن آنان و تقسیم شدن جهان بین سه پسر فریدون، و نقاط دقیق ظهور و افولشان از دایره فرضی خارج نیست، ولی چون تا کنون، جزء پایه‌های ویژه تاریخ اساطیری ما بوده، و کم و بیش، نقش کمرنگ قبولی پذیرفته، و باستانشناسی هم سخن آخر را نگفته، از این رو، و ناگزیر، به بایائی فرضیه‌ی زادگاه فریدون در تبرستان روبرو خواهیم بود که (ورکی) نیز تابعی است از آن. با این تمهید فریدون هم منسوب به تبرستان خواهد بود.

۱ - تاریخ تبرستان ابن اسفندیار جلد یکم به تصحیح شادروان عباس اقبال - ص ۵۷ سطر ۹ چاپ سال ۱۳۲۰.

۲ - استاد دکتر فریدون جنیدی در کتاب خود بنام زندگی و مهاجرت نژاد آریا فریدون را به عنوان نماد نژاد سه گانه معرفی فرمود برای آگاهی بیشتر به آن مراجعه فرمائید.

۳ - ابن اسفندیار - تاریخ تبرستان جلد اول - ص ۵۸ سطر ۱۲ - به تصحیح شادروان اقبال.

اما ورکی: نام ناحیه‌ای است کوهستانی در جنوب شهرستان ساری. این ناحیه در زمان ما، آبادی کوچکی است در بلندای کوه. دارای مردانی سخت کوش که کارشان کشاورزی است. واژه‌ی (ورکی) هم که اینهمه راز و رمز با خود دارد، و در هاله‌ای از ابهام و تطوّر فرو رفته، بی‌گمان بی‌ریشه نیست و از دو جزء (ور = var) و (کی = Kay) تشکیل شده، و هر یک از دو جزء نیز سر از پارسی باستان درآورده است. جزء (ور = Var) واژه‌ای است اوستائی و در این زبان به معنی (ج، بهشت، دشت، جای با صفا از سرسبزی و جنگل، محوطه‌ی محصور، بارو و.....).

همین واژه در زبان پهلوی معنی دریا و دریاچه را هم بخود گرفت. جزء (ور) در ترکیب (ورجمکرد = جایی که جمشید ساخت) آمده است. جزء (کی) نیز بمعنی: بزرگ، سرور و... بوده که به عنوان لقب خانوادگی شاهان باستانی کاربرد داشت. با این ترتیب، (ورکی = Varkay)، (جای کی) را افاده خواهد کرد که شاید اشاره به جای فریدون باشد.

اما این واژه در محل (ورکی = Vareki) تلفظ می‌شود. که در این حالت صفتی را افاده می‌کند. به عبارت دیگر نوعی حالت وصفی بخود می‌گیرد. چه (ورکی) که در فارسی هم همان (ورکی) و به معنی کج یا (کجکی) است، چگونگی وضع جغرافیائی محل را نشان می‌دهد. اگرچه دامنه‌ی کوهها بطور طبیعی شیب‌دار و مورب می‌باشد ولی دامنه این ناحیه در حالی که دارای شیب می‌باشد، محدب بوده و برآمدگی هم دارد. برآمدگی آن از ناحیه بیرونی شیب، بوضوح پیدا است. شاید بهمین مناسبت به (ورکی یا دامنه‌ای با شیب محدب و برآمده) نامیده شد. (نویسنده از نزدیک دیده است).

فرض دیگر بر این است که، جزء (کی = Ki) در زبان سومریها به معنی زمین هم آمده که شاید از پارسی باستان به فرهنگ سومریها رفته باشد و به سومری منسوب شده. اگر بتوان این فرضیه را پذیرفت معنی دو جزء: (ور = var) و (کی = ki) خواهد بود سرزمین مصفا. چنانکه در بالا گفته شد، یکی از معانی (ور)، جای سبز و باصفا است. بهرحال بقول سید ظهیرالدین مرعشی مورخ نامی تبرستان و نویسنده‌ی تاریخ تبرستان و رویان و مازندران: «ما کتبنا آلا ماسمنا و ما کُنا للغیب حافظین» و نیز به قول فردوسی:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک وز عنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت او نیکوئی تو داد و دهش کن فرشته توئی

سخن آخر اینکه شعاع نفوذ این داستان آنچنان پرنور و بلند است که به زیب آوازه‌ی جهانی پیراسته می‌باشد و آخرین کلام هم اینکه: اگر بپذیریم که در اساطیر،

رگه‌هایی از حقیقت وجود دارد، از کجا، فریدون، خود شاهرگ نباشد.

مَتَه کَلا = maté kolā

در تلفظ محلی همانست که در بالا آمده، ولی بصورت‌های (مَتی کَلا) یا (مَشی کَلا) هم شنیده می‌شود. ناحیه‌ای در حوالی شهر بابل که برای دستیابی تقریبی به ریشه این واژه با آن تلفظ، باید از راه کند و کاو واژه‌های باستانی، بهره گرفت. چه، همه‌ی نامهای آبادیها، ریشه در واژه‌های کهن دارند. میدانیم که واژه‌ی (مَتَّ = maeta) در زبان اوستائی بمعنی: جای گزیدن، زندگی کردن، باقی ماندن، مستقر شدن، همانند بودن و... می‌باشد و بمعنی خانه هم آمده است و در زبان پهلوی بصورت (مانیتن = Mānitān) با همان معانی بالا می‌باشد. در لهجه بلوچ هم به خانه، (مَتک = Metak) می‌گویند که ظاهراً ریشه در آن دارد. نشان دیگر آن را در واژه‌ی (مهمان) می‌توان یافت. زیرا، واژه‌ی مهمان از دو جزء (مَتَّ) و (مان) ساخته شده بود که جزء اول به معنی (خانه) و جزء دوم (مان) از مصدر (ماندن = Mānitān) بوده و در مجموع به معنی (ماندگار در خانه) را افاده می‌کند. البته می‌توان واژه‌ی مهمان را به مفهوم بزرگ و عزیز خانه هم در نظر گرفت.

جزء دوم نام (کَلا = مخفف کلات) می‌باشد به معنی دژ و بصورت پسوند به نام جاهائی می‌آمد که جنبه‌ی نظامی داشت و همان (قلعه) عربی است. اگر این تحلیل، سر به نارسائی نزنند، شاید بتوان (مته کلای) تبری را در ریشه‌ی (مَتَّ کَلا)ی باستانی کاوید. در این صورت از مجموع دو جزء، مفهوم، (جایگاه استقرار دژ) یا (پایگاه دژ پایدار) اراده خواهد شد. نشانی (مَتَّ) را در واژه‌ی (مَتَّهَن = Maethan = میهن) می‌توان یافت که به معنی جا و مسکن می‌باشد.

اِسپارِبَن = Espārben

یکی از محلات آمل بنامی است که در بالا آورده شد. این نام هم دو جزئی است: (اِسپار) و (بَن). در لهجه تبری بویژه در روستاها به درخت (سپیدار) به سبب کثرت

تلفظ: (اسپی یار) بجای (اسپیت دار) یا (اسپه یار) بجای (اسپیدار) گفته می‌شود. جزء (پِن = Ben) همان (بُن) فارسی است که در این جا نشانگر جا و مکان می‌باشد. مجموع دو جزء یعنی جایی که سپیدار دارد ۱.

گَزَنَک = Gazenak

نام آبادی در راه هراز (تهران - آمل) می‌باشد که صورتهای دیگر آن: (گَزَن)، (گنزک)، (گنجک)، (گنجه) هم می‌باشد. بمعنی خزانه و محلی که نفایس داشته باشد. معرب آن (جزن) است. ظاهراً این نام باتوجه به وضع طبیعی محل از نظر حاصلخیزی به آن داده شد. (گزن) و (گازان) به سرزمینی مرتفع و بریده بریده نیز اطلاق می‌شود.

لاریجان = Lārijān

ناحیه‌ای است بزرگ، دارای آبادیهای زیاد و از کوهستانهای بسیار خوش آب و هوای تبرستان بشمار می‌رود. از نظر تاریخی هم مقر حکام و مرزداران تبرستان بود، که به تفصیل در تاریخ ابن اسفندیار آملی و سیدظهیرالدین مرعشی، دو مورخ نامی تبرستان آمده است. بجا است که بگوشه‌ای از رفتار و کشتار آنان اشاره شود که چگونه خاندان حکومتی، حتی برادران و پدر خود را می‌کشتند، تا مگر چند روزی، بر اریکه‌ی ناپایدار و چوبین بحکومت بنشینند: «... قصه چنان است، که منوچهر را، چون بواسطه‌ی قرابت ملک شاه غازی، کار بنظام رسید، و مراتب او بیفزود، او را هیجده پسر بود، مهتر از همه‌ی پسران، (باحرب) بود. کافر و مُتَهَتِّک و متهور و مباحی بود. و پدر از این سبب او را از خود دور داشتی پسر دیگر را که از همه کوچکتر بود، ولیعهد خود ساخت. (باحرب) از پدر بگریخت، چون به بند (شنیوه) رسید کسان پدر، راه او گرفته بودند و آب (هرهز = رود هراز) پر بوده است. خود را بر آن آب انداخت. موکلان طریق، او را

۱ - سپیدار، درخت ستر و تناوری است، با شاخه‌های بزرگ و افراشته، و همانست که ناصر خسرو آن را نماد خودستانی دانسته و فرمود:

سپیدار ماندست بی هیچ چیزی ازیرا که بگزیده مستکبری را

مرده و غرق گشته انگاشتند. او زنده بیرون رفت و بخدمت ملک رفت (ملک شاه غازی - شاه مازندران). و ملازمت اختیار کرد. و در آن زمان، قلعه (کهرود)، که اکنون (قرن هفتم)، (کارو) می خوانند، چنان معمور و آبادان بود که از هند و مصر و شام، انواع اصناف مردم آمده، آنجا نشسته بودند و عمارت های عالی کرده بودند. و چندان مال و نعمت، منوچهر را جمع شده بود که هیچ پادشاهی را در آن عهد نبود.

فی الجمله بزرگان ولایت، (باحرب) را نزد پدر بردند و التماس عفو زلات او کردند. پدر التماس اصحاب را مبذول داشت. روزی از روزهای ماه رمضان از پدر اجازت خواست که برادران را مهمانی خواهم بکنم. پدر اجازت فرموده برادران را بخانه ی خود طلبید. و چون شب درآمد و روزه بگشودند، و طعام بخوردند، بجامه ی خواب رفتند و آسایش کردند، با نوکران سلاح گرفته، بخانه درآمد و مجموع برادران را بکشت و هیچ آفریده ای را این حال معلوم نبود. چون روز شد، پدر از حمام بیرون آمده بود و در مسلح نشسته بود، و امیر همام و امیر دابو، پیش او نشسته، (باحرب)، با گرز گران درآمد و بر سر پدر زد و بکشت و مجموع سرهای برادران و پدر را در صحرا انداخت و آواز داد که، من این حرکت با اجازت و رخصت شاه مازندران کردم و...»^۱.

این نمونه ای است از آنچه که بدست مدعیان حکومت بر مردم تبرستان می گذشت و سراسر تاریخ تبرستان از این قصه ها بسیار دارد. بهر حال:

لاریجان را مورخان اسلامی (لارز) نوشته اند که بی گمان معرب واژه ی فارسی است. چنین پیدا است که واژه ی (لاریجان) یا (لارجان) در اصل (لای ریزان) یا (لای ریزان) بود. بمعنی جایی که (لای) یا (رسوب) از آن ریزش دارد و از سه جزء (لای) و (ریز) و (ان) ساخته شده بود. جزء (لای) همان رسوب و جزء (ریز) از مصدر ریزش یا ریختن، و جزء (ان) علامت نسبت و قید مکان می باشد. ریزش دامنه های لاریجان از آنست که جنس آن از رسوب و ته مانده های آبهای گل آلود می باشد. و هنوز هم در راه هراز این ریزش ها ادامه دارد... اینکه مورخان اسلامی نام لاریجان را به صورت (لارز) نوشته اند، نظر به ساختمان اولیه واژه داشتند که همان صورت (لای ریز) باید باشد که واژه ای است فارسی.

۱ - تاریخ تبرستان و رویان و مازندران، ظهیرالدین مرعشی، ص ۴۵ از سطر ۱۶، به تصحیح عباس شایان، چاپ سال ۱۳۳۳ شمسی.

قادی کلا = yādi kla

در نزدیکی قائمشهر فعلی، آبادی کوچکی است با همین نام. اصل واژه باید (کادیک = kādik) باشد با پسوند (کلا). (کادیک) در زبان پهلوی بمعنی (قاضی بزرگ) یا (قاضی القضاة) می باشد. ظاهراً در گذشته های دور، در آن دورانی که در تبرستان زبان پهلوی رواج داشت، محل استقرار و مسکن قاضی محلی آندوره بود. بنظر می رسد ریشه ی همه ی نامهای مشابه این نام یکی باشد، همان کادیک.

کتابهایی که درباره‌ی تبرستان نوشته شد:

در یادداشت‌های گذشته اشاره شد که درباره‌ی تبرستان تاریخهای متعدد نوشته شد. این نویسندگان تبری بوده‌اند ولی در جای جای نوشته‌های غیرتبری اشاراتی به رویدادهای تاریخی تبرستان شد. گذشته از آن در برخی سفرنامه‌ها نیز بالاخصار مطالبی درباره‌ی اوضاع اجتماعی و جغرافیائی آمده است. اینان رنج فراوان برده‌اند، از آثار باستانی، جغرافیای تاریخی، چگونگی اوضاع اجتماعی و حتی از شعرا و نامداران محلی و آثارشان، منابعی گرانبها بیادگار گذاشته‌اند که به سبب کثرت وقایع و اهمیتی که تبرستان در ادوار مختلف داشت مورد توجه مورخان و پژوهشگران بوده و هست. به همین جهت تعداد تألیفاتی که برای ضبط حوادث و وقایع این سرزمین نوشته شده از بیست کتاب بیشتر می‌باشد:

۱- فتوح البلدان، این کتاب به عربی نوشته شده و مولف آن ابوالحسن علی ابن محمد المدائنی که در سال (۲۲۵) وفات یافت.

۲- باوندنامه، مولف آن نامعلوم و نسخه‌اش نایاب است. این کتاب به زبان تبری بود. ابن اسفندیار در تالیف خود به آن اشاره کرده می‌نویسد: «به عهد ملک حسام‌الدوله شهریار قارن، از اکاذیب اهل قری و افواه عوام لناس به نظم جمع کرده‌اند...»^۱ و تدوین آن در سالهای ۴۶۶ تا ۵۰۰ هجری قمری صورت گرفت. (دارن مستشرق روسی، در مقدمه تاریخ مرعشی و مقالات مرحوم کسروی).

۳- عقدالسحر و قلائدالذرر، تالیف ابوالحسن علی ابن محمد یزدادی که نسخه‌ی آن نایاب است. لیکن ابن اسفندیار یک نسخه‌ی آنرا در سال ۶۰۶ هجری قمری در ری در دارالکتب مدرسه شاه غازی رستم بن علی ابن شهریار که از پادشاهان دوره دوم باوندها (موسوم به باوندیه اسپهبدیه بود، یافت و از عربی به فارسی ترجمه کرد و اساس تالیف خود قرار داد (از مقدمه دارن بر تاریخ مرعشی و مقالات مرحوم کسروی و تاریخ مازندران آقای عباس شایان)، تاریخ زندگانی یزدادی معلوم نیست ولی ابن اسفندیار نوشت: «ازجمله مشاهیر تبرستان و به استیعاب انواع علوم مستثنی و مصنف کتاب بسیار»

۱- تاریخ تبرستان، ابن اسفندیار، جلد یکم، به تصحیح مرحوم عباس اقبال، ص ۴ سطر ۲۰، چاپخانه مجلس سال ۱۳۲۰.

و باز هم درباره یزدادی می‌نویسد: «مولفات او از غایت شهرت مستغنی از ذکر است...» کتابی هم بنام (کمال‌البلاغه) منسوب به یزدادی است. بعضی را عقیده بر این است، کتابی را که ابن اسفندیار، تالیف یزدادی خوانده، به نام (قرائن شمس‌المعالی و کمال‌البلاغه) نام دارد نه (کمال‌البلاغه) و از نتیجه تطبیق مطالب دو کتاب چنین اظهار نظر کرده‌اند که یزدادی از مولفین اولین اوایل قرن پنجم هجری بوده است.^۱

۴- تاریخ تبرستان تالیف بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار آملی که به اهتمام و تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی، در سال ۱۳۲۰ شمسی در تهران به چاپ رسید و (پروفسور براون مستشرق انگلیسی هم آن را با اندک اختصار و تصرف به زبان انگلیسی ترجمه و در سال ۱۹۰۵ میلادی منتشر کرد. ابن اسفندیار را می‌توان اولین نویسنده‌ی تاریخ کامل تبرستان دانست و می‌توان او را پدر تاریخ تبرستان نامید. ابن اسفندیار پس از پایان مقدمات علوم به بغداد رفت و در سال ۶۰۶ هجری قمری به سوی تبرستان عزیمت نمود و مدتی در شهر (ری) توقف داشت. در این شهر خبر کشته شدن اسپهبد رستم شمس‌الملوک باوند، پادشاه تبرستان، به او رسید. گویند اسپهبد به فریب (ابورضا حسین ابن ابی‌رضا العلوی مامطیری) کشته شد. ابن اسفندیار از این خبر ملول و برای رفع ملالت و گرفتگی در کتابخانه مدرسه اسپهبد رستم شاه غازی یکم باوندشاه تبرستان (۵۳۴-۵۵۷ هجری قمری) به مطالعه می‌پرداخت و ضمن مطالبی به کتابی بنام (باوندنامه) دست یافت که از خاندان گیل گاوپاره، در گیلان و رویان مطالبی داشت و نیز از جنگ یزدگرد دوم با تازیان (ابن اسفندیار بنا به تمایل پدر به آمل رفت و چنانکه خود نوشت: (در محلی بنام دژ استاوند یا استوناوند) نزدیکیهای فیروزکوه، مورد چاول راهزنان قرار گرفت و وسایل او را به یغما بردند. «مدتی در آمل توقف داشت و با اجازه پدر، به خوارزم عزیمت نمود. (شاید مامورتی هم داشت) و در آنجا بسال ۶۱۳ هجری قمری به کار تالیف تاریخ تبرستان پرداخت و بعید نیست که در خوارزم در هجوم مغولها به قتل رسیده باشد، چه از مطالبی که خود آورد، چنین مستفاد می‌شود که در دستگاه حکومت وقت سمت رسمی داشته است: «وقتی که ملک سعید اردشیر مرا به مهمی بدان قلعه فرستاد، یک یک آثار آن قلعه بمن نمودند...» از این عبارت برمی‌آید که وی در دستگاه ملک اردشیر و پسر او سمت رسمی داشته است. چه عزیمت او به بغداد و خوارزم

۱- کاروند کسروی، به کوشش آقای یحیی ذکاء، نقل به اختصار از صفحه ۷ و ۸ به بعد چاپ شرکت سهامی جیبی، چاپ دوم سال ۱۳۵۶ و یادداشته‌ای مرحوم کسروی که به عنوان مقدمه بر تاریخ تبرستان مرعشی به تصحیح آقای تسبیحی نوشته شده. ص ۴۷ مقدمه نقل به اختصار از سطر ۵ به بعد.

هم در همین زمینه بوده است»^۱. ابن اسفندیار در مدت اقامت در خوارزم گذری به بازار صحافان آن دیار داشت. نامه‌هایی یافت به زبان تازی و نامه‌ای از (داود یزدادی) یا (ایزدی) از مردم سند که علاء بن سعید نامی بسال ۱۹۷ هجری قمری آنرا از زبان هندی به زبان تازی ترجمه کرده بود و دیگر نامه‌ای از (تنسر) موید مویدان زردشتیها که عبدالله بن مقفع ۲ آنرا از زبان پهلوی به زبان عربی ترجمه کرده بود. ابن اسفندیار برای اولین بار به پارسی درآورد و بتاریخ خود افزود».

۵- تاریخی دیگر بنام تاریخ مازندران که نویسنده‌ی آن (ابن ابی مسلم) نامی است، حاجی خلیفه در کتاب خود از این کتاب و نویسنده‌ی آن آورد و در مقدمه‌ای که پروفیسور (دارن) به زبان آلمانی به نقل از حاجی خلیفه بر کتاب سیدظهیرالدین مرعشی نوشته اشاره کرده است و بیش از این اطلاعی در دست نیست.

۶- تاریخ رویان مولانا اولیاءاله آملی، از مردم آمل در دوران سپهبد حسن فخرالدوله باوند، شاه تبرستان، در آمل می‌زیست و پس از کشته شدن فخرالدوله حسن به اشاره میرقوام‌الدین مرعشی ملقب به میر بزرگ، به سبب نامساعد بودن محیط از آمل به رویان رفت و در دربار شاه غازی فخرالدوله پادوسپانی، شاه آن سامان، رفت و کتاب تاریخ رویان را بنام فخرالدوله شاه غازی ابن زیار ابن کینخسرو از اسپهبدان گاوباره، تالیف کرد. تاریخ رفتن اولیاءاله از آمل به رویان (کجور) در سال ۷۰۵ هجری قمری بود.

۷- تاریخ رویان، این دومین تاریخی است که برای رویان نوشته شد و مولف آن علی بن جمال‌الدین رویانی است که در دوران حکمرانی کارکیا سلطان محمد، بنام پسر ولیعهد وی کارکیا میرزاعلی تالیف کرده است. و آقای دارن در مقدمه‌ای که بر تاریخ ظهیرالدین مرعشی نوشته به آن کتاب اشاره کرده است. از این کتاب نسخه‌ای بدست نیامد و ظاهراً نایاب است. سیدظهیرالدین مرعشی در تاریخ خود به آن اشاره کرده است. کارکیاها حکومت لاهیجان داشته‌اند و در نیمه دوم قرن نهم هجری در آندیار حکومت می‌کردند.

۸- تاریخ تبرستان و رویان و مازندران مرعشی، تالیف سید ظهیرالدین مرعشی ابن

۱- مطالبی که بین ابروها آمده از مقالات مرحوم کسروی در کتابی بنام کاروند کسری (به کوشش آقای یحیی ذکاء و از نامه تنسر ترجمه مرحوم مجتبی مینوی و تاریخهای محلی گرفته شد.

۲- نام اولیه ابن مقفع، (روزبه) بود مسلمان شده بود ولی تظاهر به اسلام می‌کرد و در باطن (بقول جاحظ مصری) زردشتی بود و در زمان منصور خلیفه وقت بدست سفیان پسر معاویه به بدترین حالتی کشته شد. (اقتباس از مقدمه تنسر به قلم مرحوم مینوی، و کریس‌تن سن در کتاب ایران در میان ساسانیان).

سید نصیرالدین بن میر کمال‌اله بن میر قوام‌الدین مرعشی، معروف به، میر بزرگ می‌باشد. از سادات مرعشی است که بنام کارکیامیرزاعلی لاهیجانی در سال (۸۸۱) هجری قمری نوشته شده. سید ظهیرالدین از طرف مادر بزرگ به خاندان اسپهبد ویشتاسپ باوند بستگی دارد. توضیح اینکه پس از کشته شدن اسپهبد نامبرده بدست مرعشیان، طبق دستور و صلاح‌دید میر قوام‌الدین، یکی از دختران اسپهبد به همسری میر کمال‌الدین انتخاب شد و سید نصیرالدین پدر سید ظهیرالدین حاصل این ازدواج بود. اسپهبد ویشتاسپ یا گشتاسپ صاحب دژ معروف آندوره بنام (توچی) بود. توچی در فاصله قائمشهر فعلی و شیرگاه واقع شده است. تاریخ ظهیرالدین مرعشی با مقدمه مبسوط به قلم برنهارد دارن مستشرق سرشناس روسی به زبان آلمانی در سال ۱۲۶۶ هجری قمری منتشر شد و بعدها یکی از فرزندان پاک‌سرشت و دانشمند مازندران ۱ در سال ۱۳۳۲ شمسی با مقدمه ممتع حضرت آیت‌الله العظمی جناب مرعشی، در باب خاندان سید ظهیرالدین مرعشی به زیور طبع آراسته شد.

میر ظهیرالدین مرعشی، خود، یکی از مردان لشکری و از نویسندگان قرن نهم هجری قمری تبرستان اسلامی به شمار است. کتاب تاریخ وی از منابع موثق پژوهندگان تاریخ تبرستان می‌باشد و از تاریخ (۸۸۱) هجری قمری به تدوین آن شروع، و در سال (۸۹۳-۴) هجری قمری (بنا به روایت خاورشناس دانمارکی کریستن سن)، خاتمه پذیرفت و در این وقت، در سن (۶۶) سالگی حیات را بدرود گفت.

۹- تاریخ مازندران، شیخ علی گیلانی در سال ۱۰۴۴ هجری قمری آنرا نوشت و بنام حاجی محمد علی اشرفی تالیف کرد. و آن مختصری است از تاریخ تبرستان و مازندران. این مولف معاصر شاه عباس اول و این کتاب مدتی نایاب بود تا در سال ۱۳۵۲ به اهتمام و تصحیح استاد و دانشمند ارجمند، آقای دکتر منوچهر ستوده تجدید چاپ و منتشر شد.

۱۰- تاریخ التدوین فی جبال شروین، این تاریخ را مرحوم محمد حسن خان اعتمادالسلطنه مراغه‌ای ملقب به (صنیع‌الدوله) تالیف کرد. او پسر حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله مراغه‌ای و وزیر انطباعات ناصرالدین شاه قاجار بود. چنانکه از اسم کتاب پیدا است، این تاریخ دربردارنده‌ی وقایع و حوادث تاریخی است که در جبال آن سامان (تبرستان) یا سوادکوه اتفاق افتاده، و شرح جغرافیای آن نقاط و معرفی معارف و فضلا و علمای روحانی آن دیار می‌باشد.

۱۱- انتخاب البیهة من الكتب العربیة و الفارسیة و الترکیہ فیما یتعلق بہ تبرستان و گیلان، مجموعه است از کتب مورخان اسلامی. این کتاب در سال ۱۲۷۴ هجری قمری در پترزبورگ چاپ و منتشر شد (از مقدمه تاریخ مرعشی).

۱۲- تاریخ خانی، تالیف علی ابن شمس الدین ابن حاجی حسین لاهیجی، این کتاب در سال ۹۲۲ هجری قمری در دوران حکومت سلطان احمدخان کیا، شاه گیلان، نوشته شد. چون سلطان احمدخان کیا در رویان نیز تصرفاتی داشت مولف مذکور شتمه‌ای از تاریخ تبرستان را نیز در این کتاب آورده است و نام آنرا (تاریخ خانی) گذاشت.

۱۳- از آستارا تا استاریاد، هفت جلد کتاب مربوط به آثار باستانی مازندران که ممتاز و ممتع می‌باشد این اثر بزرگ و ارزنده از آقای دکتر منوچهر ستوده، دانشمند گرانقدر می‌باشد و در آن از آثار تاریخی و جغرافیائی و طبیعی آن دیار بطور دقیق بحث عالی شد.

کتابهایی که در بالا به آنها اشاره شد درباره تبرستان مباحث مشروحی دارند. ولی نویسندگان و پژوهشگران دیگر تبرستانی نیز، بنوبه خود، دوستداران و پژوهندگان را، از سرچشمه فیاض دانش خویش محروم نساخته‌اند و در این راه پژوهش فرموده‌اند و آثاری نیک بجا گذاشته‌اند و درخور تعظیم شایان هستند:

۱- آقای عباس شایان، دانشمند آملی که تاریخ مشهور سید ظهیرالدین مرعشی را با دقت قابل ستایشی به زیور طبع آراسته فرمودند. آثار دیگر این مرد گرانقدر کتاب (مازندران) و کتاب معاریف تبرستان می‌باشد.

۲- اردشیر برزگر مرد پرکار بابل‌ی، تالیفی دارد بنام تاریخ تبرستان در دو جلد (پیش از اسلام و پس از اسلام).

۳- اسماعیل مہجوری از محترمان ساری، تالیف ایشان (تاریخ مازندران) در دو جلد می‌باشد، ظاهراً کتابی به نام معاریف تبرستان دارد که نایل به درک فیض آن نشدم.

۴- میرزا جعفر (ارته‌ای) متخلص به غیبی، مرحوم سید احمد کسروی تبریزی در سلسله مقالات، نامی از وی آورده است و نوشت که میرزا جعفر درباره‌ی جغرافیای طبیعی مازندران کتابی در دست نگارش داشت. در این کتاب از علم هیات و جغرافیای طبیعی مازندران بحث می‌شد. کسروی از چاپ کتاب اظهار بی‌اطلاعی کرد و نوشت که (معلوم نیست میرزا جعفر کتاب را تمام کرده باشد).

۵- در کتابهای: کامل ابن اثیر تاریخ طبری، تاریخ الخلفای سیوطی، تاریخ یمینی، تاریخ حمزه اصفهانی، حبیب السیر، مطلع السعدین، تاریخ ایلچی نظام رکنی، تاریخ

عالم آرای عباسی، مجالس المومنین و... مطالبی درباره وقایع تبرستان بعد از اسلام آمده است.

۶- برنهارد دارن مستشرق روسی نیز در همین زمینه از بیست و دو کتاب مختلف عربی و فارسی جمع آوری کرده و مجموعاً در یک جلد بنام، انتخابات البهیه من الکتب العربیه و الفارسیه فیما یتعلق به تبرستان و گیلان منتشر کرد.

۷- رابینو، کتاب (مازندران و استراباد) را نوشت که حاوی وقایع و حوادث تاریخ و جغرافیائی و اسامی شهر و قصبات تبرستان می باشد. کتابی است سودمند که طی دوبار مسافرت خود به تبرستان، مطالب آنرا جمع آوری کرده است. رابینو انگلیسی و نام وی ژوزف و مامور سیاسی در ایران بود.

۸- شخصی بنام حاجی محمد میرزا در سال ۱۲۹۹ هجری قمری برای انجام ماموریتی به میانکاله تبرستان می رود و بقول خود روزنامه ای نوشت و در این روزنامه اشاره شد که تعداد ده تاریخ مازندران را مطالعه کرده است.^۱

۹- مطالب تاریخ مازندران در مجلات و کتابهای دیگری هم آمده است از آنجمله: کتاب مسکوکات تبرستان اسلامی که نویسنده ی آن پروفیسور جمشید انوالای ایرانی مقیم هند، به زبان انگلیسی که به فرانسه ترجمه شد، دیگر سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار در دو جلد، دو مجله ی (کاوه) و (ایران شهر) که در برلن منتشر می شد، کتاب مازیار تالیف مرحوم مان، استاد مجتبی مینوی و صادق هدایت که در آن از چگونگی قیام و تصمیمات مازیار بحث شده است.

۱۰- خانم سیمین دخت حسین زاده از بابل، کتابی تحت عنوان (شهر بابل) به رشته تحریر در آوردند و در جمع آوری مطالب اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، زحمات زیادی متحمل شدند. دقت در پژوهش ایشان نزد اربابان دانش بسیار ستوده شد و مقبولیت تام یافت.

۱۱- تاریخ و جغرافیای شهرستان بهشهر از آقای سید حسن قلعه بندی، راهنمای شمال ایران از آقای فرخ غفاری، کتاب بهشهر (اشرف البلاد) از آقای علی بابا عسکری، کتاب شهرستان نور از آقای پیروز مجتهدزاده، (چالوس) نوشته ی آقای جواد نوشین، (لنگا) از آقای علی یوسفی نیا و... که همه ی آنها رسالات ارزشمندی است و درخور ستایش. کتابی هم بنام (کندسان) که نویسنده ی آن آقای جهانگیر می باشد، منتشر شد

۱- از سلسله مقالات مرحوم کسروی و مرحوم اسماعیل مهجوری هم در تاریخ مازندران در این باره اشاره ای دارد.

که مفید و ممتع می باشد. مجموعه ای است اجتماعی از خصوصیات زندگی مردم آن سامان (کندسان) و عادات و آداب و رسوم و خلق و خوی عمومی آنان. کندسان ناحیه ای است از (کلاردشت تبرستان)، که در حومه ی چالوس و از نظر جغرافیائی در قلمرو کجور می باشد.

۱۲- مرحوم محمد طاهری شهاب که از ادبای وارسته و شایسته ی ساری بودند، درباره گذشته و حال تبرستان تحقیقات عمیقی داشتند و منظور آن تنظیم جغرافیای طبیعی آن سرزمین بود که متأسفانه راهی دیار باقی شد و بر نگارنده ی این سطور روشن نیست که منتشر شده است یا نه.

۱۳- مرحوم استاد سعید نفیسی در فهرست دیباچه تاریخ اجتماعی و سیاسی خود به چهار تاریخ به این شرح:

- ۱) تاریخ ملک آرا تالیف علی نقی پسر محمد چلاوی مازندرانی
- ۲) تاریخ محمد راجع به آقامحمدخان قاجار تالیف محمد پسر محمدتقی ساروی
- ۳) تاریخ فتحعلیشاه تالیف همان محمد پسر محمدتقی ساروی
- ۴) مفرح القلوب، تالیف محمد ندیم پسر محمد کاظم بارفروش و چهار جلد کتاب دیگر. اشاره فرمودند.

فهرست نامهای کسان و جای ها

آ

- آبتین ۱۰۶
آپارسن ۳۷
آبسکون ۲۱
آتراداتیس ۲۲
آخور ۱۵۵
آذربایجان ۳۶-۳۷-۵۲-۹۸
آذر افشار ۷
آذر میدخت ۵۲
آرانسکی ۱۰
آرش ۴-۱۵۳-۱۸۷
آرش رازی ۶۵
آرم ۲۰۲
آریاوج ۸۵
آریه ورته ۲۷
آزان ده ۱۸۳
آژدی دهاک ۱
آستیاک ۲۲
آگاتیاس ۴۹
آل کیوس ۵
آماردها ۴-۱۵-۱۹-۶۲-۶۷-۱۵۱
آمل ۱۴-۱۵-۲۰-۲۱-۳۶-۴۷-۶۲-۸۱-۱۰۳-۱۳۲-۱۵۰-۱۵۱-۱۹۷
آمویه ۱۵۳
آندره گذار ۱۰۰-۱۳۰-۱۸۱

الف

ابراهیم ۹۴

ابراهیم باستانی پاریزی ۵-۱۰-۱۲۹-۱۷۱-۱۷۴-۱۸۶-۲۰۰

ابرقو ۶۸

ابن بلخی ۱۹-۹۳

ابن اثیر ۱۳۳

ابن حوقل ۱۰-۳۹-۱۲۳-۱۲۶

ابن خرداد به ۱۳۱

ابن خلدون ۱۳۳

ابن خلکان ۱۰۴

ابن رسته ۲۱-۶۴-۱۳۲

ابن اسفندیار ۷-۱۷-۱۹-۲۲-۳۶-۳۹-۵۷-۱۰۳-۱۱۲-۱۳۱-۱۸۳

ابن سینا ۱۳

ابن فقیه ۶۸-۱۳۲

ابن قته دینوری ۱۹-۱۵۵-۱۷۰

ابن مسکویه ۱۹

ابن مقفع ۱۹

ابوالفضل طباطبائی ۱۰-۱۲۵-۱۶۴

ابودلف ۱۰-۱۲۵-۱۶۴

ابوریحان بیرونی ۸-۱۳-۱۹-۳۳-۳۷-۶۷-۹۷-۱۲۹-۱۸۹

اتوسا ۴۹

اثقیان ۹۷

احمد بن عمر بن علی انتظامی ۵

احمد تفضلی ۸-۹-۱۰۸-۱۰۹

احمد حامی ۱۰

ادوارد براون ۱۹

ارجاسب ۸۸

اران ۶۹

آرت ۱۹۴

اردشیر برزگر ۸-۲۰-۲۲-۳۵-۳۹-۴۳-۱۳۲-۱۴۵-۱۹۷

اردشیر آذرگشسب ۸

اردشیر ساسانی ۳۳-۳۷-۳۸-۴۵-۵۰-۷۸-۱۲۹-۱۶۴

ارم خواست ۲۰

اسبستان ۱۷

اسپهبدان ۲۱

اسپه کلا ۱۷۹

اسپیدس بویه ۴۷

استخر ۵۲-۶۵

اسدی طوسی ۵۷

استر ۱۲۹

استرآباد ۲۱-۳۸-۵۶-۱۰۱-۱۲۳-۱۲۵-۱۲۷-۱۲۸-۱۴۴

استرابون ۱۵-۲۲-۲۹-۳۵-۳۷-۱۳۱-۱۵۱

اسرم ۱۴۵

اسفندیار ۶۹-۱۶۴

اسکندر ۱۶-۳۲-۴۵-۱۲۸

اسماعیل مهجوری ۵-۷-۱۴-۲۱-۳۵-۳۹-۱۲۳-۱۴۴

اشپگل ۱۴۵-۱۴۶

اشتاد ۱۵۲

اصفهان ۳۲

اصطخری ۲۱-۳۹-۶۴-۱۲۳-۱۳۲

اصلان غفاری ۸

اعتماد السلطنه ۱۰-۱۲۹-۱۵۹

افراسیاب ۶۵-۱۵۳

افراسیاب چلاو ۹۰

اکبر دانا سرشت ۸-۳۷

الاشت ۱۹۲

البرز ۱۴-۱۸-۳۵-۴۳-۶۹-۱۴۳

۲۲۶ پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران

- الرویان ۶۳
الشرز (شریجان) ۲۰
الموت ۸۳
الوند ۲۹
امام حسن (ع) ۱۳۱-۱۳۴
امام رضا (ع) ۱۹۷
انوشروان ۱۹-۲۰-۳۷-۳۸-۳۹-۴۶-۴۷-۴۹-۵۰-۱۲۲
اوروه (توس یا غزنه) ۸۵
اولاد ۴-۵۶-۷۹-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۵
اولیاء اله آملی ۱۷-۳۶-۳۹-۱۰۲-۱۱۲-۱۳۳-۱۸۷
اومستد ۱۲
آوهر ۱۸۴
اهورا مزدا ۹۵-۱۰۸
اهریمن ۱۱۰
ایران شهر ۱۹-۴۳
ایرانویج ۲۷
ایرج ۱-۸۱-۹۱
ایرج افشار ۸
ایرج وامقی ۸-۱۰۸
اثیریان ونجه ۸۵
ای تومنت (وادی هیرمند) ۸۵

ب

- بابل ۶۲-۱۳۰-۱۳۷-۱۵۹-۱۶۱-۱۶۸-۱۸۷-۱۹۴-۱۹۵
بابلسر ۱۳۰-۱۹۴
باخذ (بلخ و باختر) ۸۵
باحرب ۲۱۲
بارتولومه ۵۹

پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران ۲۲۷

بارفروش ۴۴-۱۳۱
باو ۵-۵۱-۵۲-۱۰۳-۱۳۳-۱۵۸-۱۸۳-۱۸۴
باو آویجان ۱۴۳-۱۸۳-۱۸۴
باوندیه ۵۱
بائیجان ۱۸۳-۱۸۴
بایع کلا ۱۸۴
بژم موشا ۶۸
بخارا ۹۸-۱۵۴
بدشوارجر ۲۰
بسطام ۱۲۳-۱۲۷-۱۳۲
بصره ۱۳۲
بغداد ۳۶
بکرآباد ۱۲۶
بلاذری ۲۰-۲۱-۱۳۲-۱۳۳
بلخ ۲۷
بنافت ۲۰۴
بندی ۱۵۹
بویس ۱۹
بویه ۷۲
بهرام چوبینه ۵۲
بهرام فره‌وشی ۵-۸-۴۳-۱۹۹
بهشهر ۱۱-۱۴۷-۱۴۸
بهمن ۹۸-۱۲۹-۱۶۳
بیژن ۵۵

پ

پادوسیان ۳۹-۶۴
پارس ۱۳۲

۲۲۸ پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران

پازارگاد ۲۹

پازوار ۱۹۳

پتیشخوار گر ۱۹-۲۱-۳۵-۳۷-۳۸-۳۹-۴۳-۴۵-۴۶-۶۲-۸۲-۸۶

پتیشواریش ۳۵

پتیشخوار کوه ۳۵

پزشخوار گر ۳۵-۳۷-۱۵۹

پرخواثرس ۳۵

پرشواد گر ۳۵

پروکوپوس ۳۷

پرویز ناتل خانلری ۹

پریراد ۴۹

پریشوارطورا ۳۵

پریشواد گر ۳۵

پل سفید ۱۸۳

پلنگ تپه ۲۰

پلوتارک ۴۹-۱۳۱

پلور ۲۰۶

پوراندخت حسین زاده ۱۰-۱۳۱-۱۳۵-۲۰۳

پورداود ۵-۷-۸-۱۰-۵۹-۸۶-۱۴۱-۱۵۷-۱۷۴-۱۸۷-۱۹۸

پیروزدخت ۴۷

ت

تاپور ۸۳

تاتار ۵۲

تالیور ۵۳-۲۰۱

تالش ۶۲

تبر ۱۷

تبران ۱۷

پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران ۲۲۹

تبرس ۱۷

تبرستان ۳-۴-۵-۱۱-۱۲-۱۳-۱۵-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۸-۳۲-۳۶-۳۷-۳۸-۷۴-

۷۷-۱۲۰

تبرسران ۱۷

تبرک ۱۷

تبرنه ۱۷

تبریه ۱۷

تپورها ۴-۱۴-۱۵-۱۶-۲۲

تپه‌رستان ۱۷

تپیرها ۴-۱۴-۱۵-۱۶-۲۲

تخت جمشید ۲۹

ترجی ۲۱-۱۶۵

ترمین ۱۷

ترنجه ۲۱-۱۳۲-۱۶۵

تریحان ۱۱

تسیح ۷-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۵۰

تسخوارگر ۳۶-۳۷

تفرش ۱۸

تلاچی کلا ۱۶۵

تمار ۲۱

تمیش ۲۰-۲۱

تمیشه ۱۴-۲۱-۶۶-۹۰-۱۰۲-۱۴۸

تنر ۲۰۶

تنسر ۳۸-۴۵

تنکابن ۱۵۱

توجی ۱۶۵

توچال ۶۸

تور ۱-۸۱-۹۱-۱۰۰

توران ۷۷-۱۵۳-۱۸۷

۲۳۰ پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران

توران جیر ۱۶۵

توسان ۱۴۳-۱۴۴-۱۴۷-۱۴۸

توس نوذر ۱۰۳-۱۰۴-۱۴۳-۱۴۷

تهمورث ۱-۸۷

تیسافرن ۴۹

تیسفون ۵۰

تینه ۲۰۶

تثوفانس ۴۷

ج

جابان ۲۰۳

جاماسب ۷۵

جرجان ۳۴

جریر تبری ۳۹

جریر طبری ۱۳۲-۳۳

جشنسب شاه ۳۸-۴۵

جعفر شعار ۱۰-۱۲۶

جیحون ۴۶-۱۵۳-۱۵۴

جیلان ۱۹-۲۰

جمشید ۸۷-۸۹-۹۱-۹۴

جهینه ۱۲۷

چ

چرات ۱۵۹

چارمان ۵۳

چالس ۲۱

چالوس ۲۱-۶۳-۶۴-۶۸-۶۹

چلاو ۱۰۴

چلاوه سر ۱۳۴

چلندر ۶۵

چمنو ۱۵۰

چول ۱۵۶

چین ۹۰

چینستان ۱۷

ح

حذاده ۱۲۷

حذیقه ۱۴۸

حسین ۱۳۱

حسام الدوله اردشیر بن حسن ۳۶

حسن بن علی ۱۳۳

حسین شهیدی ۸-۱۳۲

حسین قره چانلو ۸-۱۳۲

حمداله مستوفی ۱۰-۱۲۳-۱۵۲-۱۸۸

حمزه اصفهانی ۳۳

حیان ۱۵۶

خ

خراسان ۳۲-۴۶-۵۲-۶۲-۱۲۶-۱۳۲

خرگوران ۱۴۸

خرمارود ۱۲۷

خسرو ۵۳

خسروآباد ۶۶

خسرو پرویز ۵۲-۲۰۳

۲۳۲ پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران

خزیه الیمانی ۱۳۳

خشایارشاه ۱۶

خلیلی ۸

خواجه عبدالله انصاری ۱۱۹

خوارزم ۲۷-۳۶-۵۰-۶۸

خوش بیلاق ۸۳

د

دابویه ۵۲-۱۴۴

دارا ۱۶۴

داراب کرد ۱۲۸

داعی الاسلام ۸-۷۴-۸۶

دارمستر ۱۴-۱۹-۵۸-۵۹-۷۴-۸۶-۹۰-۱۴۴-۲۰۶

داریوش ۲۹-۱۳۸

دامغان ۴۲-۱۲۷-۱۲۸-۱۳۲

دُرُن ۱۲۴

درون کلا ۱۶۵

دز اشکان ۶۶

دزانکنار ۵۳

دقیقی ۹۶

دماوند ۱-۲۷-۳۹-۶۷-۶۸-۸۸-۸۹-۱۴۱-۱۸۷-۱۸۸

دمک ۶۷

دمورگان ۹-۸۸

دنباوند ۱۹-۲۰-۳۸-۱۸۸

دوگل ۱۹۳

دولاب ۶۵

دون ۳۴

دهستان ۱۲۳-۱۴۸-۱۵۵

پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران ۲۳۳

دیاکونوف ۱۰-۲۹

دی کتی ۳۴

دی کلا ۳۴

دیلیم ۳۸-۶۲-۶۹-۸۴-۸۶-۱۲۷

دیلمان ۱۹-۲۰-۳۸-۶۹-۷۰-۱۲۶

دین ۳۴

دینار کفشین ۱۴۳-۱۸۴

دینه سر ۳۴

دیو سفید ۴-۷۴-۸۰

ذ

ذبیح اله صفا ۷-۹-۱۱۳

ر

رابینو ۸-۳۵-۵۶-۶۸-۱۰۱-۱۲۸-۱۴۴

رحیم عفیفی ۱۰-۱۶۰

رستم ۱-۴-۵۵-۵۶-۷۵-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۷-۱۴۲-۱۴۴

رستم‌دار ۶۲-۶۶

رشید یاسمی ۸-۳۲-۴۷

رکن الدوله ۱۰۴

رگا (ری) ۸۵

روبیخ ۶۳

رودبار ۳۹-۱۵۱

رودبارک ۶۸

رودسر ۱۸۰

روزان ۶۴

روزان بن صول ۱۲۳

۲۳۴ پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران

روغنا ۶۴

رویان ۱۹-۲۰-۲۱-۳۸-۶۲-۶۸-۶۹-۱۵۳-۱۸۷

رویانج ۶۳

رویست ۲۸-۱۳۲

روین ۶۳

ری ۱۷-۲۷-۳۲-۳۶-۳۹-۶۲-۶۵-۷۰-۹۸-۱۳۲

ریچارد فرای ۱۰

رینولد آلن نیکسن ۹

رینه (رنه) ۸۸

ز

زارکرت ۱۰۱

زاولستان ۱۷-۴۶-۱۴۴

زائیری خا ۱۴۵

زدرکرت ۱۲۸-۱۴۴

زردآباد ۱۲۷-۱۲۸

زردشت ۷۵-۷۷-۹۳-۹۵-۱۰۷-۱۰۸

زریچن (شریجان) ۲۱

زکریای قزوینی ۱۰-۲۰۱

زرمهر ۴۶

زریر ۸۸

زرنجان ۳۲

زمبیکه ۳۷-۴۷

زیراب ۳۴-۱۸۲

ژ

ژاله آموزگار ۹-۱۰۸-۱۰۹

ژم یا جم ۴۷

س

- ساری ۱۴-۲۰-۶۲-۶۷-۸۱-۹۰-۱۰۰-۱۰۱-۱۳۰-۱۳۲-۱۴۲-۱۵۹-۱۷۶-۱۹۴
سارویه ۱۴۴
ساریه ۲۱
ساسی کلوم ۱۶۱
سالوس ۲۱
ساوه ۶۸
سایکس ۱۰-۲۲
سانورو ۱۴۵
سرخاب یا سهراب ۵۳-۱۴۴-۲۰۱
سروقد مقدم ۱۰-۱۳۰-۱۸۱
سعید بن العاص ۶۳-۱۳۲-۱۳۳-۱۴۸
سعید نفیسی ۸-۳۹-۱۲۳-۱۵۲-۱۵۷-۱۵۹-۱۸۷
سغد ۲۷
سکت ۳۴
سکرامحله ۱۷۷
سگستان ۱۶
سلم ۱-۸۱-۹۰-۹۱-۱۰۰
سلیمان ۱۵۶
سمنان ۱۵-۸۳
سمبات ۲۱
سمبیکه ۴۷
سمر بن عتتر ۵۵-۵۶
سنجه دیو ۱۱۲
سنگسر ۸۳
سواد کوه ۳۴-۳۹-۴۹-۱۳۰-۱۵۰-۱۵۷-۱۸۱
سودابه ۵۶

۲۳۶ پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران

سوخر ۱۰۳
سورستان ۱۷
سورک ۱۹۵
سورن ۴۶
سولقان ۸۳
سوید بن مقرن ۱۲۳
سه مس کنده ۱۷۶
سید محمد علی سجادیه ۸
سیروان ۹۸
سیستان ۲۷-۵۶-۷۵-۹۸
سیف الدین نجم آبادی ۹
سی سنگان ۶۶-۶۷
سئو غده (سغد) ۸۵

ش

شاپور ۴۶
شارمام ۵۳
شاه آباد زید ۲۱
شاهرود ۱۲۷
شاه عباس صفوی ۱۴۷
شاه غازی رستم بن علی بن شهریار ۳۶-۱۶۶-۲۱۲-۲۱۳
شالوس ۲۰
شام ۵۶-۷۱
شاهق کوه ۲۰۹
شترستان ۱۷
شخره یا چخرم (شاهرود) ۸۵
شرفکندی ۱۰-۲۰۱
شلفین ۱۵۹

شمس الملوک ۳۶

شوش ۷۰-۲۹

شهرستان ۹

شهرستانی ۹۶

شهسوار ۱۵۱

شهریار بن رستم بن دارای یکم ۵

شهریار بن عباس بن شهریار ۳۴

شیخ اشراق ۱۱۹

شیخ علیخان زنگنه ۳۳

شیخ علی گیلانی ۱۰-۱۴۴-۱۶۸

شیخ محمد عبده ۱۶۴

شیرویه ۵۲

ص

صادق کیا ۵-۸-۹-۵۵-۷۳-۱۱۲-۱۱۶

صادق هدایت ۸-۳۵-۳۹-۴۳

صد دروازه ۳۹-۱۲۸

صول ۱۵۶

ض

ضحاک ۸۰-۸۵-۸۹-۹۴-۱۰۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۴۲-۱۸۹-۱۹۰-۲۰۹

ط

طاحونه سر ۱۴۷

طالقان ۸۳-۱۵۱

طاهری شهاب ۱۴۵

۲۳۸ پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران

طبرک ۶۵

طوس بن نوذر ۵۵-۹۶-۹۸-۱۲۶

ظ

ظهیرالدین مرعشی ۷-۱۷-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۷-۵۷-۹۹-۱۰۲-۱۰۲-۱۱۳-۱۳۵-
۱۶۱-۱۹۷

ع

عایشه گرگیلی دز ۲۰۲

عباس اقبال ۵-۷-۱۹-۳۶-۳۹-۱۳۱-۱۴۴-۱۴۷-۱۸۶

عباس شایان ۷-۱۵-۳۹-۵۷

عباس ۹

عبدالحسین زرین کوب ۷-۹

عبداله ۱۲۳

عبداله بن عامر ۱۳۲

عبداله عمر خطاب ۱۳۳

عثمان ۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳

عسجدی ۶۴

عطار نیشابوری ۱۱۹

علی (ع) ۱۹۶

علی بابا عسکری ۹

علی سامی ۱۰-۱۸۹

علیقلی محمودی بختیاری ۵-۷-۱۱۰-۱۱۱

علی نقی منزوی ۹-۳۵-۱۲۷-۱۳۲

عمر ۷۱-۱۳۱-۱۳۳

عمر بن علا ۶۳

عنصر المعالی ۷۲

عین الهم ۲۱

غ

غار رستم قلعه ۱۱

غار علی تپه ۱۱

غار کلره ۱۱

غار هوتو ۱۱

ف

فارسی ۳۲-۵۲

فدشوارجر ۳۵

فدشوارگر ۱۹-۲۰-۳۹

فرانک ۱۰۵-۱۱۷-۱۱۸

فردوسی ۱-۵-۵-۸-۱۱-۵۶-۹۵-۹۹-۱۱۲

فرجواد ۳۷

فرشوارجر ۳۵-۳۷

فرشواد جرشاه ۳۸

فرخان کبیر ۱۰۳-۱۲۳-۱۴۴-۱۸۳

فربرز ۱۴۳

فریدون ۱-۴-۴-۵۵-۸۰-۸۶-۹۱-۹۶-۹۹-۱۰۰-۱۰۵-۱۱۶-۱۴۲-۱۸۹

فریدون جنیدی ۱-۵-۷-۸-۹-۲۲-۴۲-۶۵-۸۰-۸۵-۱۰۳-۱۱۲-۱۱۵-۱۱۶-۱۴۲-

۱۸۹-۱۹۶

فریر ۱۵۴

فریم ۴۶-۱۰۳-۱۵۸-۱۹۸

فرهاد ۴۱-۴۵-۱۵۱

فخرالدوله دیلمی ۶۶

فخرالدین اسعد گرگانی ۷۰

فشم ۸۳

۲۴۰ پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران

فیروز ۳۸

فیروزکوه ۳۴-۱۸۲-۲۰۳

ق

قاجاریه ۱۴۸

قادی کلا ۲۱۴

قارن کوه ۴۹-۶۵-۱۵۰-۱۵۸-۲۰۸

قائمشهر ۱۵۰-۱۸۶-۱۹۳-۲۰۳

قباد ۲۰-۳۷-۳۸-۴۶-۴۷-۴۹-۵۰-۶۵

قره طغان ۱۴۸

قریه ۱۲۷

قزوین ۶۹-۸۲

قشم بن عباس ۱۳۳

قصران ۳۸-۵۵-۶۷-۱۳۴

قصر نور ۱۴۴

قفقاز ۲۷-۶۲-۸۶

قلعه دارا ۱۰۳

قم ۶۹

قومس ۱۷-۳۴-۳۶-۸۴

ک

کابلستان ۵۶

کاتوز ۶۲

کادوس ۶۲

کارن ۳۹-۴۱-۴۶-۱۰۳-۱۵۰

کافردوین ۳۳

کامبوزیا ۴۷-۴۸-۴۹

کاووس ۵۰-۱۱۲

کاوه ۸۹-۱۰۶-۲۰۹

کبودجامه ۳۸-۱۴۸

کنزیاس ۴۹

کجور ۶۶-۱۸۶

کرج ۶۸-۸۳

کردستان ۱۶

کرسنگ ۱۹۷

کرمان ۶۸

کریس تن سن ۷-۹-۳۳-۴۷-۱۰۸-۱۱۳

کریمان ۵-۷-۸-۶۷-۱۰۴-۱۷۴

کریم کشاورز ۹-۱۰-۱۲۲

کسروی ۷-۳۷-۱۴۴

کسیلیون ۲۰۴

کش تله ۱۹۵

کلا (کلاردشت) ۲۱

کلباد ۱۴۸

کمال الدین ۱۶۱

کله بست ۱۹۶

کمر بند ۱۱

کن ۸۳

کنت دو گوینو ۸۰

کنت کورث ۱۵۱

کوروش ۲۲-۲۹

کوزا ۲۰۱

کوسان ۵۲-۱۰۲-۱۴۷-۱۴۸

کوفه ۱۳۲

کولا ۵۳-۱۵۸-۲۰۱-۲۰۲

۲۴۲ پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران

کومش ۴۲-۶۶-۱۳۲

کیاسر ۵۰

کیخسرو ۱۰۳-۱۴۳-۱۴۷

کیکاووس ۵۵-۵۶

کیگر ۸۶

کیوس ۳۷-۳۸-۴۶-۴۷-۱۰۳-۱۰۴-۱۸۳

گ

گاوباره ۳۷-۱۴۴

گاوستان ۱۷

گچه ۶۳-۶۸

گردیزی ۵۵

گرشاسپ ۹۴

گرگان ۱۳-۱۴-۱۹-۲۲-۳۲-۳۳-۶۲-۸۴-۱۲۰-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۶-۱۲۷-۱۴۸

گرکین ۱۲۳

گزنفون ۱۵۱

گزنک ۲۱۲

گشنسپ ۴۱-۴۵

گشنسپ داد ۵۰

گلبن ۳۳-۱۰۱

گلدنر ۲۰۶

گلنار ۷۰

گنج افروز ۱۶۵-۱۶۷-۱۷۲-۱۸۷

گودرز ۵۵

گیل ۳۸

گیلان ۱۳-۱۹-۳۶-۳۷-۳۸-۴۱-۵۲-۶۴-۶۹-۷۷

گیو ۵۵

ل

لاجیم ۱۸۱-۱۳۰-۳۴
لار ۱۳۴-۵۵
لارجان ۲۰۷-۲۰۶-۸۹
لارز (لاریجان) ۳۸-۲۰
لاش یکم ۸۲
لالادوین ۳۳
لاهیجان ۱۵۱-۶۲
لائج ۲۰۴
لرستان ۱۶
لسترنج ۱۲۴-۹۳-۱۰-۹-۷
لفور ۲۰۸-۱۹۲-۱۵۸-۱۰۳-۴۶
لمراسک ۲۱
لنکران ۶۲
لواسان ۱۸۹
لورا ۲۰۳
لومن دوین ۱۴۳

م

مارد ۲۲
مارکوارت ۶۳-۴۸-۲۲-۲۱-۱۵
مارمه کلا ۱۷۲
مازنه ها ۴
مازندران ۱۱۶-۱۱۳-۱۱۲-۸۳-۵۷-۵۵-۳۸-۳۲-۱۴-۵-۱
مازیار بن قارن ۱۹۲-۱۳۳
مالک اشتر ۱۳۴-۱۳۳

۲۴۴ پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران

مامطیر ۲۱-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۶۸

مانوش ۸۱

مأمون ۷۱

ماوچکوه ۲۰۸

محمد بن خالد ۱۳۳

مجتبی مینوی ۷-۱۹-۳۷-۳۸

محمد توکل ۸

محمد جواد مشکور ۵-۸-۹-۱۰-۱۴-۲۱-۲۹-۳۵-۳۶-۳۷-۱۲۱-۱۳۸-۱۵۷

محمد شاه قاجار ۱۰۰

محمد گلین ۹

محمد گلرین ۱۰-۱۵۱

محمد معین ۹-۸۷-۱۴۶

محمد مقدم ۱۰-۱۳۸

مداین ۴۶-۵۰

مرتضی ۱۶۱

مرتضی راوندی ۷

مردها ۴-۱۵-۶۲-۶۷-۱۵۱

مرزبان فریدون واهرام ۴۱

مرزن آباد ۱۰۳

مرو ۲۷

مزدک ۴۹-۱۰۴

مسعود رجب‌نیا ۹-۱۰

مسعود سعد سلمان ۵۵

مسعود گلزاری ۱۰

مسعودی ۹-۱۹-۳۳-۳۹-۹۸-۱۳۲

مسمغان ۸۲-۱۸۹

مشیرالدوله ۷

مشی و مشیانه ۱۰۸

مصقله ابن هییره ۱۲۳

پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران ۲۴۵

مغ ری کلا ۱۸۲
مقدسی ۹-۳۴-۸۴-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۹-۱۳۲
ملاط ۹۷
مهرالزمان نوبان ۹-۱۲۱-۱۳۰
ملک الشعراى بهار ۸-۹-۲۹-۳۸-۳۹-۲۰۴
ملکونف ۱۰-۱۰۱-۱۸۹
ممطیر ۲۱
منوچهر ۴-۶۵-۸۱-۹۰-۱۰۰-۱۵۳
منوچهر ستوده ۵-۸-۹-۱۰-۳۴-۶۸-۱۴۴-۱۴۷-۲۲۶
منوچهری دامغانی ۹۶
موسی خورنی ۳۳
مهبذ ۴۹-۵۰
مهر ۹۴-۹۵-۱۴۱
مهرداد بهار ۷-۱۴-۷۹
مهرفیروز ۱۵۲
مهروان ۲۰-۲۱
مه میترا - میترا ۱۳۵
مید ۲۳-۱۳۲
میرتیمور مرعشی ۱۰-۱۴۷
میرقوام الدین مرعشی ۱۳۱-۱۳۵-۱۴۷
میگون ۸۳
مینورسکی ۳۳
مئورو (مرو) ۸۵

ن

ناتل ستاق ۶۶
ناتیل ۲۱-۱۸۶
ناصرالدین شاه حسینی ۵

۲۴۶ پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران

نامیه ۲۰
نائج ۲۰۰
نخ کلا ۲۰۳
نکا ۱۶۹
نوذر ۸۱
نور ۶۸-۷۳
نوروز زاده چگینی ۸-۱۹
نوشهر ۱۵۱
نولدکه ۵۸
نهایند ۳۲
نهد ۱۵۶
نیسایه (حوالی سرخس یا نیشابور) ۸۵

و

واسکت ۱۹۳
وان ۱۶
وای گرت (کابل) ۸۵
وحید مازندرانی ۸-۳۵-۵۷-۱۲۸-۱۴۴
ورکان ۱۴
ورکه ۸۸
ورکی ۸۹-۱۰۴-۲۰۷-۲۱۰
وَرَن ۸۵ (صفحه البرز یا خوار ۸۶-۸۷-۸۸)
وزا ۵۳
وستا کلا ۱۸۷
ولاش ۵۳
ولایاتی که در کنار رود خای (رنگهه) بوده ۸۵
وندا اومید کوه ۴۶-۱۵۸
وندیداد ۸۵-۸۶

پژوهشی در زمینه نامهای باستانی مازندران ۲۴۷

وهرکان (گرگان) ۸۵

وهرز ۴۷-۷۰-۷۱

وهنه (وانا) ۸۸

ویستهم ۲۱

ویشتاسب ۷۵

ویل دورانت ۲۲

هـ

هارون الرشید ۶۳-۱۳۴

هاشم رضی ۱۰-۱۳۸

هاماوران ۵۶

هرا ۸۷

هرات ۵-۲۷

هرای و (هرات) ۸۵

هرمز ۵۱

هرمزد ۷۸

هرودوت ۱۳۱-۱۵۱

هرود کویوس ۴۷

هرهواتی (رخج در جنوب افغانستان) ۸۵

هزارگری ۱۹۸

هزار گریب ۲۱

هکریا (هرا) ۸۷

همدان ۳۲

هوسم ۱۸۰

هوشنگ ۵۰-۸۷

هیت ها ۸۱

هپت هند (پنجاب) ۸۵

هیرکانی ۳۳-۱۴۴

ی

یاسمین کلاته ۱۹۷

یاقوت حموی ۱۷-۱۹-۳۹-۵۷-۱۳۲

یحیی ذکاء ۷-۳۷

یزدادی ۳۶

یزدان ۱۵۲

یزدگرد ۵۲-۱۲۲

یزید بن مهلب ۱۲۳-۱۵۶

یمن ۵۶

یوستی ۱۳۵

یوش ۱۸۶